



تاریخ سیستان

از آمدن قازیان تا برآمدن دولت صفاریان

نوشته اد موند کلیفورد باسورث

ترجمه حسن افوشه

تاریخ سیستان

تاریخ سیستان

از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان

نوشته ادmond کلیفورد باسورث

ترجمه حسن انوشه



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۰



کلیفورد باسورث، ادموند
تاریخ سیستان
ترجمه حسن انوشه
چاپ اول: ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
حق چاپ محفوظ است.

«فهرست مطالب»

۷ پیشگفتار مؤلف

۹ کوتاه نوشت نشریات

بخش یکم: دیباچه - سیستان پیش از آمدن اسلام

۱۳ ۱ - سیستان در فرهنگ ایرانی

۲۳ ۲ - کلیسای مسیحی در سیستان

بخش دوم: فتح سیستان به دست اعراب

۳۵ ۱ - لشکرکشیها

۵۲ ۲ - پابرجایی چیرگی تازیان

۵۹ ۳ - سازمان اداری سیستان

بخش سوم: سیستان در دورهٔ امویان

۷۷ ۱ - موقع سیستان به عنوان ولایتی مرزی

۸۴ ۲ - خوارج: عاملی پایدار در تاریخ سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی

۹۴ ۳ - فرمانروایی خاندان زیادبن ابیه در مشرق

۱۱۵ ۴ - به قدرت برآمدن حجاج در مشرق و شورش ابن اشعث و «سپاه طاوسان»

۱۳۵ ۵ - حجاج و مهلبیان

۱۴۹ ۶ - دورهٔ خالد عبدالله قسری

۱۵۹ ۷ - سالهای پایانی فرمانروایی اموی

بخش چهارم: سیستان در دوره عباسیان

- ۱ — ولایتداران نخستین عباسی ۱۶۹
- ۲ — خوارج در سیستان ۱۸۵
- ۳ — شورش حمزه بن آذرک خارجی ۱۹۳
- ۴ — دوره نفوذ طاهریان در سیستان ۲۱۴

بخش پنجم: — سخن پایانی — فروپاشی قدرت عباسیان در سیستان و برآمدن یعقوب

پسر لیث

- ۱ — منابع این دوره ۲۲۷
- ۲ — آغاز کار یعقوب بن لیث و امارت صالح بن نصر ۲۳۲
- ۳ — پیروزی یعقوب بن لیث ۲۴۴
- پیوست ۲۵۷

کتابشناسی آثاری که در نوشتن این کتاب از آنها استفاده شده است

- الف — منابع اصلی ۲۶۱
- ب — منابع فرعی ۲۶۵

پیشگفتار

این بررسی کوششی است برای روشن ساختن گوشه‌هایی از تاریخ ناحیه کوچک اما بسیار مشخص شرق جهان ایران که اکنون میان دو کشور ایران و افغانستان تقسیم شده است. سرزمینی که امروز اقتصاد کساد و پایینی دارد و سطح همیشه مردم آن حتی از استادان ههای زندگی در خاورمیانه پایین‌تر است، در اوایل دوره اسلامی ولایتی پر نعمت و پیشرفته بوده است. این ولایت در سطح فکری و فرهنگی دانشمندان و نویسندگانی در دامان خویش پرورد که به غنای تمدن اسلامی مشرق ایران کمک فراوانی کرده‌اند.

آنچه سیستان را برای یک بررسی همه‌جانبه و فراگیر بویژه مناسب می‌سازد البته وجود تاریخ محلی مختص این ولایت، یعنی کتاب مجهول المؤلف تاریخ سیستان است. این کتاب منبعی است که غنا و جزئیات پردازی تقریباً بی‌مانندی دارد. اگر وجود تاریخ سیستان نبود امکان نوشتن این تک پژوهش فراهم نمی‌آمد، زیرا تاریخهای عمومی عربی که در طی دوره فتوح نخستین و استواری یافتن پایه فرمانروایی عرب توجه نسبتاً فراوانی به سیستان دارند با گذشت سده دوم هجری رفته رفته این علاقه را از دست می‌دهند. برای من جای بسی تأسف است که چاپ تازه احياء الملوك شاه حسين بن ملك غياث الدين که به کوشش منوچهر ستوده انجام گرفته پس از پایان بردن کتاب حاضر به دست من رسیده است؛ اما اهمیت احياء الملوك عمدتاً برای دوره پس از روزگاری است که موضوع این بررسی است. بیشتر گوشه‌های تاریخ سیستان در اوایل دوره اسلامی تاریک است، و بی‌گمان همواره چنین نیز خواهد ماند. همانند بیشتر نواحی جهان اسلام در سده‌های میانه، درباره جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی زندگی مردم سیستان اسناد و مدارک بسیار اندکی در دست است.

شاید یافته‌های سکه‌شناسی در آینده بخشهایی از نقاط تاریک این سرزمین را روشن سازد. تا سالهای اخیر این سرزمین زمینه دست‌نخورده‌ای برای پژوهش باستانشناسی بوده است. اما بررسیهای سطحی و سردستی ناحیه که حدود هشتاد سال پیش به همت جهانگردان و کارگزاران انگلیسی، مانند ک. ا. یات^۱ و ج. پ. تیت^۲ انجام گرفته از وجود شمار فراوانی شهر ویران، دژ پرستشگاه و غیره در این ولایت خبر می‌دهد و ثابت می‌کند که اگر باستانشناسان به خاکبرداری ناحیه پردازند هدایای نفیسی از دل خاک برخواهند گرفت.

این کار پویش و خاکبرداری اکنون به دست مرکز مطالعات و بررسی باستانشناسی در آسیا^۳ انجام می‌گیرد و همه پژوهشگران علاقه‌مند به تاریخ و فرهنگ مشرق ایران و آسیای میانه مشتاقانه چشم‌براه نتایج این پژوهشها هستند. بنابراین شایسته است که کتاب حاضر در مجموعه گزارشها و یادداشتهای^۴ مرکز مطالعات و بررسی باستانشناسی در آسیا بچاپ رسد. و از رییس این مرکز پروفیسور جوزپه توجی^۵ که این کتاب را در آن مجموعه قرار داده و چاپ آراسته و زیبایی از آن کرده است بسیار سپاسگزارم. سرانجام باید مراتب سپاسگزاری خود را از کتابخانه‌های دانشگاهی تورونتو^۶ در کانادا، سنت اندروز^۷ در اسکاتلند و ادنبرگ^۸ در اسکاتلند که این بررسی در آنها انجام گرفته است اعلام کنم.

ک. ا. باسورث

1. C. E. Yate

2. G. P. Tate

3. Centro Studie Scavi Archeologici in Asia

4. *Reports and Memoirs*

5. Giuseppe Tucci

6. Toronto

7. St. Andrews

8. Edinburg

کوتۀ نوشت نشریات

AIUN: Annali dell' Istituto Universitario Orientale di Napoli

BGA: Bibliotheca Geographorum Arabicorum, Leiden

BSO (A) S: Bulletin of the School of Oriental (and African) Studies

CAJ: Central A Siatic Journal

EL¹: Encyclopaedia of Islam, 1st ed., Leiden, 1913-36

EL²: Encyclopaedia of Islam, 2nd ed., Leiden and London, 1960-5

EW: East and West

GMS: Gib Memorial Series, London

IQ: Islamic Quarterly

JA: Journal Asiatique

JAOS: Journal of the American Oriental Society

JRAS: Journal of the Royal A Siatic Society

MFOB: Mélanges de la Faculté Orientale de Beyroth

RAL: Rendiconti della Reale Accademia dei Lincei/Rendiconts Nazionale dei Lincei - Class di Scienze Morali Storiche e Filologiche

RSO: Rivista degli Studi Orientali

ZDMG: *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*

در نقل آیات قرآنی برای هر آیه دو شماره داده شده که اولی به متن چاپ فلوگل اشاره دارد و دومی به چاپ رسمی قرآن در مصر.

بخش یکم

دیباچه: سیستم پیش از آمدن اسلام

۱ - سیستان در فرهنگ ایرانی

مطالب زیر که شرح بسیار کوتاهی از پاره‌ای سیماهای سیستان پیش از اسلام است صرفاً پیشگفتاری است که برای موضوع اصلی این تک پژوهش، یعنی سیستان در ایام فرمانروایی فاتحان عرب نگارش یافته است. با اینهمه امید می‌رود که این پیشگفتار پاره‌ای سیماهای سیستان را آن گونه که به هنگام آمدن تازیان بوده روشنتر سازد. اما برای بررسی جامع‌تر پاره‌ای موضوعاتی که در اینجا از آنها سخن رفته، خواننده را به دو بررسی مجموعه گزارشها و یادداشتهای مرکز مطالعات و بررسیهای باستانشناسی در آسیا، یعنی بررسی ب. دافینه^۱ به نام *L'immigrazione die Sakà nella Drangiana*، رم، ۱۹۶۷، و پژوهش گ. گنولی^۲ موسوم به *Ricerche Storiche Sul Sistan antico*، رم، ۱۹۶۷ ارجاع می‌دهیم.

سیستان نام خود را از سکاها، مردمی از گروه اقوام هند و اروپایی گرفته که به گواهی سالنامه‌های چینی که نخستین منابعی هستند که از آنان یاد می‌کنند، در ناحیه‌ای که از کاشغر و آبگیر رود تاریم آغاز گردیده در جهت غرب به باکتریا می‌رسید سکونت داشتند. کتیبه‌های هخامنشی و منابع یونان باستان از اوایل سده ششم پیش از میلاد از سکاها یاد می‌کنند. آنها که با حرکت قوم خویشاوند خود یوئه - چی^۳ (احتمالاً شرقی‌ترین جناح ماساژتها) بسوی جنوب فشرده شده بودند

1. P. Daffinà.

2. G. Gnoli.

3. Yueh-chin.

در سدهٔ دوم پیش از میلاد از باکتریا و سرزمینهای بخش بالای جیحون به نواحی درنگیانای روزگار باستان (بعدها سیستان، مقایسه کنید با نام کرسی ولایت زرنگ = درنگیانان) و آراخوسیا (بعدها سرزمین اسلامی الرخج و زمینداور) کوچیدند. شمار زیادی از سکاها در جنوب افغانستان سکونت گزیدند و سرانجام نام خود را به بخش جنوب غربی این سرزمین که سکستان نام گرفت (به فارسی میانه سگستان، به عربی سجستان) دادند. سکاها قومی نیرومند و دلیر بودند و در دورهٔ پارتیان تاریخ ایران بارها در امور نواحی غرب سرزمین مسکونی خود مداخله کردند. فرهاد سوم، پادشاه پارتی (۱۲۷ - ۱۳۶ ق م) در ۱۲۹ ق م از سکاها درخواست که وی را در برابر تهاجم سلوکیان به ماد که به سرداری آنتیوخوس سوم انجام گرفته بود یاری دهند. اما پس از آن نتوانست خویشان را از چنگ ایشان رهایی بخشد و اندکی بعد به دست هم پیمانان شرقی خود کشته شد؛ در ۷۶ ق م، سکاها شاهزاده‌ای اشکانی به نام سنتروک (۶۷ - ۷۶ ق م) را که دست‌نشاندهٔ ایشان بود به تخت شاهی برنشانند؛ و در پیروزی پارتیان بر سردار روم، کراسوس در کاره یا حران در ۵۳ ق م، سواران زرهپوش سکایی نقش بزرگی ایفا کردند.^۱ به هنگام آمدن اسلام، همهٔ خاطرهٔ تاریخی سکاها از یاد رفته بود و حمزهٔ اصفهانی (درگذشته میان ۳۵۰ ق/ ۹۶۱ م و ۳۶۰ ق/ ۹۷۱ م تنها می‌تواند ریشه‌شناسی توهمی و خیالی برای نام سجستان بدست دهد: وی می‌گوید که شکل اصلی سکستان بمعنی «سرزمین سپاه» (بلدة الجنود) است.^۲ با اینهمه

۱ - مقایسه کنید با:

A. Hermann, in Pauly - Wissowa, *Realencyklopaedie der Klassischen Altertumswissenschaft*², S. V. «Sakastan», and R. N. Frye, *The heritage of Persia*, London, 1962, PP. 171FF., 185FF.

۲ - نقل ذریاقوت، معجم البلدان، چاپ ف. ووستفلد، لایپزیگ، ۷۳ - ۱۸۶۶، ص ۴۱. برای جغرافیای سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی نگاه کنید به:

J. Marquart, *Étatsuch nach der Geographie des P.S. Mosessoren'i* (Abh. der Königl. Gessel. der Wiss. Zu Göttingen, n.s., III/2), Berlin, 1901, PP. 35-9 and Index; G. le Strange, *The Lands of the eastern Caliphate*, Cambridge, 1905, PP. 334-51;



سیاستهای توسعه طلبانه و بلندپروازیهای سکاها آنها را با حضوری تمام در مدار سیاسی و فرهنگی ایران قرار داد. در اوایل سده سوم میلادی، نخستین شاهنشاه ساسانی، اردشیر بابکان (۴۱ - ۲۲۶) سیستان را به امپراتوری خود الحاق کرد. در زمانهای گوناگون حکومت این سرزمین در دست پاسداران مرزی که مرزبان خوانده می شدند (مانند هنگام آمدن تازیان) یا شاهزادگان خاندان شاهی ساسانی بود. مثلاً بهرام سوم آینده (پادشاهی ۲۹۳) پس از شکستن عمش هرمزد یکم که حدود ۲۸۲ م به یاری سکاها و کوشانها سر بشورش برداشته بود با لقب سگانشاه بر سیستان حکومت راند؛ و هرمزد سوم (۹ - ۴۵۷) نیز با داشتن همان لقب عهده دار حکومت این ولایت بود.^۱ به گواهی آمیانوس مارسلینوس نیروهای گنکی سگزی که در استخدام سپاه ساسانی بودند ارزش نظامی فراوانی داشتند؛ هر دوره اسلامی، مردان سیستانی به داشتن اندام تنومند شهرت داشتند. آنان عادت داشتند که حتی در بازارها نیز با شمشیر آخته راه روند، و در دوره غزنوی، سیستان در تربیت پیادگان هنوز آوازه‌ی بلند داشت.^۲

در زمینه سنتهای فرهنگی ایران، سیستان و نواحی مجاور آن، زمینداور و زابلستان در این ایام نقش مهمی ایفا می کردند، اگر چند دو ولایت اخیر در سده ششم میلادی دیگر زیر سلطه سیاسی ساسانیان نبودند، بلکه شاخه جنوبی خونیان یا هپتالیان که شاهان آنها در اوایل دوره اسلامی دودمان زنبیل بودند بر

→

(سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷، ص ص ۳۷۶ - ۳۵۸)؛ و. مینورسکی، حدود العالم، لندن، ۱۹۳۷، ص ص ۱۱۰، ۶ - ۳۴۴ (چاپ دکتر منوچهر

ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲، ص ۱۶، ۱۰۲)؛ V. Büchner, *EL*¹, S.V.

I. A. Christensen, *L'Iran Sous Les Sassanides*¹, Copenhagen, 1936, PP. 132-3, 222-3, 284; Nöldeke - Tabari, *Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sasaniden*, Leiden, 1879, PP. 49, 156. (تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸، ش، ۲۰۱ - ۲۰، ۳۱ - ۶۳۰)

۲ - کریستنسن، همانجا، ۲۰۴؛ یاقوت، همانجا، -، ص ۴۲

C. E. Bosworth, "Ghaznevid military organization", *Der Islam*, XXXVI, 1960, P. 60.

آنها حکومت می‌راندند.^۱ در یکی از دو دوره اشکانی یا ساسانی، یک عنصر تازه که متعلق به جنوب شرق ایران بود وارد حماسه ملی گردید. موضوع اصلی این عنصر تازه دلاوریهای گرشاسب و نواده اش رستم بود که نه همان در شاهنامه، بلکه ۴۰۰ سال پیش از آن در حماسه تاریخی فارسی میانه، یعنی کارنامه اردشیر بابکان نیز گرد زاولی خوانده می‌شود. چنین گمان می‌رود که شاه ایران کیسکوس پس از آنکه رستم را از بندگی خود آزاد کرد فرمانروایی سیستان و زابلستان را بدو سپرد، و در دوره اسلامی تیمارگاه رخس، اسب رستم در قرنین نزدیک زرنگ قرار داشت.^۲ از این روی بود که در اواخر دوره ساسانی آوازه رستم در سراسر جهان ایران و حتی در فراسوی مرزهای آن پیچید. داستانهای درباره رستم در زمان محمد(ص) در حیره که در دست لخمیان بود شهرت داشت، چنانکه در مکه، پیامبر رقیب دشمن خوبی به نام نصر بن حارث از طایفه عبدالدار داشته که داستانهای «رستم و اسفندیار و ملوک عجم» می‌گفت و مردم را از شنیدن دعوت پیامبر باز می‌داشت. داستانهای رستم سیستانی بر موسی خورنی، تاریخ‌نگار ارمنی نیز شناخته بود و در تألیف وی داستانهای در این زمینه آمده که

۱- مقایسه کنید با:

R. Ghirshman, *Les chionites - Hephtalites*, le Caire, 1948, PP. 104-14.

2. T. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*², Berlin, 1920, PP. 11-12;

(حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، نشر سپهر، چاپ دوم، ۳۲)

Frye, *The heritage of Persia*, PP. 135-6; Büchner, *EL*¹, S.V. «Sistan»,

ابن بلخی در فارس‌نامه، چاپ لسترینج و ر. ا. نیکلسن، لندن، ۱۹۲۱، ص ۴۳، متن آزادنامه رستم را آورده است. ترجمه خلاصه آن در طبری، تاریخ الامم والملوک، چاپ دخویه و دیگران، لیدن، ۱۹۰۱-۱۸۷۹، ج ۱، ص ۶۰۴. درباره تیمارگاه اسب رستم نگاه کنید به بلاذری، فتوح البلدان، لیدن، ۱۸۶۶، ص ۳۹۴ (ترجمه فارسی دکتر آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش، ص ۲۷۰)؛ ابن اثیر الکامل فی التاریخ، چاپ ک. ی. تورنبرگ، لیدن، ۷۶-۱۸۵۱؛ III، ص ۱۰۱؛ یا قوت معجم البلدان، III، ص ۴۳ و غیره؛ ی. مارکوارت درباره تمامی منابع عربی که در این زمینه مطلبی آورده‌اند بتفصیل سخن گفته است. نگاه کنید به:

A Catalogue of the Provincial Capitals of Éranshar, ed G. Messina, 1931, P. 88.

در حماسه ایرانی آنچنانکه فردوسی آن را ثبت کرده نیامده است.^۱

داستان رستم و زال موضوع اصلی شاهنامه است. اما چنانکه زنده یاد میربجان مدی بتفصیل ثابت کرده فردوسی تمام سیمای حماسه ملی ایران را نشان نداده است. نویسندگان بعدی با گروهی اشعار حماسی که شماری از آنها ابیات فراوانی دارند^۲ این شکافها را پر کرده اند. شاید هوشمندترین این نویسندگان شاعر و فرهنگ نویس معروف علی بن احمد اسدی طوسی (در گذشته حدود ۴۷۳ ق/ ۱۰۸۰ م) است که استادی او در ادب بیای فردوسی نمی رسد.^۳ وی در کتاب *گرشاسپنامه* خود (پایان تألیف ۴۵۸ ق/ ۱۰۶۶ م) از داستانهایی که درباره گرشاسب، کرساسپه اوستا و کرساسوه («دارنده اسب لاغر میان و تیز تک») مهابهاراته وجود داشته بهره برده است. در شاهنامه تنها اشاره گدراپی به گرشاسب می شود، اما اسدی طوسی در شعر خود از برتری قهرمان خود سخن می گوید:

۱ — سپهدار گرشاسب تا زنده بود نه کردش زبون کس نه افکنده بود
 ۲ — به هند و به روم و به چین از نبرد بکرد آنچه دستان و رستم نکرد^۴
 بدین ترتیب اسدی طوسی از جریان جداگانه ای از حماسه ملی بهره برداری کرد، و نیز شاید که از روایات محلی ناحیه غزنه و زابلستان استفاده کرد و آن را به جریان اصلی حماسه ملی پیوند داد. در روایت اسدی جمشید، شاه ایران که به

۱ — ابن هشام، *سیره رسول الله*، چاپ ووستنفلد، گوتینگن، ۶-۱۸۵۸، ص ۲۳۵؛ (سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، چاپ اصغر مهدوی، تهران، خوارزمی، ج ۱، ص ۶-۲۷۵) Id., Iran S. A. Guillaume, Oxford, 1955, P. 162; Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, P. 12; (حماسه ملی ایران، ۳-۳۲)

W. Barthold, "Zur Geschichte des Persischen Epos", trans. H. H. Schaeder, *ZDMG*, LXLVII, 1941, P. 137.

2. M. Molé, "L'épopée iranienne après Firdosi", *la Nouvelle cléo*, V 1953, PP. 382 FF.

۳ — نگاه کنید به بحث درباره ارزش شعری اسدی طوسی در

H. Massé's Introd. to *le livre de Gerchasp*, II, Paris, 1951, PP. XXII-XXIII.

4. *le livre de Gerchasp*, I, ed. and trans. Cl. Huart, Paris, 1926, P. 32, II. 274-5.

دست ضحاک ستمکار از کشور خود رانده شده است باسانی با دختر کورنگ، شاه زابلستان پیمان زناشویی می‌بندد. بنابراین گرشاسپ نیز مانند نواده خود رستم پیوند نزدیکی با سیستان و زابلستان دارد. گرشاسپنامه بنای شهر زرنگ را به او نسبت می‌دهد و می‌گوید که وی دژ بزرگی در میان شهر برآورد که سرش به ماه می‌رسید و جویهایی بکند و آب هیرمند را به شهر آورد.^۱

مؤلف ناشناخته تاریخ محلی سیستان که تاریخ سیستان نام دارد نیز می‌گوید که این گرشاسپ و دودمان او بودند که سیستان و نواحی مجاور را بنیاد و آبادان کردند، اما گزارش او آشکارا با روایت گرشاسپنامه تفاوت دارد. مؤلف منبع خود را کتاب گرشاسپنامه ابوالمؤید بلخی یاد می‌کند که ویراستار کتاب، ملک الشعرای بهار احتمال می‌دهد بخشی از ترجمه منظوم شاهنامه، پیشگام فردوسی بوده، اما تنها نقلیهایی از آن شناخته بوده است.^۲ به گفته مؤلف تاریخ سیستان گرشاسپ سیستان را بنیاد کرد و هنگامی که ضحاک به ویران کردن جهان و ستم به جهانیان می‌پرداخت شهر زرنگ را برآورد و پیش‌بینی کرد که آبادانی شهر تا ۴۰۰۰ سال بپاید. پس از چندی بست، الرخج، زمینداور و کابل را نیز که متصرفات پیشین نیای مادری گرشاسپ، یعنی همسر جمشید بودند به قلمرو او افزوده شدند. مؤلف ادامه می‌دهد که در دوره خلافت اسلامی این سرزمینها را از نظر اداره مالی بخشی از سیستان بشمار می‌آوردند و این قول را پاره‌ای از جغرافیایانویسان مسلمان نیز تأیید می‌کنند؛ اسفزار، بوزستان (؟)، و الستان^۳ و غوربه دست سام، پسر نریمان و نواده گرشاسپ بنیاد گردیدند و آبادان

1. *Ibid.*, II, PP. 97-8.

۲ — درباره ابوالمؤید نگاه کنید به بهار، سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۸ م، ج ۲، ص ۱۸ و بعد، و

G. Lazard, *langue des plus anciens monuments de la Prose Persaine*, Paris, 1963, P. 34n. 19, P. 75.

۳ — یعنی ناحیه شمالی بلوچستان، به نام بالیس یا بالیش در معجم البلدان یا قوت، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۲، ص ۲۸۱؛ همان، ترجمه گ. ویت، — — ، قاهره، ۱۹۳۷، ص ۸۹؛ اصطخری، کتاب

شدند، و کشمیر را رستم برآورد و اومال و خزاین خویش آنجا می‌نهاد. مؤلف تاریخ سیستان در این زمینه می‌گوید که «این همه شهرها به روزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بود تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد.»^۱ تصور مؤلف در اینجا از «سیستان بزرگ» تا اندازه زیادی با امپراتوریهای فاتحان دیرینه این ناحیه، مانند سکاها، کوشانها و هپتالیان که قلمرو آنها که گاه از سیستان تا هندوکش و شمال هند می‌رسید مطابقت دارد. از سوی دیگر، بندرت پیش می‌آمد که ساسانیان دامنه قدرت خود را فراتر از مرزهای شرقی سیستان گسترش دهند، اما ظاهراً پس از ۵۶۷ ق که قدرت متمرکز خیونی - هپتالی به شماری از شاهزاده نشینهایی که پیوندهای سستی با ساسانیان داشتند رخنه کردند، سپاهیان خسرو انوشیروان تا کنار رودخانه سند پیش رفتند.^۲

تاریخ سیستان به نقل از کتاب ابوالمؤید به شرح علت برآوردن آتشگاه مهم سیستان، یعنی آتشگاه کرکویه که در سه فرسنگی زرنگ نهاده بود^۳ می‌پردازد. به

المسالک والممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۲۷، ص ۲۴۴؛ ابن حوقل، کتاب صورة الارض، چاپ ی. ه. کرامرس، لیدن، ۹-۱۹۳۸، ص ۴۱۸، ۴۲۲؛ همان، ترجمه کرامرس و ویت، *configuration de la terre*، پاریس، ۱۹۶۴، ج ۲، ص ۴۰۶، ۴۱۰؛ مقدسی، احسن التقاسیم، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۶، ص ۴۸۶؛ و حدود العالم، ص ۱۱۱، مقایسه کنید با ص ۳۴۶. و نیز نگاه کنید به: *le Strange, The Lands of the eastern Caliphate*, P. 347.

۱ - تاریخ سیستان، چاپ بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش / ۱۹۳۵، ص ۳-۲، ۲۴.

2. Nöldeke - Tabari, *Geschichte der Perser und Araber*, PP. 156-7.

(تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ص ۲۵۳)؛ مقایسه کنید با:

Ghirshman, *Les chionites - Hephthalites*, PP. 95-6.

۳ - این محلی است که جغرافیایان و نخستین مسلمان بدست داده اند و جای آن را نخستین منزل بر سر راه زرنگ به هرات یاد کرده‌اند (اصطخری، ص ۲۴۸؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۲۱، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۴۰۶، ترجمه فارسی، ص ۱۵۸؛ مقدسی، ص ۳۵۰، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۵۱۲؛ و نیز مقایسه کنید با یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۶۳). به گفته و. توماشک در Pauly-Wissowa چاپ دوم، ذیل «Carce» این کلمه در شکل کنونی کولوک که همان کوروک اسیدوروس خارا کسی است هنوز زنده است، اما نباید همان کرکویه باشد، بلکه روستایی نزدیک

روایت این کتاب کرکویه در اصل پرستشگاه شخصی و معبد جای گرشاسپ بود. آتشگاه را بعدها کیخسرو ورستم پس از پیروزی بر افراسیاب و جادوی او برآوردند تا در نیرو و روشنایی ایزدی که گرشاسپ در آنجا نهاده بودند سهیم گردند. کیخسرو بخشی از کهنده زرننگ را نیز بازسازی کرد. تاریخ سیستان می‌گوید که هنوز (در روزگار مؤلف در سده پنجم هجری / یازدهم میلادی یا در روزگار زندگی ابوالمؤید یک سده پیشتر از آن) زردشتیان محل آن را مقدس می‌دانستند و می‌گفتند که گرشاسپ هوش ایزدی خود را در آنجا نهاده و آن را متبرک ساخته است. تاریخ سیستان متن سرود اخلاص و رزان به آتش مقدس را نیز نقل می‌کند، سرودی که به گفته رمپس به فارسی نوین است نه فارسی میانه دوره ساسانی:

فرخت بادا روش	خنیده گرشاسپ هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بدا کوش	به آفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و دوش

شاه خدا یگانا: به آفرین شاهی^۱

→
کرنگ یا کرون است که یاقوت در معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۶۹ از آن یاد می‌کند. مقایسه کنید با لسترنج، همان، ص ۳۴۲ که می‌گوید مردم این محل خوارج و بافنده‌اند (ترجمه فارسی، ۳۶۶). ج. پ. تیت محل کرکویه را در کرکوشاه کنونی قرار می‌دهد که کهنده و خاکریز بلندی از ویرانه‌های دیوارهاست و برج و بارو دار و مردم محل برای ساختن خانه خود از آنجا آجر می‌آورند. وی همچنین می‌گوید که مردم به ویرانه‌های کرکوشاه حرمت خاصی می‌نهند که احتمالاً یادآور تقدس آن در روزگاران کهن است؟

(G. P. Tate *The Frontiers of Baluchistan, Travels on the borders of Persia and Afghanistan*, London, 1909, PP. 136-8; Id., *Seistan, a memoir on the history, topography, ruins and people of the country*, Part III, Calcutta, 1910, PP. 206-9).

۱ - تاریخ سیستان ص ۷-۳۵؛

C. Rempis, "Die älteste Dichtung in Neupersich", *ZDMG*, CI, 1951, PP. 233-40.

چون این شعر در بحری سروده شده که در فارسی میانه رواج داشته، از این روی احتمال می‌رود شعری که ←

توصیفی که زکریا بن محمد قزوینی، جغرافیانویس و کیهان‌نگار سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی از آتشفگاه کرکویه بدست می‌دهد بسیار جالب است؛ اما متأسفانه وی نامی از منبع اطلاعات خود نمی‌برد. وی می‌گوید که بر بالای بنا دو گنبد نهاده بود که آن را در روزگار رستم یل برآورده بودند و بر هر یک شاخی زده بودند که مانند شاخهای گاو بسوی هم خم شده بودند. آتشفگاه در زیر این گنبدها قرار داشت و آتشی که در آن روشن بود هرگز خاموش نمی‌شد. گروهی از موبدان در خدمت آتش بودند. موبدی که از آتش پاسداری می‌کرد بیست گام دورتر از آتش می‌نشست و دهانش را می‌بست تا نفس او آتش را نیالاید. وی با افکندن ترکه‌های گز در میان آتش با انبرکی سیمین همواره آتش را روشن نگه می‌داشت.^۱ یادآور پرجاذبه دیگر پایداری سنتهای کهن ایرانی در سیستان، منهای الدین سراج جوزجانی، تاریخ‌نگار دربار غوریان در سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی است که می‌گوید در پادشاهی آخرین امیر صفاری یمین الدین یا شمس الدین بهرامشاه (۱۸ - ۶۱۲ ق/ ۲۱ - ۱۲۱۵ م) که در زرنگ بسر می‌برد داستانی شنید که مایه‌ای از حماسه ایرانی داشت. داستان می‌گوید که کودکان به بازی شاه و وزیر می‌پرداختند و یعقوب بن لیث، قهرمان آینده سیستان اسلامی در بازی نقش شاه را بازی می‌کرد.^۲

درباره وضع و موقع آیین زردشتی در سیستان به هنگام آمدن تازیان چیزی

→ به دست ما رسیده تجدید نظریک سرود پیش از اسلام در دوره اسلامی است؛ نگاه کنید به:

G. Lazard, *les Premiers Poëtes Persans (IXe-Xe Siècles)*, Tehran - Paris, 1964, I, P. 11.

در *مروج الذهب*، مسعودی، چاپ ک. باریه دومناروپاوه دوکورتل، پاریس، ۱۸۶۱-۷۷، IV، صص ۴-۷۳، بنای آتشفگاه کرکویه را به بهمن پسر اسفندیار پسر بیشتاسپ نسبت می‌دهد. (*مروج الذهب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ ش، ج ۱، صص ۶۰۴).

۱ - آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۳۸۰ ق/ ۱۹۶۰ م، صص ۷-۲۴۶.

۲ - طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲ ش/ ۴-۱۹۶۳ م، صص ۸-۱۹۷؛ همان، ترجمه ه. گ. راورتی، لندن، ۱۸۸۱-۹۹، I، صص ۲۹ و بعد؛ مقایسه کنید با:

Barthold, "Zur Geschichte des Persischen Epos", P. 157.

بیش از آگاهی ناقص و پراکنده‌ای که تاریخ سیستان بدست می‌دهد نمی‌دانیم. به گفته تاریخ سیستان در زرنگ موبذ موبذان و موبذ بزرگی (مه موبذان) به نام شاپور بسر می‌بردند و پس از آمدن مسلمانان کسی متعرض آتشگاه کرکویه و آتش مقدس آن نگردید. ^۱ اصطلاح موبذ موبذان که در اینجا بکار رفته از سرلاقیدی و سهل انگاری است، مگر اینکه موبذ موبذان، سرکرده بزرگ نهاد دینی زردشتی، چنانکه صدیقی گمان کرده، پیش از پیشروی تازیان به مشرق گریخته در سیستان نشیمن گزیده باشد؛ اما موبذ موبذان منبع ما در سلسله مراتب روحانیت حقیقتاً پایگاهی فروتر داشته، یعنی اهورمزد — موبذ یا موبذ بزرگ یک ولایت یا یک شهر بوده است. داستان کوشش زیاد بن ابیه برای فروگرفتن هیربذ بزرگ زرنگ و ویران ساختن آتشگاه کرکوی این هیربذ را به پاسداری از آتش مقدس پیوند می‌دهد. این توضیح استانده نقش هیربذ در منابع اسلامی است، اما شامونت نشان داده است که این نگرش که هیربذان تنها باید به پاسداری از آتشی مقدس پردازند در اواخر دوره ساسانی پیدا شده است؛ پرستش زردشتی در آغاز اساساً در صلاحیت موبذان بود، اما هیربذان وظیفه آموزشی داشتند و واگویی و تلقین متون دینی (اعرابی که کمابیش معاصر این دوره بودند به آن زمزمه می‌گفتند). وضع زردشتیان در سیستان در میانه سده یکم هجری / هفتم میلادی بازتاب فرآیندی است که بموجب آن هیربذان ظاهراً پاره‌ای نظارت بر آتشکده‌ها و آیینهای عبادی بدست آورده بودند. ^۲

احتمال می‌رود که پژوهشهای باستانشناختی که بتازگی در سیستان آغاز شده است به آگاهی ما درباره آیین زردشتی در این سرزمین چیزی بیفزاید.

۱ — صص ۸۱، ۴، ۹۲؛ مقایسه کنید با:

H. Sadighi, *Les Mouvements religieux iraniens au IIe et au IIIe Siècle de l'Hégire, Paris, 1938, P. 80.*

۲ — مقایسه کنید با:

Sadighi, *op. cit.*, PP. 66FF., and M.-l. chaumont, "Recherches sur le clergé Zoroastrien: le herbad", *Revue de l'Histoire des Religions*, Cl VIII, 1960, PP. 55-80, 161-79.

ج. پ. تیت که در ۱۹۰۵ به عتوان افسر ارشد نقشه برداری در گروه حکمیت سیستان مدت درازی در این ولایت بسر برده و از نزدیک با سیستان و عوارض زمین آن آشنایی یافته است، از ویرانه های فراوانی یاد می کند که نشانه های آشکاری دارند که دراصل بناهای زردشتی بودند: «از دوره ای که آیین زردشتی در سیستان شکوفا بود آثار فراوانی بجا مانده است و جای سخن نیست که این باور دینی مدتهای دراز پس از فتح سیستان به دست تازیان در این ولایت رونق داشته و جوامع بزرگ گبران... در سیستان یافت می شده است. فاتحان نخستین پیش از آنکه به تعصب دچار شوند، تعصبی که سرانجام آتشیهای مقدس را فرو نشاند و آتشگاهها را که این آتشیها در آنها می سوختند دستخوش ویرانی کرد، با زردشتیان مدارا می کردند و نسبت به عقایدشان تسامح می ورزیدند». وی از چندین برج خاموشی، بیویژه نزدیک رام شهرستان در جنوب زرنگ یاد می کند (رام شهرستان را اصطخری، ص ۲۴۲، ترجمه فارسی، ص ۱۹۴، کرسی قدیم ولایت می داند؛ مقایسه کنید با ابن حوقل، ج ۲، ص ۴۱۷، ترجمه انگلیسی، ص ۴۰۵، ترجمه فارسی، ص ۱۵۴، و یا قوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۷۳۴)؛ از یک ویرانه بالصراحه به نام آتشکده یاد کرده اند. البته این برداشتهای سطحی را باید خاکبرداریهای باستانشناختی استادانه تأیید کند.

۲ - کلیسای مسیحی در سیستان

سیستان مانند خراسان و مشرق بطور کلی در میانه و اواخر دوره ساسانی دارای گروههای پراکنده ای از جمعیت مسیحی بوده است، و این عناصر مسیحی، گرچه شمارشان رو بکاهش می رفت، تا اوایل دوره اسلامی دوام آوردند. درباره وضع کلیسای مسیحی در سیستان اطلاعات صریح چندانی در دست نیست، بلکه

1. Tate, *The Frontiers of Baluchistan*, PP. 96-7; Id., *Seistan a memoir on the history, topography, ruins and people of country*, Part III, PP. 191-7.

پاره‌ای اشارات پراکنده بدست مانده و این اطلاعات را می‌توان با استنباطهایی که از وضع مسیحیت در مشرق ایران بطور کلی می‌شود درآمیخت.

وضع و حال مسیحیان در ایران عصر ساسانی هرگز کاملاً دور از تنشها و کشاکشها نبوده است.^۱ شاهنشاهان ساسانی از همان سالهای نخست پایه‌گذاری این دودمان بر جمعیت‌های مسیحی فراوانی در بین‌النهرین و مرزهای سوریه و ارمنستان فرمانروایی یافته بودند، اما اینان نمایندگان تنها یکی از چند آیین غیرزردشتی بودند که در متصرفات آنان یافت می‌شدند. ولی در آمدن قسطنطین بزرگ به آیین مسیحیت رعایای مسیحی ساسانیان در خاور نزدیک را به ستون پنجم بالقوه‌ای تبدیل کرد که ای بسا چشم آن داشتند تا رومیان ایشان را از یوغ اسارت کافران برهانند. کوچاندن مردم از زادبومشان و نشیمن دادن آنها در سرزمینی دیگر از دیرباز در جهان باستان با جنگ همراه بوده است. و از ۳۳۹ م تهقیب و آزار و کوچاندن مسیحیان، بویژه در امتداد مرز ارمنستان آغاز گردیده است. در نتیجه در نواحی گوناگون فلات ایران کوچ‌نشینهای مسیحی بنیاد گردید.^۲ این گذشته، پیداشدن شقاق در کلیسای شرقی در سالهای میانی سده پنجم میلادی و تقسیم آن به فرق مونوفیزیت (باورمندان به طبیعت واحد) یا یعقوبی و نستوری که هر یک درباره انسان و صفات الهی مسیح نگرش جداگانه‌ای داشتند، موجب افتادن مرکز نستوری ادسا (الرها) به دست مونوفیزیتها (۴۵۷ م) گردید و در پی آن شمار فراوانی از نستوریان و روحانیان به نواحی گوناگون ایران گریختند.

در این هنگام کلیسای مسیحی امپراتوری ساسانی رسماً از کلیسای

۱. برای یک بررسی کلی درباره مسیحیان در امپراتوری ساسانی نگاه کنید به:

Christensen, *l'Iran Sous les Sassanides*^۱, PP. 253-310, and J. Labourt, *le christianisme dans l'empire Perse Sous la dynastie Sassanide*, Paris, 1904.

(ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۵ ش. چاپ سوم، صص

سرزمینهای بیزانسی و ارمنستان جدا گردید و به کلیسای نستوری پیوست. پس از گسستن از بیزانس، موقع مسیحیان ایران تا اندازه‌ای بهبودی یافت، اما هرگز به امنیت کامل دست نیافتند. برخی از شاهنشاهان ایران به ادیان بدیل و گزینه‌ای چون آیین مزدکی روی کردند، اما برای نگهداشتن قدرت پادشاهی خود رویهم‌رفته به آیین زردشتی و سازمان روحانی آن متکی بودند. دستگاه دینی زردشتی با برخورداری از این موقع بسیاری از پیروان ادیان دیگر را به آیین زردشتی در می‌آورد. در کتیبه‌های کعبه زردشت گسترده آیین زردشتی را از وظایف بزرگی می‌داند که موبد بزرگ، کرتیریا کردیر در سالهای پایانی سده سوم میلادی برای خود تعیین کرده بود، و در اواخر دوره ساسانی خط مشی سیاسی دولت سبب گردید کوششهایی برای رواج دادن آیین زردشتی در ارمنستان، گرجستان و آلبانیای قفقاز انجام گیرد.^۱ بنابراین، روحانیت زردشتی هرگز آرمان وحدت دینی ایران را از دست نهاد؛ گه گاه روحانیان توانستند دست به تعقیب و آزار پیروان ادیان دیگر بزنند، اما در این زمینه هدف غالباً روحانیت مسیحی بود نه توده بی‌آزار مردم.^۲ با اینهمه، در اواخر دوره ساسانی، چیزی مانند یک سازش و مصالحه عمومی میان ادیان پیدا شده بود. مسیحیان نیز مانند یهودیان، مانویان و پیروان ادیان دیگر، به پایگاه فرودستی و فرمانگزاری خود در کشور تن دادند و زیر سرپرستی مطران خود که در تیسفون بسر می‌برد و اسقفان خود در جوامع جداگانه‌ای سازمان داده شدند که بسیار همانند نظامی بود که در اواخر دوره اسلامی و در امپراتوری عثمانی رواج گرفت. سلسله مراتب روحانی مسئول

۱ - مقایسه کنید با:

Chaumont, *op. cit.*, PP. 73-7, and Frye, *The heritage of Persia*, PP. 219-21.

۲ - ن. پیگولو سکایا می‌گوید همینکه روحانیت زردشتی موقع و نیروی استواری در درون دولت بدست آورد تسامح شاهنشاهان نخستین ساسانی درباره ادیان دیگر (یعنی مانویت و مسیحیت) از میان رفته سختگیری و تعصب جای آن را گرفت، و بویژه مانویان را وحشیانه آزار می‌کردند. نگاه کنید به:

Les Villes de l'état iranien aux époques parthe et sassanide. Contribution à l'histoire sociale de la Perse Antiquité, French, trans., Paris-Hague, 1963, PP. 238-241).

برقراری نظم در درون جوامع خود و پرداخت مالیات بودند، و مسیحیان مطابق قوانین شرعی سریانی — رومی خودشان زندگی می‌کردند، اما احتمالاً بر حسب شرایط محلی اصلاحاتی نیز در آن کرده بودند.^۱

در پاره‌ای دوره‌ها، جامعه مسیحی حتی از برخی عنایت شاهانه نیز برخوردار می‌گشت. گویند مطران نستوری مرو پیکری جان یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی را از آبهای رود مرغاب بیرون آورد و در آرامگاهی که در باغ خانه‌اش برآورد در خاک کرد. وی گفت مادر بزرگ یزدگرد نیکویسهای فراوانی در حق همکیشان وی کرده بود و در پادشاهی خسرو دوم اپرویز جامعه مسیحی حرمت یافت: از این روی می‌توان گفت که یزدگرد عنصری از مسیحیت در خود داشت (لهذا الملك عنصر فی النصرانیة).^۲

چنین می‌نماید که بذر مسیحیت حدود اواخر سده چهارم میلادی در خراسان

۱. مقایسه کنید با:

Sachau, "Von der rechtlichen Verhältnissen der christen im sasanidenreich." *Mitteilungen des Seminars Für Orientalische Sprachen, Westasiatische Studien*, X, 1907, PP. 69-95.

وی یادآور می‌شود که ما تنها یک کتاب قانون در ادبیات سریانی در دست داریم که به قوانین شخصی مسیحیان می‌پردازد، و ترجمه‌ای از *Leges Constantini Theodosii Leonis* است. ویرایش و چاپ آلمانی به کوشش زاخاوبه نام:

Syrische Rechtsbücher. I leges const. Theod. Leonis, Berlin, 1907.

شاید این اثربخشی از یک کتاب قانون گسترده‌تری بوده که برای مسیحیان نوشته شده بود.

۲ — طبری، ۵/۱ — ۲۸۷۴، ۴ — ۲۸۸۳ (ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ۲۱۵۴/۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ۹۵ (ذیل وقایع ۳۱ ق)؛

L. Caetani, *Anndi dell' Islam*, Milano, 1905-26, VII, PP. 445, 451-2.

کاتسانی درباره اعتبار و درستی این داستان تردید داشت. وی می‌اندیشید احتمال دارد که در دوره واکنش ایرانیان در روزگار خلافت عباسیان و زوال مسیحیت در ایران، مسیحیانی که به دست مسلمانان افتاده بودند و فرمانگزار آنان شده بودند بارگاهی را حرمت می‌نهادند و ایراندوستان آن را به بارگاه پادشاهان ساسانی تبدیل کردند. وی می‌افزاید، از این گذشته فتح ایران به دست اعراب رویهم رفته می‌بایست جوامع مسیحی ایران را از زیر فشار بیرون آورده باشد.

پاشیده شد. بنا بر روایتی دینی آیین مسیح را حدود ۳۶۰ م شاهزاده خانمی ساسانی که در تیسفون بر دست کشیشی یونانی به نام برشبا به دین مسیح درآمده بود به مرو آورد. وی به همسری مرزبان مرو درآمد، دین نویافته اش را در آنجا رواج داد و برشبا را پیش خود فراخواند. اگر سخن بیرونی را باور کنیم، مسیحیان خوارزم بیست و یکم حزیران یا ژوئن را به یاد رواج یافتن مسیحیت در مرو به دست برشبا جشن می گرفتند.^۱ آیین مسیح را می بایست کوچ نشینان مسیحی نیز که از نواحی جنگ زده مغرب به مشرق کوچشان می دادند رواج داده باشند. پس از آنکه خسرو پرویز در ۶۰۹ م ادسا را سخت دستخوش نهب و غارت ساخت مسیحیان یعقوبی این شهر به سیستان و خراسان کوچ داده شدند. این یعقوبیان از مافریان یا مطران تکریت به نام ماروناس درخواستند که برای آنها رهبران روحانی تعیین کند؛ از این روی وی اسقفانی به سیستان، هرات و آذربایجان فرستاد. و نیز در منابع آمده که برخی از این تبعیدیان حدود ۶۲۹ م به ادسا بازگشتند، اما بیشتر این کوچندگان در مشرق باقی ماندند.^۲

گویا مسیحیان ارتودوکس خالکدونی یا ملکایان نیز نمایندگانی در ایران داشتند، اما درباره انجمنهای آنان آگاهیهای اندکی در دست است، زیرا احتمالاً گروه مسلط نستوری آنان را در سایه گمنامی افکندند و چون با شکل ییزانسی رسمی مسیحیت پیوستگی داشتند به آنان بدگمان بودند. با اینهمه، آنان در یک ناحیه، یعنی خوارزم به فرقه مسلط مسیحیت تبدیل شدند، و بیرونی با آوردن فهرستی از اعیاد ملکایان خوارزم مدرک مهمی در این زمینه بدست

1. Sachau, "Zur Ausbreitung des Christentums in Asien", *Abh. der Preuss. Akad. der Wiss.*, 1919, no. 1, PP. 64-6;

(آثار الباقیه، چاپ زاخاو، لایپزیگ، ۱۸۷۸، ص ۲۶۶؛ همان، ص ۲۹۹؛ همان، ترجمه، لندن، ۱۸۷۹، ص ۲۹۶؛ (ترجمه فارسی، علی اکبر داناسرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲، ص ۴۰۸).

2. R. Duval, "Histoire Politique, religieuse et littéraire d'Édesse Jusqu'à la Première Croisade", *JL*, S. 8. XIX, 1892, PP. 46-7, quoting Barhebraeus.

می‌دهد.^۱ علت حضور مسیحیت ملکایی در خوارزم را تماسهایی دانسته‌اند که مسیحیان این ناحیه با گروههای ارتودوکس ناحیه ولگای پایین — دریای سیاه که متأثر از یونان بودند داشته‌اند.^۲ اما آسانتر این است که وجود فرقه ملکایی در خوارزم را به مبلغان ملکایی شمال ایران و خراسان نسبت دهیم، و احتمالاً حق با آلتیم است که می‌گفت در اواخر دوره ساسانی شهر مرو هم مطران نستوری داشته هم مطران ارتودوکس.^۳ اما بیشتر مسیحیان ایران مذهب نستوری می‌ورزیدند. بزودی سلسله مراتب روحانی کاملی در شرق سربرآورد. و این بافت و ترکیب شالوده کار تبلیغی گسترده‌ای گردید که نستوریان در سده آینده در آسیای میانه و فراسوی آن انجام دادند. در میانه سده ششم میلادی مرو مطران‌نشینی گردید که مطرانی به نام تئودوروس داشت. گویند که هرات در فرمانهای شورایی کلیسای نستوری از سال ۴۲۴ م اسقف‌نشین گردید و در ۵۸۵ م مطرانی در این شهر مستقر بود که اسقفان زیردستی در پوشنگ، بادغیس و قادستان داشت. این جوامع مسیحی زیر فرمان هپتالیان زندگی می‌کردند نه ساسانیان. مدارکی در دست است که از رخنه اولیه مسیحیت در مشرق که از مرو آغاز شده به سرزمینهای هپتالی و سفد و فراسوی آن می‌رسید خبر می‌دهد. تا ۵۴۹ م گروههای نستوری در متصرفات هپتالیان استقرار کامل یافته بودند، زیرا در آن سال این مسیحیان شاه هپتالیان را واداشتند تا از شاهنشاه ساسانی و مطران مارآبای یکم بخواهد تا یکی از روحانیانش را به عنوان اسقف به سرزمین هپتالیان بفرستد. تئوفیلکتوس سیموکاتا

۱ — آثار الباقیه، صص ۳۰۲ — ۲۸۸، ترجمه، صص ۹۸ — ۲۸۲ (ترجمه فارسی، ۴۱۱ — ۳۹۰).

۲ — مقایسه کنید با:

S. P. Tolstov, *Auf den Spuren der altchoresmischen Kulture*, Berlin, 1953, PP. 246-7; B. Spuler, *Iran, in Früh- islamischer Zeit*, Wiesbaden, 1952, P. 213.

(ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ش، صص ۹ — ۳۸۸)

3. *Geschichte der Hunnen. III Kampf um Religionen*, Berlin, 1961, PP. 22-3, 107.

می‌گوید که در ستیز و آویز میان بهرام چوبین و خسرو پرویز، سربازان هپتالی سپاه بهرام به پیشانی خود صلیب آویخته بودند.^۱

از یک اسقف سیستانی به نام آفرید نام رفته که در شورای دادبشوع که در ۴۲۴ م برپا گردید شرکت داشت، اما مفصلترین اطلاعات درباره کلیسای سیستان از سالهای میانی سده آینده به دست ما می‌رسد. در مصوبات شورای که در ۵۴۴ زیر سرپرستی مطران مارآبای یکم در تیسفون برپا گردید نامه بلندی یافت می‌شود که مارآبا برای روحانیان و توده مسیحیان سیستان نوشته است. در سیستان و زمینداور پنج مرکز عمده مسیحیان وجود داشت: در درنگیانا یا زرنگ، فراه، قاش (= خواش) بست و رخد (= آراخوسیا یا الرخج). این نامه برای از میان برداشتن کشاکشی نوشته شده بود که در سیستان بر سر گزینش اسقفان رقیب برخاسته بود. هنگامی که یزدآفرید بر سر کار بود سرگیوس بطور غیرقانونی به سمت اسقفی گمارده شد؛ اکنون سرگیوس می‌گفت که درباره کار یزدآفرید در برگماری او به مقام اسقفی آگاهی نداشت و از کاری که کرده پشیمان است. در اینکه احتمالاً دو فرمان انتصاب جداگانه صادر گردیده و دو گروه درگیر در این ماجرا از فرمان دیگری بی‌خبر بوده‌اند کاملاً امکانپذیر است؛ نامه به مسافت طولانی سیستان به تیسفون تأکید می‌ورزد و می‌گوید به این دلیل باسانی امکان دارد سوءتفاهماتی در میانه پدید آید. راه حل مارآبا تقسیم جماعت‌های مسیحی درگیر این دشواری به دو گروه در مدت زندگی دو اسقف بود، اما هیچیک از آن دو حق نداشت در حوزه اسقفی دیگری دخالت کند: اسقفی نواحی زرنگ، فراه و قاش به یزدآفرید داده شد و بست و رخد را نیز به سرگیوس دادند به شرط اینکه مردم وی را بپذیرند. قرار شد که اگر مسیحیان بست از پذیرفتن سرگیوس خودداری ورزند

1. Marquart, *Éransahr*, PP. 61-2; Sachau, "Zur Ausbreitung des christentums in Asien", P. 66; A. Mingana, "The early Spread of Christianity in Central Asia and the Far East: a new document", *Bulletin of the John Rylands Library*, IX, 1925, PP. 302-5; Markwart - Messina, *Acatologue of the Provincial capitals of Éransahr*, PP. 84FF; Altheim, *Geschichte der Hunnen*, III, PP. 104-5.

یزدآفرید اسقف هر دو حوزه باشد، و سرگیوس وی را در کارهایش یاری دهد (زیرا فرمان اسقفی او را نمی‌توانستند پس بگیرند). مقرر گردید سرگیوس و ظایف خود را در قاش انجام دهد و در صورت مرگ یزدآفرید جانشین وی گردد. هر دو قهرمان این داستان می‌بایست پیش از ۵۶۷ مرده باشند، زیرا در شورای آتر کیل که در همان سال برپا گردید^۱ یادآوری می‌شود که سراسر سیستان تنها یک اسقف داشته است. زندگی رهبانی بر مسیحیان سیستان نیز شناخته بود، زیرا در کتاب پاکدامنی اسوع دناح بصری (نوشته حدود ۲۳۶ ق/ ۸۵۰ م) آمده که مار استفن در سیستان دیری بنیاد کرد.^۲

آگاهی ما دربارهٔ مسیحیان سیستان در دورهٔ اسلامی بسیار ناقص و پراکنده است، اما همینقدر نشان می‌دهد که آنان چندین قرن در این سرزمین دوام آوردند. از یک اسقف و جماعتی از مسیحیان در ۱۵۰ ق/ ۷۱۷ م یاد شده است.^۳ اما فشارهای اجتماعی و فرهنگی محیطی که بیشتر جمعیت آن مسلمان بودند می‌بایست از شمار مسیحیان مشرق عالم ایران رفته‌رفته کاسته باشد؛ مثلاً مقدمی که تألیف خود را حدود ۳۷۵ ق/ ۹۸۵ م نوشته می‌گوید که خراسان (در اینجا باید خراسان را در وسیعترین معنای آن فهم کرد و سیستان را بخشی از خراسان بشمار آورد) «شماری یهودی، اندکی مسیحی و طایقات گوناگونی از زردشتیان دارد.»^۴ با اینهمه، زرنگ در آغاز سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی هنوز شماری



1. J. B. Chabot, ed. and trans., *Synodicon Orientale ou recueil de Synodes nestoriens*, in *Notices et extraits des manuscrits de la Bibliothèque Nationale centrale Bibliothèque des manuscrits*, XXXVII, Paris, 1902, Syriac text PP. 43, 85-9, 110, trans. 285, 239-45, 576. See also Mark Wart - Messina, *op. cit.*, PP. 17-18, 84-9, and on Mar Aba, the articles of Pigulevskaja, "Mar Aba I", *Sovetskoe vostokoenie*, V, 1948, and, "Mar Aba I; une Page de l'histoire de la civilisation au vie Siècle de l'ère nouvelle", *Mélanges d'orientalisme offerts à Henri à Henri Masse*, Tehran, 1963, 327-36.

2. Ed. and trans. Chabot, in *Mélanges d'archéologie et d'histoire publiés Par l'École de Rome*. XVI, Rome, 1896, §. 138, trans. P. 58: of Extrait.

3. J. J. Assemanus, *Bibliotheca orientalis Clementina - Vaticana. II de Scriptoribus Syris Monophysitis*, Rome, 1721, Praefatio S. V. «Segestana».

۴ — مقدمی، ص ۳۲۳. برای پاره‌ای نظرات کلی دربارهٔ مسیحیان مشرق ایران در این ایام نگاه کنید

جمعیت مسیحی داشت؛ در ۳۹۴ ق/ ۱۰۰۳ م سپاه نوریسینده محمود غزنوی که در میان آنها شماری هندوان کافر حضور داشتند شهر را غارت کردند و مسجد آدینه مسلمانان و کلیسای ترسایان را با آتش کشیدند.^۱ گزارش تاریخ سیستان درباره نظام مالیاتگیری ولایت از مال الجوالی، یعنی جزیه یا مالیات سزانه که از زمین می گرفتند به عنوان یکی از اقلام درآمد یاد می شود (به صفحات آینه نگاه کنید). این آنگاهی به زمان خود مؤلف، یعنی میانه سده پنجم/هجری/یازدهم میلادی مربوط می گردد و گویی از ادامه حضور زمین خبر می دهد که بی گمان در آن روزگار مسیحیان و زردشتیان را در بر می گرفت.^۲ وقایعنامه عربی ماری بن سلیمان، مسیحی نستوری سوری، به نام کتاب للمجدل (نوشته حدود ۵۴۵ ق/ ۱۱۵۰ م) از اسقفی به نام مطران سبر مشوع زونبور یاد می کند که در دوره ۷۲-۱۰۶۳ در خراسان و سیستان خدمت می کرده، اما پس از آن دیگر خبری در این زمینه به ما نمی رسد.^۳

جای خرسندی است اگر بتوانیم این بررسی کوتاه درباره بقایای زردشتی باوری و مسیحیت را با بلخینی چند درباره دیگر چلمنذیمی بزرگ جهان اسلام، یعنی یهودیان پایان ببریم. متأسفانه، منابع مربوط به سیستان در اوایل دوره اسلامی هیچ خبری در این زمینه بدست نمی دهند. اگر چندوی. فیشر که منبع بزرگ ما درباره یهودیان در ایران است، مطالب فراوانی در این زمینه از منابع یهود و اسلامی گردآوری کرده است، اما این مطالب درباره جوامع یهودی خراسان است و ظاهراً هیچگونه آنگاهی خاصی که مربوط به سیستان باشد بدست نیآورده



Spuler, *Jamie-Früh-Islamischer Zeit*, PP. 212-14.

(البروک دو قرون نخستین اسلامی، ص ۹۹۱-۳۸۸).

۱- تاریخ سیستان، ص ۳۵۷.

۲- همانجا، ص ۳۰.

3. Marij, Cited in Sachau, "Zur Ausbreitung des Christentums in Asien", P: 11.

است.^۱ با اینکه در این زمینه هیچگونه آگاهی نداریم، با اینهمه با تردید می‌توان مسئله حضور یهودیان در این ناحیه را کنار گذاشت. درباره حضور آنان در نواحی مجاور مشرق عالم ایران و افغانستان هم در اوایل دوره اسلامی هم در دوره تهاجمات ترکان و مغولان چون و چرایی نمی‌رود و مدارک فراوانی در این زمینه در دست است. حتی ناحیه دسترسی ناپذیر و کم‌آمد و شدی مانند غور، شواهدی درباره مسافران یهودی بدست می‌دهد که احتمالاً بازرگان بودند. کتیبه‌های یهودی - فارسی تنگ آژائو در کوههای مشرق هرات که در سالهای ۳ - ۷۳۲ م / ۱۵ - ۱۱۴ ق نوشته شده و اشارات طبقات ناصری جوزجانی به پیوستگیهای یهودیان با نخستین سرکردگان دودمان شنسبانی غور دارای جوهری از حقیقت تاریخی است.^۲

بنابراین شواهد تردیدناپذیر فعالیت یهودیان در خراسان و بخشهایی از افغانستان حکایت از آن دارد که احتمالاً در زرنگ و بست نیز جمعیت یهودی بسر می‌بردند، چنانکه چنین جمعیتی در هرات، بلخ و غزنه نیز بودند. راههای بازرگانی که از سیستان و الرخج می‌گذشت و ایران را به حواشی جهان هند پیوند می‌داد از دلایل استوار حضور یهودیان در این نواحی است. شاید مدارک اثبات این احتمال بزودی از منابع یهودی و کتیبه‌ای بدست آید.

1. "The Jews of Central Asia (Khorasan) in mediaeval Hebrew and Islamic Literature", *Historia Judaica*, VII. New York, 1945, PP. 29-50.

۲ - درباره میزان شناخت در این زمینه در حال حاضر بررسی سودمندی یافت می‌شود (نوشته‌های مربوط به این موضوع بسیار گسترده است). نگاه کنید به:

Id., "The rediscovery of the mediaeval Jewish community of FiruzKuh in Central Afghanistan", *JAOS* LXXXV, 1965, PP. 148-53.

اکنون روشن است که مؤلف کنونی در مقاله اش به نام

"The early Islamic history of Ghur", *CAJ*, VI, 1961, P. 123 n. 25,

تردید بی‌جهت و ناموجهی درباره احتمال حضور یهودیان در غور داشته است.

بخش دوم

فتح سیستان به دست اعراب

۱ - لشکرکشیها

اعراب نخستین بار در سالهای میانی خلافت عثمان ۳۵ - ۲۳ ق/ ۵۶ - ۶۴۴ م) به فرماندهی عبدالله بن عامر بن کریم عیشمی که به داشتن اصالت خانوادگی و ثروت بلند آوازه بود و یکی از برجستگان این عصر قهرمانی فتوح نخستین بشمار می‌آمد، در سیستان پدیدار گردیدند. حمله به جنوب غربی ولایت فارس در خلافت عمر آغاز شده بود و ابوموسی عبدالله بن قیس اشعری، والی بصره و عثمان بن ابی العاص ثقفی، ولایتدار عمان و بحرین در قایقهای از خلیج فارس گذشته در ساحل فارس پیاده شدند و در ناحیه دشوار کرانگوه زاگرس رخنه کردند، و پیروزمندانه بر شهرهای توج، ارجان، شیراز، دارابگرد، فسا و شاپور دست یافتند. خلیفه تازه، عثمان در ۲۹ ق/ ۵۰ - ۶۴۹ م ابوموسی عبدالله را از ولایتداری بصره برداشته خویشاوند خود عبدالله بن عامر را بر جای وی نشانند، و عبدالله بن عامر فتوح نخستین را استواری بخشید و حمله به فارس را با همان شدت گذشته ادامه داده به استخر، گور و سیراف تاختن آورد.^۱

۱ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۱۵، ۹۱ - ۳۸۶، ترجمه

P. K. Hitti and F. C. Murgotten, *The Origins of the Islamic State*, New York, 1916-24, II, PP. 490, 645-53;

(ترجمه فارسی، ص ۲۱۵، ۶۳ - ۲۵۷)؛ یعقوبی، تاریخ، چاپ م. ت. هوتسما، لیان، ۱۸۸۳، ج ۲، ص ۱۹۲ (ترجمه فارسی، دکتر محمدابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ ش،

نیروهای عرب به سرداری سهیل بن عدی و عبدالله بن عبدالله بن عتبان به کرمان در مشرق فارس حمله بردند، مرزبان سیستانی ولایت را کشتند و پس از جنگی خونین شهرهای عمده، از جمله سیرجان یا خود کرمان، بم، جیرفت و هرموز را بتصرف درآوردند. شماری از مردم کرمان رها کردن زادبوم را بر رفتن به زیر فرمان تازیان ترجیح دادند و به مکران و سیستان گریخته زمینها و خانه‌هایشان را به تصرف اعراب واگذاشتند.^۱

میان کرمان و سیستان ناحیه بسیار لم یزرع و تقریباً خالی از جمعیتی نهاده است که بخش جنوبی کویر بزرگ ایران، دشت لوت است؛ این زمینهای خشک و بی حاصل به کوههای برهنه بلوچستان می‌رسند که کنام کوهنشینان غارتگر کوفچی یا ققص بوده است. این کوفچیان که بومیان ناحیه پیش از آمدن بلوچها بودند مردم کرمان را در برابر تازیان یاری می‌دادند و مسلمانان تا چندین قرن نتوانستند ایشان را زیر فرمان خود درآوردند.^۲ این منطقه بیابانی و کوهستانی سیستان را در برابر دست اندازیهایی که ممکن بود از جنوب و مغرب به این

→

۵۹؛ طبری، ج ۱، ص ص ۲۷۰۰ - ۲۶۹۴، ۲۸۲۷، ۲۸۳۰، ج ۲، ص ۱۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۳۰ - ۳۱، ۷۶

Caetani *Annali*, V. PP. 19-27; VII, PP. 29-30, 61-2, 149-51, 210-20, 248-55.

۱ - بلاذری، همانجا، ص ص ۲ - ۳۹۱، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۶ - ۶۵۴ (ترجمه فارسی، ۶ - ۲۶۴)؛ یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۶، ترجمه انگلیسی ۹۹ (ترجمه فارسی، دکتر محمد ابراهیم آیتی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۶ ش، ص ۶۲)؛ طبری، ج ۱، ص ۴ - ۲۷۰۳؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، ص ص ۶ - ۲۶۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۴ - ۳۳، ۱۰۰

Caetani, *Annali*, VII, PP. 273-4.

۲ - طبری، ج ۱، ص ۲۷۰۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۳. فرستادن نیرو برای سرکوبی ققصها می‌بایست در زمانی آینده، یعنی در ایام دولت عضدالدوله و محمود غزنوی انجام گیرد. نگاه کنید به حکایات دربارهٔ اینان در آثاری چون *سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک* و *جوامع الحکایات محمد عوفی*. مینورسکی، *حدود العالم*، ص ۳۷۴ گفته است که ققصها از گروه قومی براهویی بودند، یعنی اقوام دراویدی شبه قارهٔ هند که پیش از آمدن هندواروپاییان در این سرزمین زندگی می‌کردند؛ و البته این سخن تا اندازه‌ای پذیرفتنی و موجّه است.

سرزمین بشود نگه می‌داشت، و چون سد استواری مانع گذر سپاهیان انبوه و پرساز و برگ بوده است. مکران، یعنی جنوب بلوچستان، در اواخر خلافت عمر (۲۳ ق/ ۶۴۴ م) دستخوش تهاجم سپاهیان عرب گردید؛ حکم بن عمرو تغلبی، شهاب بن مخارق و دو سردار دیگر راسل، فرمانروای محلی را بشکستند، و تقریباً به کنار سند رسیدند و از جمله غنائمی که پیش عمر آوردند یک زنجیر فیل بود. دشواریهای ارضی و فقر نسبی ناحیه تا چندین دهه اعراب را از تاخت و تاز در ناحیه سند بمعنی واقع بازداشت. به گفته طبری، صحار عبدی که یک پنجم سهم خلیفه از غنائم مکران را برای عمر آورد به او خبر داد که این ناحیه هیچ جاذبه‌ای ندارد که سپاهیان اسلام خود را در آنجا درگیر سازند؛ از این روی عمر فرمان داد که اعراب از سند نگذرند. داستان مشابهی در فتوح البلدان بلاذری آمده که این بار در خلافت عثمان زوی می‌دهد. به موجب این داستان حاکم بن جبلة عبدی، از سرداران عبدالله بن عامر به خلیفه می‌گوید که «در آنجا [مکران] آب اندک ریزد، میوه‌ها بر درختان بلند آویزد و دزد آن خود دلیری انگیزد. اگر سپاهی اندک بدانجای رود ره نیستی گیرد؛ چون بسیار شود از گرسنگی بمیرد.» به گفته بلاذری، از این روی بود که عثمان تا هنگامی که زنده بود سپاهی به مکران و بلوچستان نفرستاد.^۱

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۴۲، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۸-۷۲۷ (ترجمه فارسی، ص ۳۲۵)؛ طبری، ج ۱، ص ۷-۲۷۰۶ (ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۱۷-۲۰۱۶)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷؛ Cactani, *Annali*, VII, P. 269.

همچنین نگاه کنید به ثعالبی، لطایف المعارف، چاپ یکم، ابیاری و ح. ک. صیرفینی، قاهره، ۱۹۶۰، ص ۱۱-۲۱۰، ترجمه انگلیسی:

Bosworth, *The book of Curious and entertaining information*, Edinburgh, 1968, P. 138.

سخنی که در کتاب بلاذری آمده برای دوره صفاری در آنجا که خلیفه می‌کوشد تا عمرو بن لیث را از کرمان به سیستان تعقیب کند بکار می‌رود؛ و در اخبار الطوال دینوری، چاپ و. گراس و ا. کراچکوفسکی، لیدن، ۱۹۱۲-۱۸۸۸، ج ۱، ص ۳۲۶ که این سخن کوتاه درباره مکران در دهان ابن قریه، پشتیبان ابن الاشعث شورش‌گذاشته شده است (ترجمه فارسی؛ صادق نشأت، تهران، بنیاد

«درواقع» آسانترین راه دسترسی به سیستان از شمال غرب و شمال، یعنی از راه قهستان (کوهستان) یا هرات و اسفزار بود. به گفته مدائنی دسته های مهاجم در خلافت عمر نخست به قهستان و دوحه استوار دشت لوت که طیسین خوانده می شدند (یکس طیس تمر و دیگری طیس عناب) رسیدند.^۱ عبدالله بن بدیل بن وراق خزاعی در طیسین پدیدار گردید و مردم ناحیه پیمان صلحی با اعراب بستند. عبدالله بن بدیل از عمر خواست تا این دو جای را به عنوان قطعه شخصی به او واگذارند، اما عمر بواسطه اهمیت سوق الجیشی آنها که دروازه خراسان بودند خواسته عبدالله را نپذیرفت.^۲ اکنون تازیان به شرقی ترین حدود قلمرو سیستان رسیدند و به سرزمینهای شاخه شمالی خیونیان یا هپتالیان نزدیک می شدند. این اتحادیه اقوامی که از آسیای میانه بدین ناحیه کوچیده بودند، زیر فرمان خاندان فرمانروایی که خاستگاه ایرانی داشتند در دفاع از سرزمینها و آیین بودایی نیاکان خود بیش از ساسانیان و زیر دستانشان ایستادگی نشان دادند.^۳ در واقع، ساسانیان

→ فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ش، ص ۴۱-۳۴۰.

۱- در درباره طیسین نگاه کنید به: Barbier de Meynard, *Dictionnaire géographique, historique et littéraire de la Perse*, 1861, P. 388; and de Strange, *The leads of the eastern Caliphate*, PP. 359-60.

(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۸۵). با وجود کاربرد اصطلاح دوگانه، احتمالاً در اینجا منظور همان طیس تمر یا طیس گیلکی است؛ اصطلاح دوگانه غالباً هنگامی بکار می رفت که مقصود تنها این طیس بوده است.

۲- بلاذری، همانجا، ص ۴۰۳، ترجمه انگلیسی، ج ۱، ص ۶۷۷ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۵)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۱۹۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۶۰-۵۹)؛ طبری، ج ۱، ص ۵-۴ (ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۲۰۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴-۳۳؛

Caetani, *Annali*, VII, PP. 273, 275-6.

۳- استنتاج گیرشمن را می پذیرم که می گفت گرچه با احتمال فراوان گروههای حیونی عناصر قومی گوناگونی را در بر می گرفت، اما خاندان حکم خاستگاه ایرانی داشت؛ نگاه کنید به: *chianites-ephthalites*، بویژه «Étude numismatique» ص ۹ و بعد (اما اکنون نگاه کنید به شکوکی که در ه. بیوار، در دایرة المعارف الإسلام، چاپ دوم، ذیل مقاله «Hayatila» مطرح ساخته است.

سربازان هپتالی فراوانی در استخدام سپاه خود داشتند و بویژه در لشکرکشی‌هایی که به مغرب برای جنگ با دولت بیزانس می‌کردند از یاری‌های سربازان هپتالی بهره می‌بردند، چنانکه مؤلفان یونانی که از آنها به ناسهای خیونی «Xiwves» و کدیسنوی «Kadi6nvoi» یاد می‌کنند و منابع سریانی که از آنها به ناسهای خیونایه و قادیشایه یاد می‌کنند نیز به این مسأله اشاره دارند.^۱ در خلافت عثمان، عبدالله بن عامر احنف بن قیس (یا به گفته ابو عبیده، عمیر بن احمد یشکوری) را به قهستان فرستاد. چون احنف به طبسین رسید دریافت که مردم آنجا پیمانی را که با مسلمانان بسته بودند شکستند و به دسته‌ای از هپتالیان پیوسته‌اند. وی ناگزیر گردید که دژهای طبسین و ناحیه قهستان را باری دیگر بگشاید و خراج بسیار سنگینتری بر مردم بسته شد (۳۰ ق/۱ - ۶۵۰ م یا ۳۱ ق/۲ - ۶۵۱).^۲

یک جاده باستانی از هرات بسوی جنوب راه گشوده به ناحیه سیستان و بست می‌رسد، و اساساً همان راهی است که جاده کنونی هرات - سبزوار - فراه - کرشک - لشکرگاه و قندهار از آن می‌گذرد. اما در این ایام، هرات و ناحیه مجاور بادغیس هنوز دژ استوار نیروی هپتالیان بود؛ این نواحی بودباش برگزیده پادشاهان هپتالی بشمار می‌آمد و گروه انبوهی از جنگاوران ایشان در آنجا استقرار داشتند. به گفته بلاذری، عبدالله بن عامر سپاهی را به فرماندهی اوس بن ثعلبه بن رفیع (یا به روایت منابع دیگر که بلاذری خصوصاً نامی از آنها نمی‌برد خلید بن عبدالله حنفی) به گرفتن هرات فرستاد. در این ایام فرمانروایی بر هرات، بادغیس و شهر

۱ - مقایسه کنید با:

Marquart, *Éransahr*, P. 50, and F. Altheim and R. Stiehl, *Geschichte der Hunnen. II Die Hephthaliten in Iran*, Berlin, 1960, P. 105.

کدیشی ظاهراً قبیله‌ای از اتحادیه هپتالی بودند که در ناحیه بادغیس سکونت داشتند و نام خود را به قادس یا قادستان در شمال هرات (درباره این قبیله نگاه کنید به مارکوارت، همانجا، ص ۸-۷۷) داده بودند.

۲ - بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۰۳، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۸-۶۷۷ (ترجمه فارسی، ص ۲۸۸)؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸۸۵ (ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۲۱۵۶)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۷.

پوشنگ در دست «مردنیرومندی» (عظیم) که در جای دیگر مرزبان خوانده می‌شد بود که با عبدالله بن عامر پیمان صلح بست؛ احتمال می‌رود که این مرد نیرومندی فرمانروایی محلی از گروه هپتالی بوده است. در گزارش طبری (به نقل از مدائنی) درباره کارهای جنگی عبدالله بن عامر در خراسان در سال ۳۱ ق/ ۲-۶۵۱ م، گفته می‌شود که احنف بن قیس در نیشابور با هپتالیان جنگید و هزیمتشان کرد. گویا اینان گروهی از نیروهای هپتالی بودند که به یاری ایرانیان فرستاده شده بودند (فلقیه الهیاطله و هم اهل هرات).^۱ هرات، بلخ و طخارستان (باکتریای روزگار باستان) تا چندین دهه آینده به تصرف کامل اعراب در نیامد؛ طرخان نیزک، آخرین فرمانروای بزرگ هپتالیان زمانی دراز آرمان ایشان را زنده نگه داشت و ایستادگی او هنگامی پایان گرفت که قتیبه مسلم در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م خایانه وی را فرو گرفت.^۲

بنابراین، اگر چند راهی که از کرمان به سیستان می‌رسید راهی دشوار بود، اما کهنترین راه رسیدن به این ولایت بود. گویند نخستین لشکرکشی به سیستان در سال ۳۰ ق/ ۱-۶۵۰ م انجام گرفته که به روایت تاریخ سیستان عبدالله بن عامر مجاشع بن مسعود سلمی را به گرفتن این ولایت فرستاد. اما این لشکرکشی

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۴۰۵، ترجمه، ج ۲، ص ۶۸۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۸۸)؛ طبری، ج ۱، ص ۵-۲۸۸۴ (ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۲۱۵۱)؛ گردیزی، زین الاخبار، چاپ س. نفیسی، تهران ۱۳۳۳ ش/ ۱۹۵۴ م، ص ۷۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش، ص ۱۰۲)؛

Caetani, *Annali*, VII, P. 281; Marquart, *Eranšahr*, PP. 67, 77; H. A. R. Gibb, *The Arab conquests in Central Asia*, London, 1923, P. 15; Ghirshman, *op.cit.*, P. 98.

۲ - مقایسه کنید با:

Gibb, *op.cit.*, PP. 31-2, 36-8; Chirshman, *op.cit.*, PP. 98-104, Spuler, *Iran in Früh-islamischer - Zeit*, PP. 24FF.

(ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۲۶)؛

Altheim and Stiehl, *Die Hephthaliten in Iran*, PP. 47-115.

با ترجمه‌ها و تفسیری درباره منابع عربی مربوطه.

احتمالاً سفری پویشی بوده است، زیرا در این سفر بسیاری از مسلمانان کشته شدند و مجاشع بشتاب عقب نشست. اما احتمال می‌رود که این واقعه با پاره‌ای از رویدادهای مربوط به گریز شاهنشاه یزدگرد سوم از راه فارس و کرمان و کشته شدن او در خراسان خلط شده است، زیرا در منابع عربی تا این سال ذکری از تهاجم به سیستان نرفته است. آنچه بلاذری و طبری ذیل سال ۳۰ ق/ ۱-۶۵۰ م آورده‌اند این است که عبدالله بن عامر یزدگرد را تا کرمان دنبال کرد. سپس خود در کرمان فرود آمد و مجاشع (به گفته بلاذری مجاشع و حریم بن حیان عبدی) را در پی شاهنشاه گریزان ساسانی فرستاد.^۱ اما تازیان دریمند در شش فرسخی سیرجان گرفتار برف و طوفان گردیدند و سپاهیان مجاشع از پای درآمدند.^۲

به روایت طبری، در سال ۳۱ ق/ ۲-۶۵۱ م عبدالله بن عامر از کرمان رهسپار خراسان گردید و مجاشع را به ولایتداری کرمان گذاشت.^۳ در این هنگام به رهبری ربیع بن زیاد بن انس بن ذیان حارثی سفر جنگی تمام عیاری برای گرفتن سیستان آغاز گردید.^۴ ربیع به زالق یا جالق در پنج فرسخی زرنگ، کرسی ولایت رسید،^۵ دهقان آنجا را به طاعت خویش درآورد و دهقان بر پایه پیمانهایی که

۱- گزارشهای قبیله‌ای دیگر در کتاب طبری فرماندهان سپاه را حریم بن حیان عبدی (روایت عبدقیس) و ابن حسان یشکری (روایت بکر بن وائل) می‌نامد.

۲- بلاذری، همانجا، ص ۳۱۵، ترجمه، ج ۲، ص ۴۹۰ (ترجمه فارسی، ص ۲۶۴)؛ طبری، ج ۱، ص ۲۸۶۳ (ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۲۱۳۸)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۹۲؛

Caetani, *Anndi*, VII, PP. 274, 446.

گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۵-۱۰۴) نیز از جنگهای مجاشع در سیستان، بست و زمینداور و مصیبتی که در کرمان بدان گرفتار آمد یاد می‌کند، اما زمان آن را در ۴۳ ق/ ۶۶۳ م که عبدالله بن عامر به فرمان معاویه به ولایتداری خراسان بازگردانده شد قرار می‌دهد.

۳- طبری، ج ۱، ص ۲۸۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۰. Caetani, *Anndi*, VII, P. 452.

۴- تاریخ سیستان، همانجا، ذیان را دیال می‌آورد.

۵- تیت ناحیه زالق را با ناحیه مصب هیرمند میان روستاهای سیستانی بونجار و قاسم‌آباد کنونی در

تازیان با شهرهای فارس و کرمان بسته بودند با اوقرار صلح نهاد. کرکویه، هیسون و ناشروذ^۱ نیز تسلیم گردیدند، و ربیع از هوک، یکی از ریزابه‌ها یا نهرهای هیرمند گذشت و در پای دروازه زرنگ پدیدار گردید. در اینجا نبرد خونینی درگرفت و شمار فراوانی از مسلمانان در این نبرد کشته شدند. زرنگ گویا دارای پاره‌ای استحکامات دفاعی بوده است. تاریخ سیستان به نقل از کتاب فضایل سجستان هلال بن یوسف می‌گوید که دستهای گوناگونی چون دستهای کیخسرو، اسکندر مقدونی و اردشیر بابکان در استوار کردن استحکامات این سرزمین دخالت داشتند، و شهرستان یا مدینه شهر چندان استوار بود که آن را مدینه العذرا «شهر دست نخورده» می‌گفتند.^۲

با اینهمه، سگزیان بر آن شدند تا با اعراب از در صلح درآیند. مرزبان یا اسپهبد سیستان به نام ایران بن رستم بن آزاد خوین بختیار^۳ بزرگان و سرکرده موبدان ولایت (تاریخ سیستان وی را به نام موبد موبدان می‌خواند) را به انجمنی

→ مغرب و جلال آباد و کرکوشاه در شمال و مشرق یکی می‌داند.

(*Seistan a memoir on the history, topography, ruins and people*, Part II, Calcutta, 1910, PP. 150-1).

درباره زالق در سده‌های میانه نگاه کنید به یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۰۹ (چاپ بیروت، ج ۳، ص ۱۲۷). اما زالق را نباید با زالقان یا صالحان یا چالکان که به گفته جغرافیایانویسان در یک فرسخی بست نهاده بود درآمیخت.

۱ — تیت حدس زد که نام ناشروذ به صورت رود ناصری که از نهرهای بسیار متأخر هیرمند است باقی مانده است (همانجا، ص ۱۴۸، مقایسه کنید با ص ۱۶۴). درباره ناشروذ در سده‌های میانه نگاه کنید به یاقوت، همانجا، ج ۴، ص ۷۲۸.

۲ — همانجا، ص ۳ و بعد، ۱۱ — ۱۰.

۳ — در تاریخ سیستان، ص ۸۱ چنین آمده است؛ اما در همانجا، ص ۹ — ۸ «اسپهبد رستم بن آزاد خوین بختیار» خوانده می‌شود، و گویند که اسپهبد بختیار در زمان پیامبر فرمانروای سیستان بود. در میانه سده چهارم هجری / دهم میلادی، یکی از امرای سپاه امیر احمد بن خلف بن لیث به نام محمد بن حمدان دعوی می‌کرده که از نوادگان مرزبانان سیستان در دوره پیش از اسلام است. (همانجا، ص

فراخواند. آنان بر آن شدند تا به کشتار پایان دهند و با اینکه چندان سلاح و سپاه دارند که همچنان در برابر تازیان درایستند، تدبیر صلح را برگزینند؛ به گفته تاریخ سیستان آنان پذیرفتند که رسالت الهی اعراب در کتب مقدس ایشان پیش بینی شده است. ربیع پیشنهاد صلح را پذیرفت و با مرزبان سیستان قرار نهاد که هر سال یک میلیون درهم خراج بپردازد و هزار غلام که هر یک جامی زرین به دست^۱ دارند با آن همراه کنند. ربیع پس از درآمدن به زرنگ رهسپار خواش در مشرق گردید. اما مردم بست به مقابله با مسلمانان برخاستند و سرسختانه در پیش ایشان درایستادند. در این جنگ اسیران فراوانی به چنگ اعراب افتادند و به خلیفه اتحاف گردیدند. زین الاخبار گردیزی در بخش ولات خراسان (منبع گردیزی در این زمینه کتاب ولات خراسان سلامی است) می گوید که بسیاری از موالی که بعدها در اوایل دوره اسلامی آوازه ای بلند یافتند، مانند پیروز حصین درتهاجم ربیع بن زیاد به سیستان گرفتار آمده بودند (به صفحات آینده نگاه کنید). منابع عربی که بیش از گردیزی به رویدادهایی که از آنها سخن می رود نزدیک هستند محل اسارت شماری از این اسیران را درناشروذ و دریکی از حکومت‌های عبدالرحمن بن سمره در سیستان قرار می دهند. چون جریان برده گیری از این نواحی مرزی بزودی فرآیندی مداوم گردید، از این روی تعیین کردن جای دقیق این رویدادها دشوار است. ربیع پس از برخورد با این ایستادگی در همسایگی خواش به قرنین یا قرنی رفت که می گفتند ستورگه اسبان رستم بود و بعدها برادران صفاری در آنجا چشم به جهان گشودند. وی بر آن بود تا بیابان را گذار کرده به بست حمله برد، اما از این اندیشه دست کشید و به زرنگ بازگشت.^۲

۱ - همانجا، ص ۸۲ که می بینیم وصیفت به معنی «کنیز» و وصیف بمعنی «غلام» بکار رفته است.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ص ۴ - ۳۹۲؛ ترجمه، ج ۲، ص ص ۶۱ - ۶۵۹ (ترجمه فارسی، ص ص ۸۱ - ۲۷۰)؛ یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۱، ترجمه، ص ۹۰ (ترجمه فارسی، ص ۵۷)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۶ (چاپ عبدالحمی حبیبی، ص ۱۰۳)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۳ - ۷۰؛ ابن اثیر، ج ←

گزارش بالا از روی روایاتی گرفته شده که تاریخ سیستان و بلاذری بدست داده‌اند. گزارش طبری که برگرفته از روایت سیف بن عمر است کوتاهتر و با تفصیلی کمتر است. روایت طبری تنها می‌گوید که سپاهی به فرماندهی عاصم بن عمر و عبدالله بن عمیر [اللیث] (این دومی برادر ناتنی عبدالله بن عامر بود، مقایسه کنید با بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۰، ترجمه، ج ۲، ص ۶۷۰، ترجمه فارسی، ص ۲۱۸) به سیستان رفت، زرنگ را شهربندان کرد و سرانجام با مردم قرار صلح نهاد. تنها تفصیل اضافی که در این گزارش آمده این است که در این قرارداد سگزیان پای فشرده که دشتهای سیستان (فدافد) قرقگاه (حمی) شمرده شود، یعنی جایگاه بست و پناهگاه باشد و اگر غارتگران و گریختگان بدانجا پناه جستند کسی به دستگیری آنان نرود. کائسانی یادآور می‌شود که موافقت با این شرط تازیان را در وضعی دشوار و خطرناک قرار داد و ایشان را ناگزیر ساخت که در بیرون شهرها با دسته‌های نگهبان آمد و شد کنند و جانشان در خطر حملات غافلگیرانه روستانشینان باشد.^۱

ربیع نزدیک دو سال ولایتدار سیستان بود و در سالهای ۳۱ ق/ ۲ - ۶۵۱ م و ۳۲/۳۳ ق/ ۶۵۲ م سکه‌هایی از گونه‌ی سکه‌های عربی - ساسانی در سیستان (گویا در زرنگ) ضرب گردید.^۲ در سال ۳۳ ق/ ۴ - ۶۵۳ م عبدالله بن عامر ابوسعید عبدالرحمان بن سمره را که چون او از طایفه بنی‌امیه بود به ولایتداری سیستان گماشت. این انتصاب اندکی پیش از گردن نهادن دوباره سیستان به یوغ

→

۳، ص ۱-۱۰۰؛

Caetani, *Anndi*, VII, PP. 255-6;

یاقوت، معجم البلدان، ج ۲، ص ۹۰۹، ۹۲۶؛ ج ۴، ص ۷۲۸.

۱ - طبری، ج ۱، ص ۲۷۰۵ (ترجمه فارسی، ۵/۲۰۱۵)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴، ذیل سال ۲۳ ق در خلافت عمر که بسیار زود است و ممکن نیست درست باشد؛

Caetani, *Anndi*, VII, PP. 276-9.

2. J. Walker, *A catalogue of the Muhammadan Coins in the British Museum. I A catalogue of the Arab-Sassanian Coins*, London, 1941, PP. 4-5, 7.

فرمانبرداری از تازیان انجام گرفت. در دوره آمد و شدهای پی در پی ولایتداران، عبدالله بن عامر نایبی در زرنگ گماشت، اما در این فاصله، مردم سر بشورش برداشتند و این نایب را از ولایت بیرون کردند. بلاذری می‌گوید که عبدالرحمان بن سمره مرزبان را در کهندز شهربندان کرد و مرزبان ناگزیر از وی زینهار خواست. پیمان صلحی که بسته شد مانند گذشته شرایطی سنگین داشت، و عبدالرحمان برای حمله به زنبیل، شاهزاده محلی زمینداور و زابلستان رهسپار مشرق گردید (به صفحات آینده نگاه کنید).^۱ در آن روزها حکومت عرب در این ناحیه دور دست که در حاشیه مرزهای اسلام نهاده بود هیچ امنیتی نداشت. جنگ و تاخت و تاز محلی همچنان ادامه یافت و اسیرانی در این جنگها به دست مسلمانان می‌افتادند که آنها را برای بردگی در خانه‌ها می‌بردند و اقتصاد سرزمینهای مرکزی اسلام نیاز فزاینده‌ای به این بردگان داشت. در یکی از این تاخت و تازهای برده‌گیری، یعنی در تهاجم به ناشروذ بود که پدر عبدالولید صالح بن عبدالرحمان که بعدها در مقام دبیر حجاج در عراق و عامل سواد و عراق در خلافت سلیمان بن عبدالملک اموی آوازه‌ای بلند یافت به اسارت مسلمانان درآمد.^۲

رویدادهای مهم سرزمینهای مرکزی خلافت، قتل عثمان، جنگ جمل، رقابت میان علی (ع) و معاویه، نبرد صفین و سرانجام رسیدن معاویه به مقام خلافت، همگی بازتابهایی در سرزمین دور دست سیستان داشته‌اند. خلافت تازه علی (ع) به اعتبار

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۳۹۴، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۱)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۹۲ (ترجمه فارسی، ج ۵۹/۲)؛ تاریخ سیستان، ص ۸۳. کائثانی در *Annali*، ج ۷، ص ۲۷۸، پانویس ۱، تاریخ این شورش مرزبان را به آغاز دوره دوم ولایتداری عبدالرحمان بن سمره که معاویه اوراباری دیگر به حکومت سیستان گماشت قرار می‌دهد، اما اطلاعات تاریخ سیستان در این زمینه (که البته بر کائثانی شناخته نبود) ظاهراً درستتر است که شورش مرزبان را زودتر از این تاریخ می‌داند.

۲ - بلاذری، همانجا، ص ۳۹۳، ترجمه، ج ۲، ص ۶۶۰ (ترجمه فارسی، ص ۳۳۶)؛ یاقوت، معجم البلدان، ج ۳، ص ۲۸۲، ج ۴، ص ۷۲۸.

حکومت ولایتدارانی که عثمان آنان را به ولایتداری فرستاده بود. اعتراضی کرد و بعدها کوشید تا ایشان را برکنار ساخته ولایتدارانی که خود بر می‌گزیند به نواحی گوناگون بفرستد. اما نیروی ناکاستنی معاویه در سوریه و جنگ سرسختانه او در راه رسیدن به خلافت، اعرابی را که در ولایات بودند در تنگناهای بلا تکلیفی قرار داد چنانکه نمی‌توانستند تصمیم بگیرند که از کدامیک از دو طرف پشتیبانی کنند. چون هم عبدالله بن عامر و هم عبدالرحمان بن سمره هر دو از طایفه مکی امیه یا عبدشمس^۱ بودند، احتمال فراوان می‌رفت که اگر نه بدیهی بود که به پشتیبانی از معاویه برخیزند. و در واقع چنین نیز کردند.

با مرگ عثمان در ذی الحجه (۳۵ ق/ ژوئن ۶۵۶ م) عبدالرحمان بن سمره در جست و جوی یافتن عبدالله بن عمر در بصره سیستان را ترک گفت، اما بعدها از ولایتداری سیستان برکنار گردید و به فرمان علی (ع)، خلیفه تازه عثمان بن حنیف بجای او فرستاده شد. عبدالرحمان با دیگر اعضای طایفه اموی برای پیوستن به عایشه، طلحه و زبیر به مکه رفت که ایستادگی در برابر علی (ع) در آنجا سازماندهی می‌شد. وی برای تجهیز سپاهی که بعدها در جنگ جمل با نیروهای علی (ع) درگیر گردید پول و شترانی داد، اما هنگامی که ستاره بخت علی (ع) در عراق طالع بود، عبدالرحمان در شام به معاویه پیوست و گردن به فرمان او نهاد.^۲ در این میان، برای عمیر بن احمد یشکری* نایب عبدالرحمان در حکومت سیستان اوضاع ناگواری پیش آمد؛ در غیبت وی مردم زرنگ باری دیگر سر بشورش برداشتند و

۱ - عبدالله بن عامر پسر خاله عثمان بن عفان بوده است، نگاه کنید به دایرة المعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل عبدالله بن عامر.

۲ - طبری، ج ۱، ص ۸ - ۳۰۸۷، ۳۱۰۱ - ۳۰۹۹؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۴، ص ص ۷ - ۳۰۴ (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ص ۱۵ - ۷۱۴)؛ تاریخ سیستان، ص ۸۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۱۶۷ - ۸

Caetani, *Annali*, IX, PP. 30-1, 70-2.

* این نام را ابن اثیر و مؤلف تاریخ سیستان امیر بن احمر و بلاذری امیر بن احمد آورده است. - م.

عمیر را دربند کردند. علی (ع) که دشواری تازه‌ای برای او پیدا شده بود در کوفه کوشید تا عبدالرحمان بن جزء طایبی را به ولایتداری سیستان بفرستد. ظاهراً عبدالرحمان بن جزء به سیستان رسید، اما به گفته بلاذری، در آنجا به دست بدویان غارتگر و آشوبطلب (صعالیک من العرب) که از هرج و مرج و بی‌ثباتی در حکومت ولایتی در این روزها بهره‌برداری کرده بودند و در جست و جوی گرفتن برده به شهرهای حواشی سیستان می‌تاختند کشته شد. حکومت وحشتی که این بدویان راهزن در سیستان بنیاد کرده بودند در پاره‌ای از یک شعر عربی آن عصر بازتاب یافته است: به سیستان خبر دهید که گرسنگی و جنگ در راه است.

از ابن فاضل (یکی از رهبران ایشان) و دسته غارتگران عرب بگویند

غارتگرانی که نه سیم سیرشان کند نه زر.^۱

هنگامی که جنگ صفین آغاز گردید، معاویه عبدالرحمان بن سمره را به سیستان بازفرستاد، و او در آنجا به نام معاویه خطبه خواند (۳۶ ق/ ۶۵۷ م). علی (ع) در اواخر خلافت خویش کوشید تا عبدالرحمان بن سمره را از حکومت سیستان بر دارد و یکبار دیگر ولایتداری را که خود می‌خواهد به سیستان بفرستد. عبدالله بن عباس که والی علی (ع) در بصره بود ربیع بن کاس عنبری و حصین بن ابی حر عنبری را با ۴۰۰۰ سپاه به سیستان گسیل کرد. ربیع در میان راهش به مشرق فراخوانده شد و نخستین ولایتدار مدعی علی (ع) در سیستان، عبدالرحمان بن جزء (کسی که اگر این گزارش تاریخ سیستان راست باشد، برخلاف گزارش بلاذری که در بالا از آن یاد کرده‌ایم، کشته نشده بود) جانشین او گردید. اما چندان نگذشت که ربیع به سمت پیشین خود اعاده گشت، و به روایت بلاذری و ابن اثیر، وی مسکه بن عتاب حبیطی، سرکرده صعالیک پیش‌گفته را بکشت.

۱- بلاذری، همانجا، ۵- ۳۹۴. ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۳- ۶۶۲ (ترجمه فارسی ۲- ۲۷۱)؛ تاریخ سیستان، ص ۸۴؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۲، ۲۱۸ (که از سرکرده صعلوکان به نام ابن فضیل یاد شده است)؛

دانسته نیست که در این روزها عبدالرحمان در کجا بوده است؛ احتمال می‌رود که وی هنوز در یکی از نواحی مشرق ایران بسر می‌برد، و شاید درگیر نبردهایی در رنج و زمین‌داور بوده است. بهر تقدیر، دگرگونیهای سرنوشت در سرزمینهای مرکزی خلافت بمعنی آن بود که مدت ولایتداری ربعی در سیستان نسبتاً کوتاه بوده است.^۱

شهادت علی (ع) در رمضان ۴۰ ق/ ژانویه ۶۶۱ م به عبدالرحمان فرصت داد تا باری دیگر بر سیستان دست یابد و نظم را به آن سرزمین بازگرداند. هنگامی که معاویه در خلافت بی‌معارض گردید عبدالله بن عامر به حکومت عراق، خراسان و سیستان بازگردانده شد و عبدالرحمان دوباره رسماً به ولایتداری سیستان رفت.^۲ عبدالله بن عامر و سردارش احنف بن قیس در بازگشت از فرمانگزاری به معاویه و بر سر راهشان به نیشابور از سیستان گذشتند و عبدالرحمان بن سمره با سپاهی انبوه و چندین سردار کارآمد به سیستان بازگشت. از این سرداران یکی عباد بن حصین حبطی بود که عبدالرحمان مسئولیت برقراری نظم داخلی در سیستان (صاحب الشرطة) را به او سپرده بود؛ دیگری مهلب بن ابی صفره که فرماندهی کل نیروها را بر عهده داشت؛ سه دیگر عبدالله بن خازم سلمی که بعدها سه بار به حکومت نیشابور رسید؛ و سرانجام قطری بن فجاعة که در آینده از سرکردگان خوارج گردید.

در این روزها هم عبدالرحمان و هم مهلب در جنگهای همه جانبه با زنبیل در

۱- بلاذری، همانجا، ص ۳۹۶، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۳ (ترجمه فارسی، ۳-۲۷۲)؛ یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمه انگلیسی، ۹۱ (ترجمه فارسی ص ۵۷)؛ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۱۶۳ (ترجمه فارسی، ص ۱۶۹)؛ تاریخ سیستان، ص ۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۱۸؛

Caetani, *Annali*, IX, P. 230.

۲- بلاذری، همانجا، ص ۳۹۶، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۴ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۳)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۵؛ تاریخ سیستان، ص ۹۰؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰-۳۴۹؛

L. Caetani, *Cronografi islamica*, Paris, 1911-22, II. P. 461.

زمینداور و کابلشاه که در نواحی هنوز شرقی تر فرمانروایی می کرد هنرهای فراوانی نشان دادند، و مهلب به قفچیان نیز تاختن آورد و از راه بلوچستان تا مرزهای سند رخنه کرد.^۱ تازیان می دانستند که این نواحی مشرق افغانستان و بلوچستان در کنار راههای دسترسی به هند که از ثروتهای آن آگاهی مبهمی داشتند نهاده اند و بنابراین سیستان را در آن روزها تخته پرش فتوح آینده می دانستند. (درواقع، عوارض زمین و ایستادگی مردم بومی تا مدت درازی از پیشروی اسلام در این ناحیه جلوگیری کرد). اما خراسان در این روزها اهمیت کمتری داشت. این سرزمین هنوز ناحیه ای نسبتاً فقیر و عقب مانده بود،^۲ و دشمنان با عزم و استواری چون هپتالیان، فرمانروایان بومی ایرانی سغد، فرغانه و خوارزم، و ترکان غربی یا تورگش، که همه آنها پیشروی تازیان را تا سدهٔ دوم هجری/ هشتم میلادی سد کردند، راههای دست اندازی به فراسوی خراسان را بسته بودند. طبری به نقل از سیف بن عمر می گوید که در سالهای نخست فتوح مسلمانان سیستان مهمترین ولایت مشرق بود و سرزمینی بود که بیشتر سپاهیان اسلام در آنجا مستقر بودند:

«سیستان بزرگتر از خراسان بود و مرزهای آن بیشتر بود که با قندهار و ترک و

۱ - بلاذری، همانجا؛ ابن قتیبه، کتاب المعارف، چاپ ثروت عکاشه، قاهره، ۱۹۶۰، ص ص ۳۰۴، ۳۲۱؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۵۸ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲۱)؛ همان، البلدان، همانجا، (ترجمه فارسی، ص ۵۷)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۹۰-۸۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۳-۳۷۲؛

Caetani, *Cronografia*, II, PP. 483, 491, 499.

ابن عبدربه، در العقد الفرید، قاهره، ۷۲-۱۳۶۷ ق/ ۵۳-۱۹۴۸ م، ج ۱، ص ۱۴۰، ج ۵، ص ۳۳۶ شهری درباره شکست مسلمانان از زنبیل نقل می کند که باید مربوط به یکی از این لشکرکشیهای نخستین باشد، سرایندهٔ این اشعار، حارث بن هشام بن مغیره از صحابهٔ پیامبر و یکی از کسانی است که پیامبر پس از غزوهٔ حنین از آنها دلجویی کرد. نگاه کنید به ابوالفرج اصفهانی، کتاب الاغانی، چاپ بلاق، ۱۲۸۵ ق/ ۱۸۶۸ م، ج ۱۳، ص ۶۸، چاپ بیروت، ۷-۱۹۵۶، ج ۱۳، ص ۱۲۷.

۲ - دربارهٔ این تفاوت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان مغرب و مشرق ایران نگاه کنید به:

E. Herzfeld, "Khorasan: Denkmalsgeographische Studien Zur Kulturgeschichte des Islam in Iran", *Der Islam*, XI, 1921, PP. 107.74.

اقوام بسیار جنگ داشتند، ناحیه میان سند تا نهر بلخ [جیحون] مقابل آن بود و پیوسته از خراسان بزرگتر بود و مرز آن دشوارتر بود و تا روزگار معاویه سپاهیان که در آنجا استقرار داشتند بیش از جاهای دیگر بودند.^۱

از این گذشته، نواحی جنوبی و شرقی ایران، و بویژه کرمان و سیستان در سده یکم پیروزی اسلام از اهمیت سوق الجیشی نیز برخوردار بودند، زیرا جابجایی سپاه از عراق به خراسان عموماً از راه اهواز، فارس، کرمان و کوهستان (قهستان) انجام می‌گرفت. در بیشتر سالهای این دوره، راه شمالی به خراسان را که از قزوین، ری و دامغان می‌گذشت بواسطه تاخت و تازهای دیلمیان و دیگر کوهنشینان راهزن البرز و نواحی کرانه‌ای دریای خزر ناامن و خطرناک می‌دانستند: طبری می‌گوید که قتیبه بن مسلم نخستین کسی بود که پیوسته سپاهیان را از راه «قومس» (یعنی دامغان) به خراسان می‌فرستاد.^۲

در آغاز سال ۴۵ ق/ بهار ۶۶۵ م معاویه عبدالله بن عامر را به بهانه ملایمت او و پاشیدن بذر ناخرسندی و سرکشی در بصره از کار برکنار کرد. اما این برکناری را می‌توان یکی از مراحل دانست که طی آن خلیفه زیرک که آگاه بود چگونه سیاست باصطلاح خویشاوند دوستی عثمان و توجه او به طایفه اموی موجب برانگیختن رشک و ناخرسندی در میان مردم گردید، رفته رفته افراد طایفه خود را از مناصب بلند برداشت و «مردان تازه‌ای» را که نمونه‌ای از ایشان زیاد بن ابیه بود بر جای‌شان نشانید.^۳ پس از آنکه معاویه زیاد را که ادعا می‌کرد برادر ناتنی او است به حکومت بصره گماشت خراسان، سیستان، هند، بحرین و عمان و بعدها کوفه و

۱- طبری، ج ۱ ص ۲۷۰۵ (چاپ بیروت، ج ۵، ص ۷، ترجمه فارسی، ج ۵، ص ۲۰۱۵) تکرار آن در ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴؛ مقایسه کنید با یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۱، ترجمه انگلیسی، ص ۸۹ (ترجمه فارسی، ص ۷-۵۶)؛ و Marquart, *Éransahr*, P. 33.

۲- طبری، ج ۱، ص ۲۸۳۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۸۵.

۳- مقایسه کنید با:

H. Lammens, *Études sur le règne du calife Omayyade Mo'â wia Ier*, in *MFOB*, I, 1906, PP. 27FF.

مجاوران آن را بر حوزه فرمانروایی او بیفزود. ^۱ چند ماه پس از آن عبدالرحمان بن سمره از ولایتداری سیستان برکنار گردید و پنج سال بعد در بصره دیده بر جهان فرو بست. ^۲ وی با دوازده سال حکومت در سیستان بیش از هر کس دیگری موجب استواری پایه های استیلای عرب بر این سرزمین گردید. با اینکه تصرف کامل خراسان و مهمتر از آن ماوراءالنهر بکندی و زحمت انجام می گرفت و سپاهیان اسلام چندین بار در این نواحی شکست سخت خوردند، سلطه تازیان بر سیستان تا برآمدن صفاریان که نزدیک دو سده پس از آن پیش آمد هرگز سستی نگرفت. در ۴۶ ق/ ۶۶۶ م زیاد بن ابیه ربیع بن زیاد حارثی را باری دیگر به حکومت سیستان گماشت (وی را سال پیش با ۵۰۰۰۰ سپاهی کوفی و بصری به خراسان فرستاده بودند). ^۳ در این هنگام ربیع نیرومندان در الرخج و زمینداور به جنگ زنبیل رفت. در سال ۵۱ ق/ ۶۷۱ م ربیع را از حکومت سیستان برداشته عبیدالله بن ابی بکره را بجای او فرستادند. عبیدالله به فعالیت های جنگی ولایتدار پیشین ادامه داد و نواحی زیر فرمان زنبیل و دولت کابل را به اطاعت خویش درآورد. پس از مرگ زیاد بن ابیه در ۵۳ ق/ ۶۷۳ م عبیدالله خود از سیستان فراخوانده شد. ^۴

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۷۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۷-۱۴۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۶۷۱۹ (ترجمه فارسی، ج ۷، ص ۳-۲۷۸۲)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۹-۳۶۸، ۷-۳۷۳؛

Caetani, *Cronografia*, II, PP. 499-500; H. Iammens, "Ziad ibn Abihi, vüceroi de l'Iraq, lieutenant de Mo'awia I", in *Études Sur le Siècle des omayyades*, Beyrouth, 1930, PP. 53FF., 71FF.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۵ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۴)؛ تاریخ سیستان، ص ۹۱؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۹۲؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 509-549.

۳ - طبری، ج ۲، ص ۸۱.

۴ - بلاذری، همانجا، ص ۳۹۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۶ (ترجمه فارسی، ص ۵-۲۷۴)؛

۲ - پابرجایی چیرگی تازیان

اکنون بیست سالی می‌گذشت که تازیان در خراسان بودند، و ما می‌توانیم آغاز تدریجی پیش‌گرفتن سیاست کوچ و استقرار بجای تاخت و تازهای غارتگرانه را تشخیص دهیم؛ با اینهمه، تا مدتی دراز، مستقر تازیان در شهرهای دفاعی و دژهای نظامی بوده است. استیلای عرب بر خراسان (که برای این مقصود سیستان را نیز در بر می‌گیرد) دشواریهای خاصی پیش آورد، و لامن این دشواریها را بخوبی توصیف کرده است: «از ولایت دوردست خراسان - یا بیشتر مناطق پهناوری که با آن در آمیخته - پاسداری ویژه‌ای می‌کردند. مناسبات با مرکز خلافت گه گاهی بود، اما از چگونگی آن آگاهی نداریم. اینقدر پیداست که این نواحی به بصره وابسته بوده‌اند. این مرکز نوین یاد آشکارا فعالیت از دمشق بوده است. دوره فعالیت کارگزارانی را که به اداره مرزهای همواره در حال تغییر می‌پرداختند و به نام امپراتوری اسلام فاتح آن نواحی بوده‌اند نمی‌توان تعیین کرد. می‌دانیم که در این دوره مدتی دو ولایتدار همزمان در خراسان فرمان می‌راندند. زیاد بن ابیه و خالد بن معمر سدوسی هنوز در کار فساد بودند. این است تصویر پریشان ولایتداری در پاره‌ای از ولایات پهناور خلافت که از مرکز فاصله درازی داشتند و سپاهیان عرب هنوز آنها را زیر سلطه خود در نیآورده بودند». آنگاه لامن ادامه می‌دهد که اعراب از تاخت و تازها که تنها تدبیر نظامی شناخته نزد ایشان بود با

→

یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمه انگلیسی، ص ۹۱ (ترجمه فارسی، ص ۵۸)؛ تاریخ سیستان، ص ص

۹۱-۲

Cactani, *Cronografia*, III, PP. 509, 544, 575, 585.

به گفته طبری، ج ۲، ص ۶-۱۵۵ (ترجمه فارسی، ۲۸۴۹/۷) و ابن اثیر، ج ۳، ص ص ۹-۴۰۸، زیاد بن ابیه با مرگ حکم بن عمرو غفاری، ولایتدار خراسان، ربیع بن زیاد را (پس از برکناریش از سیستان؟) در آغاز سال ۵۱ ق/ ۶۷۱ م به خراسان فرستاد؛ اما دو سال و چند ماه بعد ربیع پس از جنگهایی که در بلخ و قهستان و با هپتالیان کرد از مقامش برکنار گردید.

بی میلی دست کشیدند و به اندیشه تصرف پایدار و بهره برداری منظم سرزمینهای متصرفی رسیدند: «چون تازیان در دست کشیدن از تاخت و تازو پرداختن به تصرف پایدار تردید می ورزیدند، این کار بکندی انجام می گرفت». وی خراسان در این روزها را چنین توصیف می کند: «سرزمین پهناوری که با رباطهای بسیاری که داشت پناهگاه گروههای مقاتله بود که از بصره به این سرزمین فرستاده می شدند». و سپس به شرح ابهامات و آشفتگیهای اداری این سرزمین، نامعلومی موقع ولایتدار خراسان، مناسبات وی با فرادستش والی بصره، و سرانجام رقابتهای میان فرمانده نظامی یا والی و عامل یا گردآورنده مالیات و سرپرست مالی ولایت می پردازد.^۱ مثلاً یعقوبی می گوید که در سال ۵۶ ق/ ۶۷۶ م، عمید خراسان اسلم بن زرعه کلابی از دادن مالیاتی که گرد آورده بود به سعید بن عثمان، ولایتدار خراسان خودداری ورزید. وی مالی را که پیش خود داشت نزد عبیدالله بن زیاد در بصره برد و پیش معاویه از ولایتدار خراسان شکایت کرد و خلیفه نیز سعید را از ولایتداری برکنار کرد و اسلم را بجای او فرستاد.^۲ جنگ قبیله ای سخت میان تازیان، جنگی که میان یمینها و مضربها، ازدیها و تمیمیها در گرفت عامل دیگر ناسازگاری و آشفتگی در مشرق، بویژه پس از مرگ معاویه بوده است (به صفحات آینده نگاه کنید).

با وجود این عوامل، اندیشه سکونت پایدار رفته رفته در مشرق ریشه دواند. طبری آغاز استقرار دایمی را به دوره ولایتداری ربیع بن زیاد در خراسان و بازگشت او از سیستان در ۵۱ ق/ ۶۷۱ م نسبت می دهد. در این سال ورود ربیع به خراسان، زیاد بن ابیه ۵۰۰۰۰ عرب بصره و کوفه را با زن و فرزند به خراسان فرستاد تا در مرزهای این سرزمین سکونت گزینند.^۳ در سال ۳۳ ق/ ۴ — ۶۵۳ م

1. «le califat de Yazid I», *MFOB*, VI, 1913, PP. 412-13.

۲ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۸۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۱۷۲)؛ همان، البلدان، ص ۲۹۸، ترجمه انگلیسی، ص ۱۹ — ۱۱۸ (ترجمه فارسی، ص ۴ — ۷۳).

۳ — بلاذری، همانجا، ص ۴۱۰، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۲۸۹ (ترجمه فارسی، ص ۲۹۴)؛ طبری،

که عبدالله بن عامر عبدالرحمان بن سمره را برای نخستین بار به ولایتداری سیستان فرستاد، به گفته تاریخ سیستان، گروهی از مسلمانان را که به داشتن ایمان فراوان بلندآوازه بودند با او همراه کرد. اینان بی‌گمان اعضای طبقه قراء بودند که وظیفه داشتند به توضیح مبادی ایمان مسلمانان بپردازند و سگزیان را به آیین اسلام درآورند. بعدها که عبدالرحمان در سالهای نخست خلافت معاویه ولایتدار سیستان بود، گویند که ابوسعید حسن بن یاسر بصری معروف (۱۱۰-۲۱ ق/ ۷۲۸-۶۴۲ م) نزدیک به سه سال در مسجد آدینه‌ای که عبدالرحمان در زرننگ برآورده بود به موعظه و آموزش می‌پرداخت.^۱ بازسازی رویدادهای زندگی حسن بصری چنانکه بتوان با اطمینان از این رویدادها سخن گفت، آسان نیست؛ کهنترین گزارش زندگینامه‌ای، یعنی طبقات ابن سعد (درگذشته به سال ۲۳۰ ق/ ۵-۸۴۴ م) عمدتاً به ثقه بودن او در روایت حدیث می‌پردازد و کاری با زندگی و شخصیت او ندارد. در دوره عباسیان اهمیت حسن چندان بالا رفت که وی را سید التابعین می‌خواندند؛ حسن منبعی موثق در قراءت قرآن، واعظی نافذ، نماینده زبان آوزبان عرب، مخالف سیاسی امویان خداناشناس، و بویژه حجاج، زاهد و از صوفیان نخستین، و حتی (چون واصل بن عطا و عمرو بن عبید از شاگردان وی بودند) از نخستین معتزلیان بشمار می‌آید.^۲ اما این مرحله نخست زندگی دیرپای



ج ۲، ص ۶-۱۵۵ (ترجمه فارسی، ج ۷، ص ۵۰-۲۸۴۹)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۰۸؛

lammens, "Ziad ibn, vice-roi de l'Iraq, lieutenant de Mo'awiaj", P. 110; Caetani, *Cronografia*, III, P. 565.

۱- تاریخ سیستان، ص ۸۳، ۹-۸۸.

۲- درباره زندگی حسن بصری نگاه کنید به:

H. H. Schaeder, "Hasan al-Basri. Studien Zur Frühgeschichte des Islam", *Der Islam*, XIV, 1925, PP. 42-75;

و درباره موقع او در اندیشه اسلامی نگاه کنید به:

l, Massignon, *Essai Sur les Origines du Lexique technique de la mystique musulmane* 2, Paris, 1954, PP. 174-201, and, H. Ritter, "Studien Zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit. I Hasan al. Basri", *Der Islam*, 1933, PP. 1-83.

وی که جوانی کمابیش بیست ساله بود و همراه سپاهیان عرب در سفرهای جنگی به مرزهای شرقی جهان اسلام شرکت داشت، کاملاً موثق می‌نماید. در سال ۴۳ ق/ ۶۶۳ م در لشکرکشی عبدالرحمان بن سمره به زمینداور و کابل با وی همراه بود و در ۴۶ ق/ ۶۶۶ م که ربیع بن زیاد ولایتدار سیستان گردید، حسن سمت دبیری او را داشت.^۱ چون حسن خاستگاه ایرانی داشت و به زبان فارسی سخن می‌گفت، حضور او در سیستان می‌توانست سودمند باشد. در روزگار ولایتداری ربیع سیاست مسلمان‌سازی منظمتری دنبال گردید و نفوذ حسن بالا گرفت. علمای عرب بیشتری به سیستان آوردند و مردم ناحیه را واداشتند که به فراگیری قرآن و فرائض اسلامی روی آورند (متن تاریخ سیستان، ص ۹۱، مردمان را جبر کردند). حتی اگر پاره‌ای فشار نیز در کار بود، با اینهمه می‌گویند که بسیاری از زردشتیان بواسطه دادگری فراوان ربیع اسلام آوردند.

با وجود سیاست رسمی — که در این روزها بهیچ روی به سود تشویق فعالانۀ مردم غیرعرب به پیوستن به امت مسلمان نبود — درآمدن به آیین اسلامی نمی‌توانست به تعداد فراوان و با شتاب انجام پذیرد. با فروپاشی دولت ساسانی، آیین زردشتی از پشتیبانی دستگاهی غیرروحانی محروم گردید. سطوح بالای سلسله‌مراتب رسمی، یعنی سطوح موبذ موبذان در بالا و آهورمزد موبذان که بلافاصله پس از وی قرار داشت، اکنون دیگر وجود نداشت. و این از میان رفتن رهبری به اسلام آوردن سریع طبقات بالای ایرانی در شهرهای بزرگ و میانه کمک کرد. اما در حومه شهرها و روستاها، موبذان محلی غالباً پاره‌ای از نفوذ گذشته خود را بر پیروانشان نگاهداشتند. پیکربندی هموار و باز سیستان مانع آن می‌گردید که این سرزمین دژ استوار و بزرگ آیین کهن مردم گردد، برخلاف پاره‌ای نواحی

۱ — طبقات، چاپ زاخاو و دیگران، لیدن، ۲۸ — ۱۹۰۴، VIIa، ص ۱۱۵، ۱۲۷؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۴، ترجمه، ج ۲، ص ۶۶۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۱)؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۴۴۱. در فتوح البلدان بلاذری بخطا آمده که هنگامی که ربیع برای نخستین بار به سیستان آمد حسن کاتب وی بوده است. در واقع در آن روزها حسن تنها حدود ده سال داشت.

کوهستانی، مانند آذربایجان و فارس که آیین زردشتی در آنها تا سده چهارم و اوایل سده پنجم هجری / سده دهم و اوایل سده یازدهم میلادی دوام آورد. اما دیده‌ایم که آگاهی محلی در سیستان دارای احساسات نیرومندی از همبستگی درباره فرهنگ و سنن باستانی ایران بوده است. گزارش تاریخ سیستان درباره نظام درآمد که ما در بخش آینده بتفیل درباره آن سخن خواهیم گفت، هم از مال جوانی یاد می‌کند که ذمیان می‌پرداختند و احتمالاً بقایای جوامع زردشتی و مسیحی را در بر می‌گرفت و هم از یک فقره درآمد غیرعادی به نام مال آذروی که بهار، ویراستار کتاب حدس زد شاید بمعنی مال الاجاره یا حق الارض آتشگاه زردشتیان بوده است. با اطلاعاتی که تاریخ سیستان بدست می‌دهد پیداست که زردشتیان تا اوایل سده چهارم هجری / دهم میلادی در کرسی ولایت دوام آورده بودند. به گزارش تاریخ سیستان در سال ۲۹۹ ق / ۹۱۲ م که والی سامانی ولایت، منصور بن اسحاق با شورش هواداران صفاریان از اورنگ امارت سرنگون گردید به سزای گبری که با وی دوستی داشت گریخت.^۱

آیین زردشتی در خراسان و کرمان نیز پاره‌ای سرزندگی خود را نگهداشت. در سده چهارم هجری / دهم میلادی در ناحیه قهستان هنوز شمار زیادی زردشتی زندگی می‌کردند - شاید وجود زردشتیان در این ناحیه به سود شیعیان غالی اسماعیلی بوده که بعدها توانستند جای پای استواری در آن بدست آورند - و آتشکده‌ای هنوز در هرات روشن بود. در کرمان، تا فتوح یعقوب و عمرو در نیمه دوم سده سوم هجری / سده نهم میلادی، زردشتیان همچنان پرجمعیت و بانفوذ بودند.^۲

سیاست اسلامی کردن که حکومت ربیع بن زیاد پیش گرفته بود ظاهراً

۱ - تاریخ سیستان، ص ۳۰، ۲۹۹.

۲ - مقایسه کنید با:

برآیندهای چندان سریعی ببار نیاورد. دست کم در یک گفتار زیبای تاریخ سیستان که متأسفانه تاریخنگاران عرب اطلاعات آن را تأیید نمی‌کنند به چنین مطلبی اشاره رفته است. بنابراین می‌توان پذیرفت که بعدها دست کاتب عرب ستیزی این گفتار را به تاریخ سیستان افزوده است. در این گفتار آمده که هنگامی که زیاد بن ابیه برای نخستین بار والی عراق و مشرق گردید با پیروان آیینهای کهن در سیستان سیاست سختگیری پیش گرفت و آنان را از تظاهر به دین ورزی خود بازداشت. سخن جاخط که می‌گوید زیاد برای خاموش کردن آتشیهای مقدس زردشتیان در فارس، سرزمین مرکزی و حیاتی امپراتوری ساسانی، سیاست عامدانه‌ای پیش گرفته بود راست است. عبیدالله بن ابی بکره این سیاست را با اجرا درآورد و آن را با آتشکده‌کاریان نزدیک دارابگرد آغاز کرد.^۱ اما در پیرامون امپراتوری اسلام که نگهداری دسته‌های نسبتاً کوچک جنگاوران عرب غالباً خطرناک بود و بیم آن می‌رفت که آنها را از ناحیه بیرون کنند، اوضاع فرق می‌کرد؛ بنابراین در اینکه زیاد زیرک و کارآزموده چنین سیاستی را آغاز کرده باشد اندکی جای تردید است.^۲ اگر وی چنین سیاستی پیش گرفته باشد، به گزارش تاریخ سیستان که تماماً در زیر آورده می‌شود ثابت گردید که انجام آن ناممکن است:

«آمدن عبیدالله بن ابی بکره به سیستان اندر سنه احدى و خمسين

و او [یعنی زیاد بن ابیه] فرمان داد که چون [عبیدالله بن ابی بکره] آنجا شوی

۱ - جاخط، کتاب الحيوان، چاپ ع. م. هارون، قاهره ۶۴ - ۱۳۵۶ ق/ ۴۵ - ۱۹۳۸ م، ج ۴، ص ص ۸۱ - ۴۷۹.

۲ - جدا از ویران کردن آتشکده‌های فارس، بنظر نمی‌رسد که در منابع هیچ اشاره‌ای به سیاست ذمی‌ستیزانه شدید زیاد شده باشد. لامن اشاره می‌کند که این سیاستهای ارضی و اقتصادی در سواد عراق به سود مردم بومی بوده است نه به زیان آنها

(«Ziad ibn Abinhi, vice-roi de l'Iraq lieutenant de Mo'awia I», PP. 81FF.).

شاپور، سرکرده هربدان را بکش و آتشیهای گبرکان را برافکن. پس او به سیستان شد بر این جمله. و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل. پس مسلمانان سیستان گفتند اگر پیغمبر ما ص با خلفای راشدین این کرده اند با گروهی که با ایشان صلح کردند تا ما نیز این کار تمام کنیم. اگر نه و نبودست اینجا کاری نباید کرد که اندر شریعت اسلام نیست و اندر صلح. باز نامه نبشتند به حضرت [خلیفه در شام]. بر این جمله جواب آمد که نباید که ایشان معاهدند و آن معبد جای ایشانست و ایشان می گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه را که داریم و خرشید [؟ جای پرستش خورشید] را که داریم نه بدان داریم که گوییم این را پرستیم، اما به جایگاه آن داریم که شما محراب دارید و خانه مکه. چون برین حال باشد واجب نکند بر کردن، که جهودان را نیز کنشت است و ترسایان را کلیسا و کبرگان را آتشگاه. چون همه معاهدند میان معبد جای ایشان چه فرق کنیم؟ می گویند که ما خدای پرستیم و این آتشخانه که داریم و خرشید را چه فرق کنیم؟ چه منکرند و نیز دوست ندارند برکندن چیزی و جای که دیرینه گردد، و پیغامبر ما ص اگر خواستی هیچ نگذاشتی الا همه کفر و ادیان دون دین اسلام برکنندی، آنکه نکرد و برنکند و برایشان به جزیه صلح کرد، عز اسلام را بود تا هر چند جهان باشد مسلمانان که حقیقت اعتقاد خویش و دین خویش نگاه کنند، خدای را تعالی شکری نو کنند.»^۱

عنصر رهبری زردشتی در سیستان ظاهراً در سراسر سده یکم هجری / هفتم میلادی به حیات خود ادامه داد. در طی ولایتداری عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر در دهه نهم سده یکم هجری / هفتم میلادی از دهقان رستم بن مهر هرمزد نامی یاد می شود که سخنگوی مردم سیستان در برابر ولایتدار عرب بوده است.^۲

۱ - تاریخ سیستان، ص ص ۴ - ۹۲، مقایسه کنید با:

Sadighi, *Les mouvements religieux iraniens*, PP. 17-18.

جابجاییهای اندکی را که بهار در متن انجام داده است پذیرفته ایم.

۲ - همانجا، ص ۱۰۶.

۳ - سازمان اداری سیستان

حسن بصری گذشته از کار تعلیمی و تبلیغی گویا به کار سازماندهی دستگاه اداری ابتدایی این سرزمین نیز می‌پرداخته است. می‌دانیم که اعراب بی‌بهره از کارآیی سیاسی ناگزیر بودند ساختارهای مالی و اداری سرزمینهایی را که می‌گشودند بدست گیرند؛ و در ایران و عراق در سراسر سده یکم هجری/ هفتم میلادی برای نگهداری گزارشها و اسناد از زبان فارسی و نوشتار پهلوی استفاده می‌کردند.^۱ تنها در روزهای ولایتداری حجاج - به گفته جهشیاری تاریخ دقیق آن سال ۷۸ ق/ ۶۹۷ م - بود که در اداره و اسناد مربوط به سرزمینهای شرقی که در بصره مستقر بود، زبان و خط عربی جانشین فارسی گردید؛ و در سطح محلی تا مدت‌های دراز همچنان زبان فارسی بکار می‌بردند. منابع می‌گویند یکی از موالی سگری تبار، به نام ابوالولید صالح بن عبدالرحمان که پدرش در میان اسیرانی بود که در حمله نیروهای عبدالرحمان بن سمره به ناصروذ گرفتار آمده بود و او را برای فروش به بغداد برده بودند، در این فرآیند نقل دیوان از فارسی به عربی نقش قاطعی داشته است.^۲

در بایستهای دیوانی ولایت تسخیرشده‌ای چون سیستان در این روزگار نسبتاً ساده و سرراست بود: نخست دستگاهی برای گردآوری مالیاتها، و پس از آن

۱ - به گفته بلاذری در فتوح البلدان، ص ۳۰۰، ترجمه انگلیسی، ج ۱، ص ۴۶۵، لم یزل دیوان خراج السواد و سائر العراق بفارسیة، «بقیه عراق» را باید بمعنی سراسر ایران، عراق عجمی دوره‌های آینده و سرزمینهای مشرق آن، دانست.

۲ - درباره تمامی این مسأله نقل به عربی به عنوان زبان اداری نگاه کنید به:

M. Sprengling, "From Persian to Arabic", *American Journal of Semitic Languages and Literatures*, LVI, 1939, PP. 178FF.

با توجه به دوام دیرپای مذهب خارجی در سیستان، شاید گفتنی باشد که به روایت مبرد در الکامل، قاهره، ۱۳۷۶ ق/ ۱۹۵۷ م، ج ۳، ص ۲۱۵، صالح عقاید خارجی داشت.

دستگاهی برای پرداخت مستمری (عطیه) به جنگاوران عرب. این مستمریها را از درآمد ولایت متصرفی می‌پرداختند، و فزون بر آن را پس از پاره‌ای برداشتهای دائمی در محل که از پیش برای هزینه کردن آنها اجازه می‌گرفتند، به دولت مرکزی در مغرب^۱ می‌دادند. برای انجام هر دو وظیفه لازم بود که اسناد مکتوبی در میان باشد: پیمایش زمینهای کشاورزی و آبیاری و دیگر املاکی که بر آنها مالیات می‌بستند می‌بایست در جایی ثبت گردد و دفاتری لازم بود که نام سپاهیان عرب و مبالغی که به آنان پرداخت می‌شد در آنها نوشته شود. دست کم برای انجام وظیفه نخست می‌بایست با مردم بومی تماس بی‌واسطه گرفته شود، و در این مورد دانستن زبان فارسی و آشنایی با نوشتار بسیار ناقص و مرموز پهلوی که در دوره ساسانی زبان و خط دستگاه اداری کشور بودند، آشکارا بسیار ضروری بود. اکنون حسن بصری از لحاظ قومی خاستگاه ایرانی داشت و بیشتر روزهای زندگی را در جنوب عراق و بصره که عمیقاً متأثر از فرهنگ ایرانی بودند بسر آورد. ابن سعد می‌گوید که نام اصلی پدرش ابوالحسن یاسر فیروز بود و هنگامی که مغیره بن شعبه میسان یا میشان در جنوب عراق را تصرف کرده بود به اسارت تازیان درآمد. همچنین احتمال می‌رود که فیروز از مردم جنوب عراق نبوده، بلکه به جای دیگری در امپراتوری ساسانی تعلق داشت و خدمت در سپاه شاهنشاهی ساسانی پای وی را به میسان کشانید.^۲ حسن در نیمه دوم زندگی دیرپایش، در گفت و گوهای روزمره خود هنوز از زبان فارسی استفاده می‌کرد.^۳ از این روی، حسن در بدست گرفتن بقایای دستگاه اداری ساسانی در سیستان چندان که نیاز

۱- مقایسه کنید با کلود کائز، دایرة المعارف اسلام، ذیل «عطاء».

۲- بلاذری، همانجا، ص ۳۴۴، ترجمه انگلیسی، ص ۵۷۵ (ترجمه فارسی، ص ۱۹۸)؛ ابن سعد، طبقات، ج-۷، ص ۱۱۴، مقایسه کنید با:

Schaeder, "Hasan al-Basri Studien Zur Frühgeschichte des Islam", PP. 44-7.

۳- ابن سعد، همانجا، ج-۷، ص ۱۲۳.

باشد زبان فارسی می‌دانست و آن را با نیازهای فرمانروایان تازه سازگار ساخت. به گفته تاریخ سیستان حسن دیوان خراج آراسته‌ای در سیستان بنیاد کرد و می‌گویند که در همه چیزهای ربیع بن زیاد، ولایتدار سیستان معتمد و محرم راز بوده است. این دیوان دبیران، کارکنان مالی (حساب)، اداره‌ای برای برآورد نرخهای ارز و محاسبه ارزش نقدی مالیاتهای جنسی (جهبذ^۱) و یک گردآورنده مالیات (جایی)، یک مستوفی و ممیز، بازرسان (مشرف) و کارگزاران تحقیق معتمد (استواران) داشت.^۲

چون در اینجا از بنیاد نهادن دستگاه دیوانی و اداره مالی در ولایت نوگشوده سیستان سخن رفته، جا دارد به سازمان مالی سیستان در اوایل دوره اسلامی نیز نگاهی بیندازیم و به بررسی آن بپردازیم. متأسفانه اطلاعات ما بسیار ناقص و پراکنده است. بیشتر این اطلاعات از سده سوم هجری / نهم میلادی و پس از آن به دست ما رسیده که دوره استیلای عرب بر سیستان یا سرآمده یا در آستانه پایان یافتن است. می‌توانیم این اطلاعات را تا اندازه‌ای به گذشته نیز تعمیم دهیم. اقلام داخلی هزینه که برای آن درآمدی کنار گذاشته می‌شد نسبتاً پایدار بود. زیرا این اقلام همانند عوامل اقتصادی و اجتماعی پایدار ناحیه سیستان بودند که برآمدن و برفاتادن دسته‌های صاحب‌اختیاران سیاسی تأثیری بر آن

۱ — ظاهراً این بهترین تعبیری است که می‌توان از جهبذ کرد؛ کاربرد آن در سده یکم هجری / هفتم میلادی، کاربرد چیزی در تاریخی است که روزگار آن سرآمده. اما چون این واژه ریشه فارسی میانه دارد، کاربرد آن در جامعه‌ای که بتازگی بافت اسلامی یافته بعید نیست. برای مفصلترین بررسی درباره جهبذ و نقش آن در دستگاه مالی خلافت عباسی در سده چهارم هجری / دهم میلادی نگاه کنید به

W. Fischel, "The Origin of banking in Mediaval Islam: a contribution to the economic history of the Jews of Baghdad in the tenth Century", *JRAS*, 1333, PP. 341FF.

همچنین نگاه کنید به مقاله اودر دایرة المعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «جهبذ»، و

F. Lockkegaard, *Islamic taxation in the Classic Period*, Copenhagen, 1950, PP. 158-60.

به گفته فیشل از جهبذ نخستین بار در اوایل دوره عباسی، یعنی در خلافت منصور نام رفته است.

نمی‌گذاشت (به صفحات آینده نگاه کنید).

گویا خراج اصلی که در پیمان صلح سال ۳۱ ق/ ۲ - ۶۵۱ م میان ربیع بن زیاد و مرزبان زرنگ شرط گردید دست کم برای سه سده آینده شالوده تقویم مالیاتی زرنگ باقی ماند. قدامه بن جعفر در کتاب الخراج (نوشته اندکی پس از ۳۱۶ ق/ ۹۲۸ م) درآمد سیستان را بنا بر پیمان صلح یک ملیون درهم یاد می‌کند.^۱ بدیهی است که در اینجا مقصود تنها شهر زرنگ است، زیرا دیگر نویسندگان این دوره که درباره جغرافیا و سازمان اداری می‌نوشتند ارقامی که برای درآمد سراسر ولایت بدست می‌دهند بسیار بیش از رقم یک ملیون درهم است.

چنانکه پیش از این اشاره رفته، در واقع درباره بهره مالیاتی سیستان در یک سده و نیم نخست استیلای عرب آگاهی روشنی نداریم، مگر همان خراج پایه‌ای که در روزگار خلافت عثمان از زرنگ می‌گرفتند. اقتصاد و کشاورزی ولایت شکوفا گردید. یکی از چند ارقام مهمی که در این زمینه در دست داریم و به دوره متأخری نیز مربوط می‌شود این است که در روزگار اصطخری (تألیف کتابش حدود ۳۴۰ ق/ ۲ - ۹۵۱ م) تنها از یکی از بازارهای زرنگ که عمرو بن لیث صفاری بنیاد کرده بود روزانه هزار دینار اجاره می‌گرفتند.^۲ تا پایان سده دوم هجری/ هشتم میلادی، سیستان خراج مرسوم خود را بخوبی می‌پرداخت، و مقدار فراوانی اضافه پرداخت داشت که به خلفا و ولایتداران خراسان می‌رسید. همچنین جنگ با کفار در مرزهای شرقی می‌بایست جریانی از مال غارتی به سیستان سرازیر کند که عمدتاً به صورت برده و احشام بود. مثلاً در ۱۷۹ ق/ ۷۹۵ م ابراهیم بن جبریل، ولایتدار عباسی سیستان زیر فرمان فضل بن یحیی برمکی به

۱ - چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۹، ص ۲۴۲.

۲ - اصطخری، ص ۲۴۱ (ترجمه فارسی، به کوشش ایرج افشار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش، ص ۱۹۴)؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۱۴۵، ترجمه انگلیسی، ص ۴۰۳ (ترجمه فارسی دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش، ص ۱۵۲)

نواحی زمینداور، زابلستان و کابل تاخت و هفت ملیون درهم مال غارتی به بغداد فرستاد، و این بیرون از چهار ملیون درهمی بود که وی از سیستان گرد آورده بود.^۱ از این دوره که پایان سده دوم هجری / هشتم میلادی است برخی ارقام درباره درآمد به دست ما می‌رسد که جهشیاری تاریخنگاران آن را بدست می‌دهد. این ارقام برگرفته از سندی است که وی از دفاتر دیوان خراج نقل می‌کند. در این سند، درآمد ولایت ۶۰۰۰۰۰ درهم باضافه هدایایی به صورت ۳۰۰ دست جامه و ۲۰۰۰۰ رطل شیرۀ نی‌شکر (فانیذ یا پانیذ)^۲ است.

اما این درآمد را که گاه به گاه به شیوه ناعادلانه و حتی بزور می‌گرفتند. ولایتدارانی که به سیستان می‌آمدند بسرعت تغییر می‌یافتند و بسیاری از این گماشتگان در پی آن بودند تا پیش از آنکه نوبتشان سرآید جیبهای خود را بینبارند. زیاده‌ستانیهای مالی در ناآرامی اجتماعی سیستان در سده دوم هجری / هشتم میلادی سهم فراوان داشته است و خوارج از ناخرسندیهای برخاسته از این بیدادگریها بهره‌برداری فراوان کردند (به صفحات آینده نگاه کنید). به روایت تاریخ سیستان در پایان سده دوم هجری / هشتم میلادی شورش خارجی به رهبری حمزه بن آذرک یا عبدالله توانست جریان درآمدی را که از سیستان به خراسان و تختگاه خلافت می‌رفته متوقف سازد. از آن هنگام تا برآمدن یعقوب بن لیث که نزدیک پنجاه سال پس از آن پیش آمد، می‌توانیم در روایت تفصیلی این تاریخ محلی فعالیت‌های دسته‌های خوارج در روستاهای سیستان را دنبال کنیم: آنان عاملان ولایت را می‌کشتند، دفاتر ثبت مالیاتها را با آتش می‌کشیدند و عموماً مانع

۱ - طبری، ج ۳، ص ۶۳۴ (ترجمه فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲۶۵)؛ کتاب الوزراء والکتاب، قاهره، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ م، ص ۱۴۸ (ترجمه فارسی ابوالفضل طباطبائی، تهران، بی‌تا، ۱۳۴۸ ش، ص ۲۴۶-۷).

۲ - همانجا، ص ۳۰ - ۲۲۹ (ترجمه فارسی، ص ۳۵۸)؛ فانیذ یکی از کالاهای ویژه مسکان، ناحیه مجاور مکران بود نه سیستان؛ مقایسه کنید با ثعالبی، لطایف المعارف، ص ۲۳۷، ترجمه انگلیسی، ص ۱۴۶.

آن بودند که ولایتداران رسمی بتوانند به گردآوری منظم مالیات بپردازند. گردآوری مالیات چندان که بتوان چرخ دستگاه اداری کرسی ولایت را در گردش نگهدارند بدشواری امکانپذیر می‌گشت یا پرداخت مستمری به سپاهیان که در پادگانهای زرنگ و بست مستقر بودند بسختی انجام می‌گرفت؛ بارها پیش آمده بود که طاهریان ناگزیر گردیدند که سپاه و کمکهای مالی از نیشابور به سیستان بفرستند (به صفحات آینده نگاه کنید).

چندین جغرافیانویس عرب در سده‌های سوم و چهارم هجری/ نهم و دهم میلادی ارقامی دربارهٔ بازده مالیاتی سیستان در دورهٔ طاهریان و اواخر دورهٔ سامانی بدست می‌دهند، اما در نخستین دهه‌های سدهٔ چهارم/ دهم میلادی بود که خزانهٔ مرکزی سامانی در بخارا توانست از ولایت نوگشودهٔ سیستان بی‌واسطه درآمدی بیرون کند. اما این ارقام تفاوتهایی با یکدیگر دارند.^۱ ابن خردادبه که تألیف خود را در ربع سوم سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی نوشته درآمدها و هزینه‌های عبدالله بن طاهر، ولایتدار خراسان در دو سال ۲۱۲ ق/ ۷-۸۲۶ م و ۲۱۳ ق/ ۸-۸۲۷ م را بدست می‌دهد؛ جمع کل سالانه برای خراسان ۶۸۴۴۰۰۰ درهم یاد گردیده باضافهٔ شماری اسب، گوسفند، غلامان ترک، تخته‌های پارچه و ظروف آهنی. از این مبلغ کل ۴۹۴۷۰۰۰ درهم سهم سیستان، همراه با قرای مورق(؟)^۲، الرخج، زمینداور و زابلستان (این سه ناحیهٔ اخیر در اینجا نواحی مرزی «ثغور» طخارستان خوانده می‌شوند) بوده است، اما کابل یا

۱ - اشپولدر در *Iran in Früh-islamischer Zeit*، صص ۴۷۰، ۴۷۵، به بررسی اجمالی ارقام مربوط به خراسان و سیستان که در منابع گوناگون دوره‌های مختلف آمده پرداخته است.

۲ - چون در دستنویسها این نام به صورت ناقص نوشته شده، از این روی دخویه، ویراستار کتاب تنها توانست حدس بزند که مورق مربوط به روستاهایی است که به نام مردی به این نام خوانده شده‌اند، اما احتمال درستی این سخن بسیار اندک است. شاید باید این کلمه را قرای مورقه بخوانیم، که بمعنی «روستاهایی است که مالیات آن به صورت ورق، یا سکهٔ نقره گردآوری شده است»، اگر چند برای این معنی نمی‌توان شاهد دیگری یافت.

نواحی پوششنگ و اسفزار در این شمار نمی آمده است.^۱ ارقامی که دیگر جغرافیایان دربارۀ درآمد خراسان رویهم رفته بدست می دهند فرق چندانی با این رقم ندارند. یعقوبی می گوید که طاهریان از سراسر خراسان ۴۰۰۰۰۰۰۰ درهم خراج می گرفتند و این مبلغ جدا از خمسی بود که از غنایم بدست آمده در مرزهای آسیای میانه و افغانستان به آنان می دادند.^۲ قدامة بن جعفر که تألیف خود را اندکی پس از سال ۳۱۶ ق/ ۹۲۸ م، یعنی حدود سی یا چهل سال پس از آن نوشت می گوید که در ۲۲۱ ق/ ۸۳۶ م عبدالله بن طاهر تعهد کرد که برای خراسان از جمله سیستان، بست، الرخج، زابلستان و کابل ۳۸۰۰۰۰۰۰ درهم به خلیفه پیشکش دهد. این مبلغ شامل بهای بردگان، جانوران و پارچه های می گردید که در قرارداد به آنها تصریح شده بود، و بقیۀ بازده مالیاتی را طاهریان خود بر می داشتند.^۳ مقدسی کتاب خود را حدود ۳۷۵ ق/ ۹۸۵ م نوشته است، اما اطلاعات او به آگاهی هایی که ابن خردادبه درباره دوره طاهری بدست می دهد نزدیک است. وی می گوید: «در کتابی خواندم که اصل خراج خراسان ۴۴,۸۳۹,۰۰۰ درهم است، همراه با اسبان، گوسفندان، بردگان، پارچه های راه راه و ظروف آهنی.» اما در جایی دیگر می گوید که در روزگار وی فرمانروایان صفاری سیستان و دیگر شاهان مشرق عالم ایران تنها هدایایی برای سامانیان در بخارا

۱ - ابن خردادبه، کتاب المسالك والممالک، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۸۹، صص ۳۵، ۳۹. برای فهرستی از مبلغ یاد شده که از همین منبع نقل گردیده، اما اندکی با آن تفاوت دارد نگاه کنید به:

W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion 2*, London, 1928, P. 220.

(ترکستان نامه، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش، ص ۱۷۶)؛ همچنین مقایسه کنید با:

A. Von Kremer, *Kulturgeschichte des Orients unter den ChaliFen*, Wien, 1875-7, I, PP. 315-16.

۲ - البلدان، ص ۳۰۸، ترجمۀ انگلیسی، ص ۱۳۸ (ترجمۀ فارسی، ص ۶-۸۵).

۳ - کتاب الخراج، صص ۲۴۳، ۲۵۰، و نیز در ترکستان، ص ۲۶؛ و نیز مقایسه کنید با بارتولد، همانجا، ص ۲۲۰، و فون کرمر، همانجا، ج ۱، ص ۳۱۶.

می فرستادند، و خراج را برای خود بر می داشتند و هزینه سپاهیان و نیروهای دفاعی خود می کردند.^۱

برخی از این نویسندگان ارقام سیستان را جدا می کنند. این ارقام بر حسب تعاریف جغرافیایی گوناگونی که نویسندگان از این ولایت می کنند تفاوت فراوانی با یکدیگر دارند. پیش از این اشاره رفته که رقم یک میلیون درهمی که قدما به یاد می کند می بایست تنها به زرنگ اختصاص داشته باشد، و رقم نزدیک به هفت میلیونی که ابن خردادبه بدست می دهد سرزمینهای مشرق تا مرزهای کابل را در بر می گرفت. یعقوبی خراج سیستان را ده میلیون ذکر می کند که در روزگاری برای هزینه سپاهیان که در آنجا مستقر بودند، پادگان داخلی و شحنة ولایت و پاسداری از مرزها، یعنی مرزهای مقابل سرزمینهای غور و زابل بکار می رفت.^۲ رقمی که یعقوبی بدست می دهد رقم بالایی است و باید به سیستان در گسترده ترین معنی ممکن آن مربوط باشد، و شاید با خراجی بود که از زنبیل و دیگر محتشمان محلی می گرفتند. یعقوبی تصریح نکرده که آیا اطلاعات او در این زمینه به روزگار او مربوط می شود که امرای نخستین صفاری بر سیستان حکومت می راندند (و این محتمل می نماید) یا به دوره پیش از آن که فرمانروایی بر سیستان به نیابت از خلیفه در دست طاهریان بوده است. ابن حوقل که کتاب جغرافیایی خود را حدود ۳۶۶ ق/ ۹۷۷ م نوشته درباره بازده مالیاتی «سیستان بزرگتر» که تا غزنه و کابل را نیز در بر می گرفت می گوید که رویه معمول این است که بخش بیشتر این درآمدها را برای امیر سامانی می فرستند و بقیه در اختیار ولایتدار محلی است که نیز هدایا و پاره ای عوارض به بخارا می فرستد. اما در سالهای میانی سده چهارم هجری/ دهم میلادی که کشاکش میان دسته های گوناگون در امپراتوری سامانی بالا گرفت و نشانه های فروپاشی آن ظاهر گردید، اوضاع بکلی دگرگون

۱ - احسن التقاسیم، ص ص ۳۳۷، ۳۴۰.

۲ - بلدان، ص ۲۸۶، ترجمه انگلیسی، ۹۷.

شد. سخنان مقدسی که در بالا به نقل آن پرداخته ایم نشان می‌دهد که اندکی پس از ابن حوقل این از دست رفتن سلطه بی‌واسطه در جنوب و مشرق افغانستان عمومیت داشته است. ابن حوقل می‌گوید که سیستان و الرخج، اما بدون بست ۱۰۰۰۰۰ دینار خراج می‌پرداختند باضافه ۳۰۰۰۰۰ درهم به ورق، یعنی سکه سیمین؛ بست ۱۰۰۰۰۰ دینار خراج می‌داد باضافه ۸۰۰۰۰۰ به ورق.^۱ این رقم بسیار کمتر از رقمی است که یعقوبی یک ربع قرن پیشتر بدست داده است، اما شاید اشاره به مبلغی دارد که در این روزها به خزانه سامانی می‌رفت، با مبلغی که امرای محلی از مردم می‌گرفتند و بر اندازه آن همواره می‌افزود.

تاریخ سیستان بخشی درباره توزیع دوباره خراج سیستان دارد که چون اشاره می‌کند که کدام رقم هزینه برای رفاه اقتصادی ولایت ضرورت پایدار دارد، در جزئیات پردازی دقیق خود از ارزش فراوانی برخوردار است.^۲ در این گزارش هیچ تاریخی داده نشده و شواهد درونی هیچ اشاره‌ی سالشماری ندارند. مؤلف از سلطان سخن می‌گوید، اما دانسته نیست که مقصود از این سلطان^۳ «اقتدار حکومتی» است یا اینکه باید آن را عنوان شخصی دانست که در این صورت شاید به سلاطین غزنوی یا سلجوقی اشاره دارد که در روزگار زندگی نویسنده کتاب، یعنی دهه‌های میانی سده پنجم هجری/یازدهم میلادی سیادت ایشان بر سیستان را برسمیت می‌شناختند. در واقع بسیار محتمل می‌نماید که وی به توصیف نظام مالی سیستان در روزگار خود پرداخته است. رقم بیش از سه و نیم میلیون درهمی که او برای خراج سیستان بدست می‌دهد بسیار کمتر از رقمی است که ابن خردادبه و یعقوبی یاد کرده‌اند. دلیلی در دست نداریم که زوال مهمی را در سلامت اقتصادی و بارآوری سیستان مسلم بینگاریم. صرفاً چنین می‌نماید که مؤلف به

۱ - کتاب صورة الارض، چاپ دوم، ج ۲، ص ۵-۴۲۴، ترجمه انگلیسی، ص ۱۲-۱۱ (ترجمه فارسی، ۱-۱۶۰).

۲ - تاریخ سیستان، ص ۳-۳۰.

۳ - همانجا، ص ۳۱.

تعریف سیستان بمعنی دقیق کلمه، یعنی پایین آبگیر هیرمند و ناحیه پیرامون دریاچه زره می‌پردازد. هنگامی که خراج اصل تاریخ سیستان با هم سنجیده شد، ظاهراً در پادشاهی طغرل بگ سلجوقی ۵۵ - ۴۲۹ ق/ ۶۳ - ۱۰۳۸ م بوده که سیستان بمعنی دقیق کلمه به دست سلجوقیان افتاده بود، اما بست و سراسر بخشهای بالای رود هیرمند و دره‌های ارغنداب همچنان در تصرف غزنویان باقی ماند. مرز میان دو امپراتوری در آغاز پادشاهی ابراهیم بن مسعود غزنوی (۹۲ - ۴۵۱ ق/ ۹۹ - ۱۰۵۹ م) تثبیت گردید؛ بست و زمینداورد در حیطه فرمانروایی غزنویان باقی ماند، و از این روی است که عایداتی که از این نواحی گرفته می‌شد در تاریخ سیستان آورده نمی‌شود.

این منبع خراج سیستان را ۳۵۱۲۰۰۰ درهم ذکر می‌کند که درمی درمی گردآوری می‌شد، یعنی بدون در نظر گرفتن تفاوت مجاز میان تقویم مالیاتی و میزان واقعی درخواستی که روش معمول مطالبه یک یا دو دانگ اضافی یا حتی بیشتر برای هر درهم در تقویم مالیاتی پایه بود؛ در جای دیگر تاریخ سیستان خصوصاً تصریح گردیده که نمونه‌ای از نیکخواهی برخی از فرمانروایان این است که تمامی این پول را از مردم مطالبه نمی‌کنند. گذشته از این مبلغ که خراج ولایت بود پاره‌ای عوارض دیگر نیز از مردم می‌گرفتند که میزان آن به ۵۸۰۰۰ درهم می‌رسید؛ این مالیات که مال الجوالی خوانده می‌شد از قرار معلوم بر جوامع ذمی سیستان^۱، درآمد زمینهای دولتی یا صوافی و مال آذرویه بسته می‌شد که این آخری

۱ - چنین می‌نماید که مالیات جوالی در اصل گونه‌ای مالیات سرانه یا جزیه بود که بر آن دسته از ذمیانی که از زمینهایشان گریخته بودند بسته می‌شد (به تعریف خوارزمی در مفاتیح العلوم، چاپ، خ. فان‌فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵، ص ۹۵؛ ترجمه فارسی حسین خدیوچم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش، ص ۶۱، «جالیه خراج سرانه مردمی است که از سرزمین خود کوچ کرده و در دیار دیگر مسکن گزیده‌اند»؛ اما در اینجا باید اصطلاحی عام برای جزیه باشد. نگاه کنید به:

احتمالاً پرداختی برای حق الارض یا ساختمان آتشکده‌های زردشتی بوده است.^۱ بنابراین جمع درآمد سیستان ۳۵۹۷۰۰۰ درهم بوده است.

از این مبلغ، پیش از هر کاری دو میلیون درهم برای سلطان (زمامداران سلجوقی؟) می‌فرستادند. اندکی پس از آن، مؤلف می‌گوید که این دو میلیون درهم برای مرمت کردن تیموق بکار می‌رفت. بهار اعتراف کرد که معنی این کلمه را نمی‌داند، اما گفتار مشابهی در احیاء الملوک، تاریخ محلی سیستان که در اوایل سده یازدهم هجری به دست یکی از نوادگان آخرین امیر صفاری، شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمود نوشته شده همین مبلغ برای نگهداشتن سپاه مستقر در ولایت تخصیص می‌دهد؛ این حقیقت، و نیز بالابودن مقدار پول جای تردیدی نمی‌گذارد که این دو میلیون درهم برای مقاصد دفاعی و نظامی اختصاص می‌یافت. یک و نیم میلیون درهم باقی‌مانده برای پرداخت مستمری ولایتدار و کارگزاران گوناگون عمومی، قضایی و دینی و برای گروهی از مقاصد اجتماعی، اقتصادی و خیرخواهانه که بسیاری از آنها برای رونق و شکوفایی ولایت اهمیت حیاتی داشتند اختصاص می‌یافت تا به سخن تاریخ سیستان «مردم به درد سر نبود و به قسامات(?) و حشرها و شغل‌های پرداخته بودندی».^۲

۱۲۰۰۰ درهم برای بازسازی دیوارهای گرد شهر اختصاص داشت؛ ۴۰۰۰

۱ - اصطخری، ص ۲۴۴، و ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۲۱۸، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۴۰۶ (ترجمه فارسی، ص ۱۵۵) می‌گویند که ناحیه الرخج صافیه بوده و مبالغ زیادی پول به خزانه دولت می‌پرداخت. دربارهٔ املاک خصوصی فرمانروایان بطور کلی نگاه کنید به:

Loekkegaard, *op.cit.*, PP. 49-50, and Spuler, *IraninFrüh islamischer Zeit*, PP. 445-6.

۲ - در متن بهار این‌گونه تلفظ گردیده اما توضیحی درباره‌اش داده نشده است. احتمالاً این اصطلاح را باید یا به کاری که به عنوان بخشی از توافق مالیاتی از مردم می‌کشیدند مربوط دانست (مقایسه کنید با اصطلاح مالیاتی مقاسمه = درصدی از محصول که برای مالیات می‌پرداختند) یا به کاری که برای مرمت شبکه‌های آبیاری انجام می‌دادند (مقایسه کنید با مقاسم الماء یا کارگزاری که عهده‌دار تقسیم آبهای کشاورزی بوده و در مفاتیح العلوم خوارزمی، ص ۶۹، ترجمه فارسی، ص ۷۰-۶۹؛ دربارهٔ وی توضیح داده شده است).

درهم برای مرمت و احیای زمینهای کشاورزی که سیلابها آن را گنده باشد (کوره‌ها) کنار می‌گذاشتند؛ و ۵۰۰۰۰ درهم برای بازسازی دژهای گوناگون ولایت اختصاص می‌دادند. ۲۰۰۰۰ درهم هزینه نگهداری زندانیان در شهرهای گوناگون می‌کردند. ۳۰۰۰۰ درهم برای نگهداری مساجد آدینه و انبوهی از کار بدستان کوچک در هر شهر — قرآن‌خوانان، خادمان دیوان، کارکنان دیوانخانه (عوانان) و دیگر کارمندان کشوری، نگهبانان، رهبران گروههای خاص در جامعه (عریفان)^۱، پاسبانان و جاسوسان در میان مردم (معرفان) می‌پرداختند. این مردم روزانه به اندازه دو من نان و در رمضان ۲۰ درهم پول نقد مواجب می‌گرفتند. ۲۰۰۰۰ درهم به مؤذنان ولایت اختصاص داشت. هر سال یکصد برده از کنیز و غلام از ۴۰۰ تا ۵۰۰ درهم می‌خریدند و با پوشاندن جامه و دادن دیگر دربایستها آزاد می‌کردند. ۱۰۰۰۰ درهم به بیمارستانها می‌دادند. فرمانده پلیس یا والی الشرطه ۳۰۰۰۰ درهم می‌گرفت و از قرار معلوم بخشی از این مبلغ حقوق کارکنانش بوده است. عامل یا بندار خراج^۲، یعنی سرپرست سازمان مالی و گردآوری مالیات و همه کارکنانش ۵۰۰۰۰ درهم مستمری می‌گرفتند. صاحب مظالم یا کارگزاری که به بررسی شکایات می‌پرداخت ۲۰۰۰۰ دینار دریافت می‌کرد که نیز احتمالاً این پول میان او و کارمندان تقسیم می‌شد.

اگر به گفته هرودوت مصر بخشش نیل است، سیستان نیز بخشش رود هیرمند

۱ — احتمالاً کاربرد این اصطلاح یادآور دوره نخستین کوچ‌نشینی جنگاوران عرب در زرنگ است که عرفا (مفرد آن عریف) خوانده می‌شدند و در شهرهای پادگانی، مانند بصره و کوفه رهبران گروههای اداری در میان قبایل گوناگون بودند که دولت آنها را به این سمت برمی‌گزید. یا نیز احتمال دارد که این اصطلاح در اینجا به رهبران اصناف تجاری در شهر اشاره دارد. نگاه کنید به صالح ا. العلی و کلود کائز در دایرة‌المعارف اسلام، چاپ یکم، ذیل کلمه «عریف».

۲ — درباره این اصطلاح مقایسه کنید با ابن‌حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۲۴، که مؤلف در میان کاربردستان عمومی سیستان از کسی به نام کاتب‌السله یاد می‌کند که «به نام بندار شناخته است و خراج و دیگر عوارضی که دولت وضع کرده می‌ستاند». کرامرس ویت در ترجمه کتاب ابن‌حوقل، ج ۲، ص ۴۱، اصطلاح نامعمول کاتب‌السله را «secrétaire de corbeille» (دبیرسید) ترجمه کرده‌اند.

بود. یا قوت می‌گوید که هزار ریزابه به این رود می‌ریختند و هزار نهر از آن جدا می‌کردند. با اینهمه سطح آب هرگز چندان پایین نمی‌رفت که بچشم بیاید.^۱ برای بهره‌برداری از این آبها شبکه پیچیده‌ای از نهرهای آبیاری و ابزارهای آبرسانی در کار بودند و برای برگرداندن آب به این نهرها آبندهایی بر رود می‌زدند و خود نهرها را با دیوارهای گلی استوار می‌ساختند. در فراسوی زمینهای آبیاری، در امتداد هیرمند پایین، پیرامون دریاچه زره و در امتداد ریزابه‌هایی مانند فراه و خواش و مهمتر از همه در کران غربی و جنوبی سیستان مردابهای نمک و بیابانهای شن نهاده است. شیب بخش پایین هیرمند چندان اندک است که نمی‌توان بر نهرها و آبگذرهای آن آسیاب ساخت. اما برای جبران این کمبود، سیستان به داشتن بادهایی معروف بود که بی‌آنکه چیزی آنها را بازدارد در سراسر خاک هموار این سرزمین می‌وزند. باد صد و بیست روزه سیستان که جریانی شمال - شمال غرب دارد و از اردیبهشت تا شهریور می‌وزد بویژه معروف است. برای بهره‌برداری از این آبها آسیابهایی می‌ساختند که هم برای آرد کردن دانه‌ها بکار می‌رفتند هم برای کشیدن آب از چاه؛ آسیابهایی که تیت در دهه نخست سده بیستم میلادی دیده است ساختمانهای دیرپایی از خشت و خاک رس بوده‌اند که برای بیشترین بهره‌برداری از باد بدقت جهت آنها را تعیین می‌کردند و با اینکه این جهتها بسیار محدود بود تنوع فراوانی به آن می‌دادند.^۲ متأسفانه، نخستین جغرافیایانویسان

۱ - معجم البلدان، ج ۴، صص ۳-۹۹۲ به نقل از اصطخری درباره نهرهای فراوان هیرمند؛ اما در واقع اصطخری، ص ۲۴۳ (ترجمه فارسی، ص ۱۹۵) و ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، صص ۱۸-۱۷، ۴۱۷، ترجمه، ج ۲، صص ۶-۴۰۵ (ترجمه فارسی، ص ۱۵۴) یادآور می‌شوند که آب دریاچه زره در فصلهای گوناگون سال بسته به مقدار آبی که به آن می‌ریزد کم و زیاد می‌شود و هنگامی که سطح آب بالا باشد کشتیها می‌توانند از راه نهر سنارود تنها میان بست و زرنگ آمد و شد کنند.

2. Tate, *The Frontiers of Baluchistan*, PP. 125-9.

گروه تیت در اواخر مارس ۱۹۰۵ بادی را ثبت کردند که به سرعت ۱۲۰ مایل در ساعت می‌وزید. (همانجا، صص ۶-۱۹۵).

مسلمان نیز شرح می‌دهند که بادها شنهای روان را به ماندگاه‌های مردم و زمینهای کشاورزی می‌رانند. ابن حوقل بتفصیل می‌گوید که در سال ۳۵۹ ق/ ۹۷۰ م مسجد آدینه زرنگ را شنهای روان فراگرفت و تقریباً پیرامون شهر را احاطه کرد.^۱ برای مبارزه با این شنهای جابجاشونده باروهایی از خاک بر می‌آوردند و پرچینهایی از بریده‌های چوب می‌ساختند.^۲ تاریخ سیستان می‌گوید که هر سال ۳۰۰۰۰ درهم کنار می‌گذاشتند تا هزینه ریگ‌بستنها کنند و از پیشروی شنها جلوگیری نمایند. ۵۰۰۰۰ درهم برای ساختن پرن یا سد خاکی ساخته ازبوته و جگن در گذرگاه رودها و پیش کشتزارها اختصاص می‌دادند؛ و ۳۰۰۰۰۰ درهم برای بازسازی پلها، کران رودخانه‌ها و جویهای آبیاری و ساختن بلمهایی برای گذراندن مردم از هیرمند کنار می‌گذاشتند.

سرانجام مبلغی پول برای مسافران نیازمند و تهیدستان (ابنای سیل) و برای بیگانگانی که به سیستان می‌آمدند؛ پرداخت بدهی و امداران و بازسازی خانه‌ها یا ماندگاههایی که بر اثر جاری شدن سیل یا به علتی دیگر ویران می‌گشت اختصاص می‌یافت. اگر در پایان سال پولی باقی می‌ماند ولایتدار آن را میان کسانی که از آنها یاد کرده‌ایم تقسیم می‌کرد و نیز آن را هزینه پذیرایی از میهمانان و

۱ - اصطخری، ص ۲۴۲ (ترجمه فارسی، ص ۱۹۴)؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ص ۱۶ - ۴۱۵، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۵ - ۴۰۴ (ترجمه فارسی، ص ۱۵۳)؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۰، ترجمه فرانسوی ش. پلا، پاریس ۵۰ - ۱۹۶۲، ص ص ۶ - ۱۸۵ (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۱۹۵)؛ مقایسه کنید با:

le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, P. 337.

(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۶۱)

در حال حاضر جابجاییهای شنهایی که با وزش باد از جایی به جای دیگر می‌روند گه گاه از ویرانه‌های گسترده شهرها و دژهای کهن پرده بر می‌دارند. مقایسه کنید:

Tate, *Seistan, amemoir*, Part III, PP. 198-204.

(درباره ویرانه‌های نادعلی یا زرنگ).

۲ - آثار البلاد، ص ص ۲ - ۲۰۱.

در عیدها خرج سیرکردن تهیدستان می‌کرد.

اینکه تاریخ دقیق این درآمد و هزینه ناشناخته است و نیز اینکه این تاریخ به‌رحال شاید دیرتر از دوره تاریخ سیستان که موضوع بررسی ما است نمی‌باشد، در این خصوص چندان اهمیتی ندارد. بسیاری از اقلام هزینه، مانند دفاع نظامی، مستمری کار بدستان عمومی، هزینه کارهای آبیاری و اقدامات نگهداری از زمین عواملی پایدار در تاریخ دوره اسلامی و در واقع پیش از اسلام این ولایت بودند. از این روی این صورت درآمد و هزینه برای پژوهشگر هر دوره از تاریخ سیستان تا پیش از دوره جدید و زوال اقتصادی کنونی این ناحیه از اهمیتی پایدار برخوردار است.

بخش سوم

سیستان در دورهٔ امویان

۱ - موقع سیستان به عنوان ولایتی مرزی

از دورهٔ خلافت معاویه اهمیت نسبی سیستان در مشرق جهان اسلام رفته رفته روبه کاستی نهاد. خراسان بمعنی دقیق کلمه در آغاز تا اندازه‌ای در محاق غفلت افتاده بود و تنها بتدریج با پادگانها و کوچ‌نشینانی که از بصره و کوفه می‌آمدند پر گردید، و شهرهایی چون مرو، نیشابور، هرات و بلخ به صورت دژ استوار قدرت عرب درآمدند و از اهمیت زرنگ رفته رفته کاسته شد. اعراب با دست‌زدن به فتح باکتریا و ماوراءالنهر به جنگ با فرمانروایان ایرانی محل پرداختند که از پشتیبانی ترکان غربی قدرتمند، یعنی ترکان قراخانی در دشتهای آسیای میانه برخوردار بودند و تا پیروزی زیاد بن صالح خزاعی بر نایب السلطنهٔ چین کائو-هسین - چی در تلس که در ذیحجهٔ سال ۱۳۳ ق/ ژوئیهٔ ۷۵۱ م روی داد، همواره احتمال می‌رفت که دولت چین در این ناحیه دخالت کند. از این روی، الحاق ماوراءالنهر به قلمرو اسلام و حتی نگهداری متصرفات موجود در خراسان و طخارستان فرآیندی طولانی داشته و اعراب در راه آن به جنگهای خونینی دست زده‌اند.^۱

اما در گوشهٔ جنوب شرقی عالم ایران، یعنی سیستان و بلوچستان، مرزهای میان دارالاسلام و سرزمینهای شرقی که از لحاظ فرهنگی و تا اندازهٔ زیادی از

۱ - مقایسه کنید با:

F. Gabrieli, "Muhammad ibn Qasim ath-Thaqafi and the Arab conquest of Sind", *EW*, n.s.,

حیث جغرافیایی به عالم ایران تعلق داشتند، در پایان سده یکم هجری تقریباً تثبیت گردید. تنها در سند بود که سردار عرب محمد بن قاسم ثقفی در ۹۲-۳ ق/ ۱۲-۷۱۱ م توانست کوچ نشینی پی افکند، و مرزهای این کوچ نشین بر کران بخش پایین رود سند حدود سه سده در واقع ثابت ماند تا اینکه سبکتگین و محمود غزنوی به سیاست توسعه طلبانه در دشتهای شمال هند پرداختند.

در جنوب و مشرق افغانستان پیشروی اسلام تا مدت درازی به دست شاهان بومی ناحیه که از بست و زمینداور تا دره رودخانه کابل امتداد می یافت و برجسته ترین آنها زنبیلها و کابلشاهان بودند، متوقف گردید. بارها این دو دودمان را خویشاوند دانسته اند و تقریباً مسلم است که در اینجا با شاخه تازه پادشاهی هپتالی جنوبی زنبیل سرو کار داریم، اگر چند منابع عربی از سرنا آگاهی اتباع زنبیل را «ترک» می خوانند (چنانکه هپتالیان شمال باکتريا را نیز «ترک» می نامند). با اینکه منابع جغرافیایی اسلامی سده چهارم هجری/ دهم میلادی می گویند که ترکان خلیج با احشام خود در فلات میان کابل و بست گردش می کردند،^۱ اما این سخن ضرورتاً بدان معنی نیست که در دوره گذشته عنصر ترک در این ناحیه بسر می بردند. در واقع، محتمل می نماید که این «ترکان خلیج» اصلاً ترک نبودند، بلکه بقایای قومی بودند که خاستگاه آن دانسته نیست، و از تاخت و تازهای هپتالیان به مشرق افغانستان بجا مانده بودند.^۲ بحث مارکواریت که زنبیلهای دوره نخست اسلامی ننگهبانانی از سربازان ترک به نام الدر- اری

۱- مقایسه کنید با:

Minorsky, "The Turkish dialect of the Khalaj", *BSOS*, X, 1939-42, PP. 426-34.

۲- نگاه کنید به:

C. E. Bosworth and Gerard Clauson, "Al-Xwarazmi on the Peoples of Central Asia", *JRAS*, 1965, PP. 8-9, and Marquart, *Éransahr*, PP. 251-4.

که دریافت خلجان بقایای هپتالیان بودند، اما هنوز آنها را قومی ترک می دانست.

داشتند را می‌توان سخنی واهی دانست و آن را کنار گذاشت. کلمهٔ الدراری او که از زندگینامهٔ یعقوب در کتاب ابن خلکان نقل شده است البته باید صفت نسبی الداوری خوانده شود و نه نمونه‌ای از یک کلمهٔ ترکی بسیار کهن.^۱

کما بیش یک سده پیش از آمدن اسلام به افغانستان برخی از فرمانروایان پادشاهی هپتالی جنوب هندوکش، مانند تورامانه (حدود ۵۱۵ – ۴۹۰) و میمیراکولا (حدود ۴۴ – ۵۱۵) از هپتالیان قدرت بزرگی در شمال هند ساخته بودند.^۲ این چنگ اندازی به شمال هند سستی گرفت و قدرت هپتالی این ناحیه رفته رفته در سراسر زوال افتاد، اما در جنوب و مشرق افغانستان، فرمانروایان هپتالی به صورت امرای محلی به زندگی خود ادامه دادند و چنانکه دیده‌ایم این امیران لقب زنبیل داشتند. پیداشدن این لقب در دوره‌های دیرپایی چون خلافت معاویه و هارون الرشید و روزگار امرای نخستین صفاری^۳ نشان می‌دهد که قطعاً زنبیل لقب پادشاهی بوده نه نام شخصی. با اینهمه شکل دقیق این لقب هنوز تا اندازه‌ای مبهم است. در منابع عربی کهن این کلمه غالباً به صورت رتیبیل (به ضم اول) یا رتیبیل (به فتح اول) آمده و موهوب بن احمد جوالقی پژوهشگر کلمات معرب در اوایل سدهٔ ششم هجری / دوازدهم میلادی در کتاب *المعرب من الکلام العجمی بالصراحه شکل رتیبیل (به فتح اول) را بدست می‌دهد.*^۴ با وجود این،

1. Id., and J.J.M. de Groot, "Das Reich Zäbul und der Gott Zün vom 6—9. Jahrhundert", *Festsch Edvard Sachav*, Berlin, 1915, P.275;

ابن خلکان، وفیات الاعیان، ترجمهٔ باروک ماک گوگن دسلان، لندن، ۷۱ – ۱۸۴۲، ج ۴، ص ۳۰۲.

۲ – برای بررسی کلی پادشاهی هپتالیان جنوبی زابل نگاه کنید به:

Ghirshman, *Les chionites - Hephthalites*, PP. 104-14.

۳ – ارجاعات در مارکواریت، *Eränsahr*، صص ۵۰ – ۲۴۸ که به استفادهٔ بی‌ربط و نادرست مؤلفان مسلمان (قبلاً ابن خردادبه و مسعودی) در دادن لقب زنبیل به فرمانروایان ولایات مجاور مانند سیستان و مرزهای هند اشاره می‌کند.

۴ – چاپ زاخاو، لایپزیگ، ۱۸۶۷، ص ۷۳.

شاید مارکوارت در اصرار اینکه زنبیل / ژنبیل شکل واقعی این لقب بود محق باشد. وی این کلمه را واژه مرکبی می‌داند که در بخشی از آن نام خدا آمده است و ریشه آن به ژن داتبر («ژن داددهنده») یا ژن داژ («ژن داده») در فارسی میانه می‌رسد؛ در مورد نخست، — بخش داتبر احتمالاً در نام جغرافیایی زمینداور، زمین — داتبر («زمین داددهنده») بازتاب یافته است.^۱ پاره‌ای منابع غربی در سده ششم میلادی که به رویدادهای مشرق عالم ایران اشاره می‌کنند گرایشی به تأیید نظر مارکوارت دارند. تئودوروس آناگنوستس، نویسنده تاریخ مذهبی مسیحیت که گفته‌هایش در نوشته‌های نیکفوروس کالیستوس و تئوفانس نقل گردیده از *T̅ov̅n̅d̅a̅d̅e̅é̅q̅* یاد می‌کند و اسقف افریقای ویکتور توننسیس از تسخیر درزندابر^۲ به دست کواژ شاهنشاه ساسانی سخن می‌گوید. از این گذشته، منابع چینی، بویژه زایر بودایی هسوان — تانگ و سوئی — شووئی — شی (اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم میلادی) تأیید می‌کنند که لقب شاهان زابلستان شون — تا بوده است. این منابع چینی که همدست مارکوارت ز.م. دوگرووی را به آنها توجه داده است، بتازگی باری دیگر مورد بررسی انتقادی پروفیسور ماریوبوساگلی قرار گرفته که به نقل از کارلگرن تلفظ باستانی شون — تا را به صورت دزیئون — دات «dz' iuen-d'ât» = زون — داژ بدست می‌دهد.^۳

زنبیلها زمستان را در گرمسیر الرخج قشلاق می‌کردند و ییلاق تابستانی آنها بلندیها یا سردسیر زابلستان بود، اما مرکز دینی و فرهنگی پادشاهی در زمینداور

1. "Das Reich Zabul", PP. 281-1, 287.

در گذشته در *Eran Sahr* و جاهای دیگر، مارکوارت از شکل زنبیل طرفداری می‌کرد که به تلفظ بومی نزدیک بوده است، اما سندی که درستی این فرض را اثبات کند در دست نیست. گفتنی است که دستنویس تاریخ سیستان که بهار از آن استفاده کرده نیز این کلمه را زنبیل می‌آورد.

۲ — گفتارهای اصلی در «Das Reich Zabul» صص ۹ — ۲۷۸ نقل شده است.

3. "Cusanica et Serica. I la Fisionomia religiosa del diq/ Zun (o shun) di Zabul", *RSO*, XXXVII, 1962, PP. 81-3.

بود. ^۱ پرستش ایزد زون بریکی از تپه‌های این ناحیه انجام می‌گرفت و هیوئن-تسانگ که گویا خود شیفته آن گردید بتفصیل به توصیف آن می‌پردازد. عبدالرحمان بن سمره و ۶۰۰۰ سپاهی عرب پس از آنکه به زرنگ آمدند در ۳۳ ق/ ۴-۶۵۳ م در پرستشگاه رخنه کردند. وی دست بت زون را از جای کند و دو یاقوت را که بجای چشم بت بود بیرون کشید تا به مرزبان سیستان ثابت کند که از بت سود و زیانی برنخیزد. ^۲ در گزارشی درباره فتوح یعقوب بن لیث که دو سده پس از آن روی داد از پرستشگاه زون یاد می‌شود که بر سر کوهی نهاده بود؛ در اینجا پادشاه را خدا می‌دانستند و بر تخت زرینی که دوازده مرد آن را می‌بردند از جایی به جای دیگر می‌رفت. ^۳ خاستگاه و بستگیهای این آیین دینی دانسته نیست. اما جای سخن نیست که هیچ بستگی با آیین بودایی یا زردشتی نداشته است. چنین می‌نماید که این آیین را هپتالیان نورسیده به ناحیه جنوب آوردند. هیوئن-تسانگ توضیح می‌دهد که زون در جایگاه مقدسی جانشین ایزدی کهن گردید. مارکوآرت عقیده داشت که پرستش زون احتمالاً به پرستشگاه کهن بنیاد خور-خدای آدیتیا در مولتان پیوستگی داشت و بوساگلی همانندیهایی را که پرستش زون با نهادهای پادشاهی ایزدی پیش از بودایی در تبت داشته یادآور شده است. ^۴ همچنین شاید در آیینهای ظریف و پرزحمت این پرستش پاره‌ای تأثیرات ساسانی

۱- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۱، ترجمه، ج ۲، ص ۶۷۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۱)؛ مقایسه کنید با یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۴، ج ۲، ص ۶۷۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۱)؛ مقایسه کنید با یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۳۱).

۲- بلاذری، همانجا، ص ۳۹۴، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۱ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۸)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۰۱؛ مقایسه کنید با:

Marquart, "Das Reich Zabul", PP. 267-8.

۳- ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۲۶؛ مقایسه کنید با:

Marquart, Eransahr, PP. 293-4.

4. Marquart, "Das Reich Zabul". P. 288 n. 2; Bussagli, *op.cit.*, PP. 84FF., 90.

نیز بچشم می‌خورده، زیرا چنانکه در حوزه‌های گوناگونی مانند دوره نخست خلافت عرب در خاورمیانه، شاهزاده‌نشینهای ارمنی ماورای قفقاز و مشرق آناتولی و شهر— کشورهای سغدی ماوراءالنهر می‌توان دید دربار ساسانی و رسوم آن بر بخش پهناوری از مشرق و مغرب آسیا تأثیر گذاشته بود.^۱

تردیدی نیست که زنبیلها و کابلشاهان باسانی تمایل نداشتند که مهاجمان تازی از حوزه فرمانروایی آنها گذر کنند، بلکه در برابر ایشان سرسختانه درایستادند. تا اوایل دوره صفاری و شاید پس از آن نیز (زیرا سده پیش از برآمدن غزنویان سده بویژه تاریکی در تاریخ مشرق افغانستان است^۲) آنان دشمنان سرسخت اعراب بودند. تا شکست نهایی چینیان در ماوراءالنهر که در سال ۱۳۳ ق/ ۷۵۱ م روی داد، زنبیلها حتی پیوندهای سستی با امپراتوران دودمان

۱ — سطور بالا درباره پرستش زون پیش از آنکه فرصت یابم و بررسی طولانی و دقیقاً مستدل گ. اسکارچیا را ببینیم نوشته شده است:

G. Scarcia, "Sulla religione di Zabul. Appunti per Servire allo Studio del Ciclo epico Sistanico", *AIUON*, n.s., XV, 1956, PP. 119-65.

همچنین باید به دو مقاله کوتاه‌تر او اشاره کرد:

"Ancora su «Znbyl»," *AIUON*, n.s. XVI, 1966, PP. 201-5.

و «Zunbil or Zanbil» در یادنامهٔ بان ریپکا، پراگ، ۱۹۶۷.

بنابراین آنچه در اینجا نوشته شد را باید در پرتو پژوهشهای او بازنگری کرد. اسکارچیا سخن مارکوارت را که زُنْبیل/ زَنْبیل درست است نه زُنْبیل/ زَنْبیل می‌پذیرد و عقیده دارد که بخش اول شبیه نام ایزد زون/ زور/ زونا و بخش دوم پسوند وال/ ول = بیل است. اما پرستش ایزد را به شخصیت‌های آشنای دوره حماسی جنوب شرقی ایران، یعنی کسانی چون زال (= زُر، زور) نسبت می‌دهد؛ و همچنین احتمال می‌دهد که در دوره پیش از اسلام پیوندهایی با ایزد شروه که پیش از پرستش شیوا او را می‌پرستیدند و ایزد مردم لمغان یا کافرستان آینده بود داشته است.

همچنین نگاه کنید به پیوست آخر کتاب.

۲ — برای بررسی پاره‌ای مسایل مربوط به این ناحیه نگاه کنید به:

C. E. Bosworth, "Notes on the history of Pre-Ghaznavid eastern Afghanistan", *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

تانگ داشتند که مدعی سیادت نظری بر سرزمینهای مرزی مشرق ایران بودند؛ مثلاً در ۹۲ ق/ ۷۱۱ م که زنبیل ناگزیر شد شرایط صلح قتیبه بن مسلم را بپذیرد فرستاده‌ای نیز به چین فرستاد و باری دیگر به پسر آسمان اظهار فرمانگزاری کرد.^۱ در این مخالفت سرسختانه با اعراب اهمیت تاریخی این فرمانروایان محلی نهفته است: آنان راه پیشروی اعراب به جنوب و مشرق افغانستان و رسیدن آنان به درهٔ سند را بستند، اما شمال افغانستان و بخش بالای درهٔ رود جیحون طی نبردهایی که در نیمهٔ یکم سدهٔ دوم هجری درگرفت به تصرف نیروهای اسلام درآمد. تازیان گه گاه توانستند تا غزنه، کابل و بامیان لشکرکشی کنند، اما این سفرهای جنگی اساساً به قصد دست‌گشودن به غارت و گرفتن برده بوده است. در یکی دو مورد زنبیلها دست به ضد حمله زدند، تا بست و سیستان پیش رفتند و موقع اعراب در این نواحی را دستخوش خطر کلی ساختند. بدیهی است که رقابتهای داخلی و قبیله‌ای اعراب در سیستان، و شقاق میان اهل سنت و خوارج تأثیر بازدارنده‌ای بر توسعه طلبی بالقوهٔ عرب داشت. ماهیت دقیق پرستش زون هر چه بوده، اینقدر هست که فرهنگ ایرانی بومی زمینداور و زابلستان و نیرو و اعتبار دیرپای دودمانهای پس از هپتالیان سد نظامی و فرهنگی استواری را در برابر اعراب و دین اسلام آنان می‌ساخت. این نواحی تا پایان سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی یا اوایل سدهٔ چهارم هجری/ دهم میلادی هنوز چنانکه باید به تصرف مسلمانان درنیامد، و ناحیهٔ کوهستانی و دسترسی‌ناپذیر مرکز افغانستان، یعنی ناحیهٔ غور، تا پایان سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی هنوز ناحیه‌ای کافر نشین بود.^۲

در درون مرزهای سیستان، فاتحان نخستین عرب زرنگ را مرکز فرمانروایی خود ساخته بودند و به یاری پادگانی که همواره در این شهر مستقر بود از آنجا بر

1. E. Chavannes, *Documents Sur Tou-Kiue (Turcs) occidentaux*, St. Petersburg, 1902, P. 161; cf. Ghirshman, *Les chionites - Hephthalites*, 113.

۲ — نگاه کنید به:

C. E. Bosworth, "The early Islamic history of Ghur", *CAJ*, VI, 1961, PP. 116-33.

سراسر ولایت حکومت می‌راندند و در هنگام نیاز دسته‌هایی از سپاهیان به شهرهایی چون فراه و خواش می‌فرستادند. چون سیستان مرکز ناحیه بود، همواره می‌بایست شمار زیادی مردان مسلح در آنجا نگهداشت. تاخت و تازهایی که به قصد غارت در شرق افغانستان می‌کردند سپاهیان را در وضعی آماده نگه می‌داشت و کارآیی جنگی ایشان را بالا می‌برد، و غنایمی که بدست می‌آوردند بر مواجب یا عطایای ایشان می‌افزود. همچنین جریان مستمری از برده که در این تاخت و تازها باسارت در می‌آمدند به سیستان سرازیر می‌گشت و از آنجا به دربار خلافت در مغرب فرستاده می‌شد. شهر بست در مشرق زرنگ و مقابل ثغور الرخج و زمینداور دشواریهای خاصی پیش می‌آورد. داوطلبان یا غازیان برای تاخت و تاز در قلمرو زنبیل در آنجا گرد می‌آمدند و پادگان نیرومندی از سپاهیان ثابت نیز در آنجا مستقر بود. از این روی هر نایب ولایتداری که به بست فرستاده می‌شد غالباً وسوسه می‌شد که از این نیروها برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌برداری کند و سر از فرمان ولایتداری که در زرنگ اقامت داشت بیرون آورد. در سالهای اخیر عامل دیگری نیز چهره نشان داد. بست مرکز دسته‌های عیار محلی و سرهنگان ایشان گردید که از آرمان مذهب رسمی سنت هواداری و با خوارج مبارزه می‌کردند، اما عیاران عنصر بی‌ثباتی و فتنه‌جویی را نیز وارد ساخت اجتماعی شهر کردند.

۲ - خوارج: عاملی پایدار در تاریخ سیستان در اوایل دوره اسلامی

بادرمیان آوردن نام خوارج می‌رسیم به یکی از پایدارترین عوامل درستیزه‌های فرقه‌ای که در دو یاسه سده نخست اسلامی سیستان را گرفتار دشواریهای سنگین کرد و سرانجام چنان این ولایت را به خاک سیاه نشانده که بجای اینکه چیزی به دستگاه خلافت بپردازد متکی به یاریهای مالی آن دستگاه گردید. در خراسان این دشمنیهای قبیله‌ای بود که یگانگی اعراب را تهدید می‌کرد، اما عامل قاطع

مشخص در سیستان مذهب خارجی و واکنش متقابلی بود که این مذهب در میان اهل سنت بر می‌انگیخت. مدارکی در دست داریم که نشان می‌دهند دشمنیهای قبیله‌ای در سیستان (بویژه، میان قبایل تمیم و بکر بن وائل) ریشه در خراسان داشته است. در دوره‌ای متأخر، میان روزگار شاهان نخستین صفاری و تصرف سیستان به دست غزنویان، مقدسی از وجود عصبیاتی در این ولایت سخن می‌گوید که گویا برخی از آن زمینه اجتماعی و پاره‌ای نیز شالوده دینی داشته است؛ مثلاً وی از اختلاف میان سمکیه حنفی و صدقیه شافعی یاد می‌کند، و جالب است که به گفته تاریخ سیستان این‌گونه اختلاف را اعراب وارد این سرزمین کردند.^۱ اما رویهم‌رفته، چنین می‌نماید که در سیستان، نیروهای فرقه‌ای که مظاهر آن در بسیاری از شهرهای جهان اسلام در سده‌های میانه آشکار است عمدتاً در جریان مبارزات خوارج و عیاران افتادند.^۲ خوارج مدتها پس از آنکه از شمار آنها در دیگر نواحی مشرق کاسته شد از برکت وجود هواداران محلی همچنان نیرومند باقی ماندند و در میان همسایگان سنی خود زندگی صلح‌آمیزی داشتند؛ ظاهراً در بیرون از سیستان، در کرمان، قهستان و بادغیس بود که شمار آنها تا اندازه‌ای زیاد بود.^۳ بررسیهای پژوهشگران ایتالیایی، مانند م. گویدی، ف. گابریلی، ل. وچیا و انگلیری، ر. روبیناچی، م. م. مورنوگ، اسکارچیا و نیز تحقیقات پژوهندگان لهستانی، مانند ت. لویکی (این‌آخری با اشارات خاص به فرقه اباضیه شمال آفریقا و مشرق عربستان و نمایندگان کنونی آنان) گوشه‌های فراوانی از فعالیتها و

۱ - مقدسی، احسن التقاسیم، ص ۳۳۶، (ترجمه فارسی علیتنی منزوی، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱ ش، ج ۲، ص ۴۹۲)؛ تاریخ سیستان، ص ۳۳۶.

۲ - مقایسه کنید با:

cl. Cahen, *Mouvement populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du Moyen Âge*, Leiden, 1959, PP. 29FF. = *Arabia*, VI, 1959, PP. 27FF.

۳ - مقایسه کنید با:

Spuler, *Iran in Früh-islamischer Zeit*, PP. 169-70.

(ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۹ - ۳۰۶).

باورهای خوارج را روشن ساخته است. جنبش خوارج که به عنوان جریان اعتراضی در میان نیروهای علی بن ابی طالب (ع) در جنگ صفین آغاز شده بود و به کم دلی خلیفه و عدم اعتماد آشکار او به خداوند و حقی که در مبارزه با معاویه با او بود اعتراض داشت بزودی به تدوین برداشت خود از ماهیت آیین اسلام، امام و شکل سیاسی بعدی و سازمانبندی جامعه مؤمنان پرداخت. در دوره خلافت معاویه اندیشه خروج بر فرمانروای جبار و خدانشناس (بازتابی از آیه قرآنی «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا» [پروردگارا ما را از این دهکده ستمگران بیرون بر]، ۷۴۷/۴) ریشه های ژرفی در میان خوارج دوآید، و آنان خود را از بیشتر مسلمانان جدا می کردند و خود جامعه ای پدید آوردند که به گفته و. م. وات «جامعه قدیسان» یا «جامعه فرهمند» بوده است.^۱ اعتقاد اینکه خلوص ایمان تنها آزمون آدمی است، گونه ای تساوی طلبی بنیادی بود که بر جامعه خوارج غلبه داشت. امتیازات نسبی، حتی در مورد قبیله قریش که قبیله خود پیامبر بود اهمیتی نداشت و فرق گوناگون خوارج خلیفه ای از میان خود بر می گزیدند.

این جنبش تساوی طلبی اجتماعی به پاره ای اقوام غیر عرب درون امپراتوری اسلام سرایت کرد، بویژه که در اوایل دوره اسلامی با این اقوام همچون شهروندان درجه دوم، یا موالی افراد مغرور قبایل عرب رفتار می کردند. در ایران، پاره ای رنجش و ناخرسندی از فاتحان عرب در کانال مذهب خارجی افتاد. در غرب، فرق اباضی و صرفی تا اندازه زیادی پدیده ای بود که در میان بربرها پیدا شده بود و با انگیزه ناخرسندی بربرها از بهره کشان عرب یکی شده بود. بسیاری از نبطیان بومی در شورشهای خارجی پی در پی عراق و جزیره شرکت داشتند؛ و از همه بالاتر، ملقمه قومی جنوب عراق با شهر پادگانی پر جمعیت بصره و بخشهای

۱ — مقایسه کنید با مقاله اوبه نام:

«Kharijite thought in the Umayyad Period», *Der Islam*, XXXVI, 1960, PP. 215-31; Id., «The concept of the charismatic community in Islam», *Numen*, VII, 1960, PP. 80FF.; Id., *Islam and the integration of Society*, London, 1961, PP. 94-103, 110-14.

امتداد دلتاهای دجله و دجیل کنام خوارج باقی ماند تا سرانجام نیروهای حجاج توانستند آنها را از این مناطق بیرون برانند. از این گذشته، این مناطق هنوز شمار زیادی جمعیت غیرمسلمان داشت و نگرش خوارج دربارهٔ ذمیان چندان سخت و سازش ناپذیر که ای بسا از این بنیادگرایان مسلمان پیرایشگر انتظار می‌رفت نبوده است. از ارقهٔ غالی بخاطر آموزهٔ اصلی استعراض یا کشتن همهٔ کسانی که عقیدهٔ ایشان را نمی‌پذیرند، حتی زنان و کودکان، معروف بودند، اما عقیده داشتند که آن دسته از مسیحیان، یهودیان و زردشتیانی را که به آیین خود اعتقاد راسخ می‌ورزند و ترجیح می‌دهند که در شمار ذمیان درآیند اما دین خود را از دست ندهند نباید کشت.^۱

ولهاوزن در تک پژوهش معتبر و نمونه‌وار خود دربارهٔ جنبشهای مخالفت دینی — سیاسی با امویان نظریهٔ قدیمی برونوف را که موالی بصره و جنوب عراق مستعدترین زمینه برای پرورش خوارج بودند بسط داد. وی خاستگاه عربی صرف خوارج را دست کم گرفت و بیشتر به شالودهٔ دینی کلی آن نظر داشت. از این روی آنان را «گروه انقلابی دینی» نامید، و به نظریهٔ خود ادامه داد که مذهب خارجی «حزبی انقلابی مذهبی است که ریشه در اعراب دورهٔ پیش از اسلام ندارد، بلکه برخاسته از متن اسلام و نگرش به تقوای اسلامی است؛ چیزی مانند برخورد زلوتها با فریسیان در آیین یهود».^۲ اما به فرض اینکه جنوب عراق و جمعیت نامتجانس آن محیط سازگاری برای پرورش خوارج فراهم می‌ساخت، خاستگاه

۱ — اشعری، مقالات الاسلامیین، به نقل از روبیناتچی در دایرةالمعارف اسلام، ذیل «ازارقه». در داستانی که در الکامل میرد، ج ۳، صص ۳-۱۲۸۲ آمده است، مقایسه کنید با:

A. S. Tritton, *Muslim theology*, London, 1947, PP. 37-8,

قطری بن فجائه یکی از پیروانش را بخاطر کشتن یک مسیحی ذمی نکوهش می‌کند.

۲ — نگاه کنید به:

Die religiös - Politischen oppositions parteien im alten Islam (Abh. der conigl. Gesell. der Wiss. Zu Goettingen, n.S. V, 2), Berlin, 1904, PP. 8-9, 13FF., and also Spuler, *op.cit.*, PP. 167.70.

عربی محض این جنبش را نمی‌توان بکلی نادیده گرفت. این جنبش در میان قبایل بخش شمال شرقی عربستان، مانند تمیم، بکر، حنیفه و شیبان ریشه‌های ژرفی داشت.^۱ شاعران و خطیبان خارجی بخاطر تسلطشان بر زبان عرب و آگاهی و دانش آنان در میراث شعری تازیان آوازه‌ای بلند داشتند.^۲ در واقع جریان خودبخودی و آزادی از خطابت، و رغبت به مشاجرات و بحثهای پرهیا هو و خشم‌آلود، همواره مشخصه خوارج بوده است. این امر به تقسیم این جنبش به فرق گوناگون، نه همان در مرحله آغازین آن، بلکه در مراحل بعدی آن نیز، تأثیر فراوان داشته است؛ گابریلی بدرستی می‌گوید: «این خوی جدال و مباحثه بود که موجب تقسیم قدرت خوارج و تبدیل آن به فرق متعدد می‌گردید».^۳ چنین می‌نماید

۱- مقایسه کنید با:

Watt, "Shi'ism under the Umayyads", *JRAS*, 1960, PP. 160-1.

۲ - مجموعه نسبتاً زیادی از ادبیات، شعر و خطابه‌های خارجی را می‌توان از متون ادبی و تاریخی گیرد آورد. مثلاً، نگاه کنید به فصل بلند کامل مبرد که دارای حکایاتی درباره خوارج و نمونه‌هایی از شعر و خطابه‌های آنان است (ج ۳، ص ۱۶۴-۱۶۳؛ ترجمه

O. Rescher, *Die Kharidschiten Kapitel aus der Kamil*, Stuttgart, 1922),

و اشعاری که ف. گابریلی گرد آورد و به تحلیل آنها پرداخت. نگاه کنید به:

«la Poestia harigita nel Secolo degli Dmayyadi», *ROS*, XX, 1943, PP. 33-72.

الفهرست، چاپ گ. فلوگل، لایپزیگ، ۲ - ۱۸۷۱، ج ۱، ص ۱۱۳ که از مجموعه اشعار خارجی به نام کتاب الاشعار خارجی، گردآورده عمر بن صبه یاد می‌کند و تردیدی نیست که جنگهای دیگری از این‌گونه نیز وجود داشته است.

3. *op.cit.*, P. 332, n. I.

در قطعه شماره ۳۴ گابریلی به نقل از کامل مبرد. صلت بن المره از شقایه‌هایی می‌نالد که این‌گونه منازعات در میان ازارقه پدید آورده است:

۱ - «به محلون (یعنی سنیان) بگوئید که اکنون می‌توانید از شقاق در میان امت خارجی، کینه‌های برخاسته و جداییها شادمانی کنند؛

۲ - ما امتی بودیم که در دین واحدی متحد بودیم، اما جدالهای طولانی و درآمیختن هزل وجد ما را دگرگون کرده است.

که مذهب خارجی راه خروجی برای رگ شور و حرارت دینی بالقوه در میان بدویان بوده است — که به مسایل دینی ژرف کمتر علاقه می ورزیدند — چنانکه پیوستگی به اهل بیت، یا آرمان نوادگان علی (ع) راه بیرون رفت دیگری بوده است. غرور خشمگنانه عنصر عرب به نسب خود و امتیازات رهبری فطری که گاه بازتابهایی در جنبش خوارج یافته است، بیشتر از ارقه ایران از موالی بودند و در سال ۷۷ ق/ ۷ — ۶۹۶ م که خوارج از رقی ایران پیشوای خود قطری بن فجانه را رها کردند و سرکرده تازه ای به نام عبدالربه الکبیر برای خود برگزیدند شقاقی در میان خوارج پدید آمد. اگر چند می گویند که انگیزه این ستیزه کینه خونی بوده است، اما با احتمال فراوان ناخرسندی از نخوت و برتری عرب نیز در این جدایی مؤثر بوده است.^۱

نباید گمان رود که چون خوارج درباره رهبری در جامعه خود نظرات تساوی طلبانه داشتند، و چون با دودمانهای حاکم اموی و در پی آنها عباسی سرسختانه دشمنی می ورزیدند، می بایست جنبش آنها جنبشی مردمی باشد. از لحاظ روحی، جامعه خارجی، جامعه ای بسته و اشرافی بود. اعضای این جامعه خود را مردمی خاص می دانستند و عقیده داشتند که تنها آنها هستند که به بهشت می روند؛ برای پرهیز از آلودگی از تماس با توده های مسلمان غیر خارجی خودداری می ورزیدند و می گفتند که اینان مرتکب کبایر شده اند و به عقیده ازارقه هر که گناه کبیره ای مرتکب شود در شمار کفار و مشرکان می آید.^۲ تنها در افریقا که دشواریهای قومی و سیاسی خاص خود داشت بود که جنبش خارجی بویژه در میان بربرها ریشه های ژرفی دوانید و جنبشی توده ای گردید و شالوده عقیدتی دو

۱ — میرد، کامل، ج ۳، صص ۳ — ۳۸۲؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰۰۶ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۳۶۴۲)؛ اشعری، مقالات الاسلامیین، قاهره، ۱۳۶۹ ق/ ۱۹۵۰ م، ج ۱، صص ۱ — ۱۶۰.

Welhausen, *Die religio-politischen oppositions partien im alten Islam*, P. 40.

۲ — مقایسه کنید با:

A. J. Wensinck, *El I, S. V. "Kati'a"*.

دودمان دیرپای آن ناحیه، یعنی رستمیان تاهرت و مدراریان سجالماسه شد. در هر دو مورد، مذهب خارجی در اشکال میانه‌رو اباضی و صرفی بود که توانست از شکل یک گروه دینی بسیار بسته بیرون آید و به دولتی با پایگاه گسترده در میان مردم مبدل شود، اما این نیز راست است که دست کم در تاهرت عنصر دینی و عقیدتی بسیار نیرومند بوده است.^۱ از سوی دیگر، بعید بود که نجدیه و ازارقه غالی عربستان و مشرق پیروان گسترده‌ای در میان مردم بدست آورند و به شیوه‌های مصالحه و سازش که لازمه پی افکندن دولتی با پایگاه ارضی دیرپا است نزدیک شده باشند.^۲ این فرقه‌ها به صورت گروه‌های بسته باقی ماندند و در برابر کسانی که بر عقاید ناسازگارشان خرده می‌گرفتند با سبعیتی هولناک واکنش نشان می‌دادند^۳ و سرداران اموی ایشان را در سراسر عراق و ایران تا کرانه‌های دریای خزر و مرزهای هند دنبال می‌کردند.

همه فرق خوارج دشمنی سرسختانه‌ای با امویان می‌ورزیدند و گفته‌هایی که

۱- نگاه کنید به تفسیرهای:

le Kharijisme berbère: "quel ques aspects du royaume rusta mide," *Annales de l'Institut à Études orientales*, XV, 1957, PP. 66FF.

۲- وات در مقاله اش به نام «اندیشه خوارج در دوره اموی»، ص ۲۱۷، یادآور می‌شود که الگوی جنبش در اوایل دوره اموی عبارت بود از «قیام‌های کوچک با سیصد تا پانصد مرد»، و این نظر جالب را پیش می‌کشد که «بیننده کنونی نمی‌تواند پاره‌ای همانندی میان خوارج و قبیله یا طایفه چادر نشین مشاهده نکند. دسته‌های خوارج قابل مقایسه با گروه‌های مؤثر در زندگی چادر نشینی بودند. آنان نیز مانند صحراگردان تمایل بدان داشتند که تمامی مردمی را که بیرون از گروه آنان بودند، حتی مسلمانانی را که نظرات جدایی‌فکنانه ایشان را نمی‌پذیرفتند، دشمنان بالقوه خود بدانند و عقیده داشتند که ریختن خون آنان مباح است. این عقیده به آنان چشم‌انداز نامحدودی برای تاختن به دیگران می‌داد. آنان به گروه خود همان اندازه می‌بایند که صحراگردی به قبیله خود مباحات کند...».

۳- ازارقه را طبری، ج ۲، ص ۸۲۲ سباع العرب «جانور درنده عرب» توصیف می‌کند و در ج ۲، ص ۱۱-۲۰۱۰ به خوارج داغ شباب احداث و اعراب جفات «جوانان خام و بدویان خشن» می‌زند و این اتهام را از زبان ابوحمزه نقل می‌کند که این سخن را در ۱۳۰ ق/ ۷۴۷ م در خطابه‌ای که در مدینه ایراد کرده بود بر زبان آورد.

از ایشان باقی مانده پر است از نفرت و اهانت به خاندان اموی که خوارج آنان را خداشناس می‌دانستند. در میان امویان دو تن بیش از دیگران هدف تیر بدگویی خوارج بودند، یکی عثمان بن عفان و دیگری یزید بن معاویه؛ اولی بواسطه بدعت‌های زیان‌آور (بداع، احداث) و دومی به دلیل هرزگی، علاقه‌اش به موسیقی، رقص و شکار که مؤمنان آنها را کارهایی ناشایست می‌دانستند. منابع بارها نمونه‌هایی از گفته‌های خوارج درباره این مسایل سیاسی را نقل کرده‌اند؛ لامن براستی یادآور گردید که: «خطابه‌های خوارج به بررسی‌های تاریخی مانند بود».^۱

خطابه‌ای که عبیده بن هلال یشکری (از افراد قبیله تمیم که شمار زیادی از اعضای آن به دسته‌های خوارج پیوستند) در سال ۶۴ ق/ ۴-۶۸۳ م در برابر عبدالله بن زبیر از دشمنان خلافت اموی ایراد کرد، در این زمینه بسیار روشن‌نگر است. نافع بن ازرق، پایه‌گذار فرقه ازرقی با حامیان خود برای کمک به دفاع اماکن مقدس حجاز در برابر تهاجم سپاه شامی یزید آمد. اما ازارقه درباره جنگیدن در کنار ابن زبیر که از اشراف قریش بود به تردید افتادند. بنا بر آموزه آنان آیا وی آوایی درباره مسئله براثت یا کناره‌گیری از هرگونه همدلی با عثمان و هرگونه ضرورت به گرفتن انتقام خون او بوده است؟ بنابراین نافع عبیده را دعوت کرد تا به تشریح نظرات فرقه بپردازد و در جریان ایراد خطابه، از ابن زبیر خواسته شد که بی‌چون و چرا براثت را تصدیق کند:

خداوند محمد را که درود بر او باد فرستاد تا مردم را به پرستش خدا و پالودن باور دینی خود از همه زواید بخواند. وی در این راستا به دعوت پرداخت و مسلمانان به ندای او پاسخ گفتند. وی بی‌آنکه از پای بنشیند بر طبق کتاب خدا به کار در میان مردم آغاز کرد و مقاصد خویش آشکار ساخت تا اینکه خداوند او را که درود خداوند بر او باد پیش خود برد. پیامبر ابوبکر را به جانشینی خود در

1. *Le califat de Yazid ler*, in *MFOB*, VI, 1913, P. 450, n. I.

میان امت برگزید و ابوبکر نیز عمر را جانشین خود قرار داد. این دوتن مطابق احکام قرآن و نمونه پیامبر خدا حکومت راندند، و ستایش رب العالمین را که چنین شد. اما پس از آن امت عثمان بن عفان را به جانشینی برگزید، و او پاره‌ای زمینها را به نام حمی^۱ (فحمی الاحماء) حریم و مصون از دست اندازی اعلام کرد.^۱ خویشان خود را بر بهترین مقامات گماشت و اشخاص جوان و بی‌تجربه را به حکومت در ولایات برگزید. شلاق و تازیانه را بکار گرفت؛ اجزای سازی قرآن را جدا کرد؛ مسلمانان پارسا را خوار و خفیف ساخت^۲؛ و آنانی را که ستم و ییاد را نکوهش می‌کردند تازیانه می‌زد؛ حمایت خود را از کسی که پیامبر که درود خدا بر او باد تبعیدش کرده بود گسترش داد^۳ و با کسانی که در شمار نخستین

۱- این اتهام و اتهامات دیگری که در اینجا بتفصیل آمده اتهامی نمونه و تکراری منابعی است که با امویان دشمنی و از علویان هواداری می‌کنند؛ نگاه کنید به تکذیب آن در کتاب قاضی ابوبکر بن عربی به نام *المواصم من القواصم فی تحقیق موافق الصحابه*، قاهره، ۱۳۷۵ ق/ ۶- ۱۹۵۵ م، صص ۶۱، ۷۲-۳. در واقع حمی که زمینی است که آیش گذاشته می‌شود و برای قبیله یا سرکرده آن نگه می‌دارند تا احشام خود را در آنجا بچرانند از دوره پیش از اسلام در عربستان وجود داشت. دفاع از حمای قبیله در برابر رقیبان از مضامین تکراری شعر مفاخره است. پیامبر حمای خاصی خود داشت و با افزایش احشام مسلمانان خواه آنهایی را که در جنگها به غنیمت گرفتند خواه آنهایی که صدقات بودند، نیاز مبرمی به زمین حمای بیشتر احساس گردید. فرآیند گسترش این زمینها در دوره عمر آغاز گردید؛ حمای مشهور ذریه نزدیک مدینه که بکری آن را پهناورترین حمایها می‌داند، نخست به دست عمر سپس به دستور عثمان گسترش یافت (معجم ما استعجم، قاهره، ۷۱- ۱۳۶۴ ق/ ۵۱- ۱۹۴۵ م، ج ۳، صص ۶۱- ۳۵۹). اما بزرگترین بگومگوها در خلافت عثمان بر سر حمای الناقع بود که تا مدینه به اندازه دوشب سفر فاصله داشت؛ مقایسه کنید با بلاذری، *انساب الاشراف*، ج ۵، چاپ س. د. ف. گویتن، اورشلیم، ۱۹۳۶، صص ۹-۳۸، و درباره موضوع حمی نگاه کنید به:

Le berceau de l'Islam. I le climat - les Bédouins, Rome, 1914, PP. 60-5, 167, and *loekkegaard, Islamic taxation in the classic Period*, PP. 20FF.

۲- این اتهام ظاهراً مربوط می‌شود به از میان بردن نسخه‌های قرآنی به فرمان عثمان در امصار ولایات و پراگندن نسخه رسمی خود. گ. لوی دلاویدا (دایرة المعارف اسلام، چاپ یکم، ذیل مقاله «عثمان» می‌گوید که عثمان در این کار انگیزه سیاسی نیز داشته که از آنها یکی کاستن از قدرت قراء بوده است.

۳- مقصود یا حکم بن ابی العاص پدر مروان یکم، خلیفه آینده اموی است یا عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح،

کسانی بودند که به آیین اسلام درآمد بودند بد رفتاری کرد؛ آنها را از خود دور ساخت و گوشه گیر و خانه نشین کرد.^۱ وی فیء خدا را که برای تمامی امت اسلام مقرر گردید، خود برداشت و میان تبهکاران قریش و ریشخندکنندگان و زشتکاران عرب تقسیم کرد.^۲ گروهی از مسلمانان که خداوند با آنان میثاق بسته بود و از ایشان خواسته بود که فرمانگزار او باشند و به همهٔ نکوهشها بی اعتنایی کنند به خانهٔ عثمان رفتند و وی را فرو گرفتند. ما اکنون تماماً از کاری که ایشان کردند پشتیبانی می‌کنیم و از هرگونه همدلی یا ابن عفان و طرفداران او خودداری می‌ورزیم. اکنون ای ابن زبیر توجه می‌گویی؟»

اما ابن زبیر از موافقت با اندیشهٔ برائت خودداری ورزید و با بیانی استوار ناخرسندی و بیزاری خود را از قتل عثمان اعلام کرد؛ در نتیجه خوارج از مکه به بصره و مشرق عربستان عقب نشستند و در آنجا منبع جدی مزاحمت برای ابن زبیر گردیدند.^۳

از سررشته‌های مهم بیزاری از امویان نفرت از یزید بن معاویه بود؛ و این را بروشنی می‌توان از خطابهٔ ابوحمرهٔ مختار بن عوف ازدی، از رهبران اباضیه دریافت که در سالهای پایانی خلافت مروان حمار در حجاز سر به شورش برداشته بود

→

برادر رضاعی خود عثمان.

۱ - اشاره دارد به ابوذر که پس از آنکه به تجمل ادعایی درگاه خلیفه و تباهکاریهای وی خرده گرفت به فرمان عثمان به ریزه تبعید گردید.

۲ - اشاره به این دارد که عثمان فیء یا درآمد بدست آمده از سرزمینهای مغلوب را میان افراد طایفهٔ خود تقسیم کرد. در گزارشی که میرد در کامل، ج ۳، ص ۲۷۸ از این خطابه بدست داده به این مسأله اشاره کرده است: «وی اجازه داد که خاندان ابو معیط (یعنی طایفه امیه یا عبد شمس گلوی مسلمانان را بفشارند و دست آنان را در چپاول فیء مسلمانان باز گذاشت.»

۳ - طبری، ج ۲، صص ۱۷ - ۵۱۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، صص ۷۰ - ۵۶۸)، از ابومخنف؛ برای گزارشی مفصلتر دربارهٔ این خطابه و پاسخ ابن زبیر نگاه کنید به میرد، کامل، ج ۳، صص ۸۱ -

.۲۷۶

(۳۰- ۱۲۹ ق/ ۸- ۷۴۶ م). وی در صفر ۱۳۰ ق/ اکتبر- نوامبر ۷۴۷ م پس از پیروزی در قدید وارد مدینه شد و در جریان خطبه ای که در این شهر ایراد کرد یزید را با صفت‌هایی چون «یزید شرابخواره، یزید عاشق قوش و یوزپلنگ، یزید شیفته شطرنج، یزید یار و معاشر بوزینگان» نام برد. حتی عمر بن عبدالعزیز پارسا که گلدزیه‌ر در مقایسه ای زیرکانه وی را «حزقیای امویان»^۱ می‌خواند و تنها کس از دودمان اموی است که عباسیان پس از پیروزی بر امویان گور وی را ویران نکردند از ستایش بی‌بهره می‌ماند: «اموی دیگری که فرمانروایی یافت عمر بن عبدالعزیز بود. وی مرد سالخورده‌ای بود و از سر فریبکاری دست به هیچ کاری نزد، اما آنچه خواست بدست نیاورد و مرد. بنابراین خوب و بدی نمی‌توان بدو نسبت داد.»^۲

۳- فرمانروایی خاندان زیاد بن ابیه در مشرق

یزید بن ابیه پس از درگذشت حکم بن عمرو غفاری و ولایتداری کوتاه انس بن اناس و خالد بن عبدالله حنفی در سال ۵۱ ق/ ۶۷۱ م ربیع بن زیاد (ولایتدار پیشین سیستان) را به ولایتداری خراسان گماشت. ربیع با شور و حرارت به بلخ و قهستان لشکر کشید و «ترکان» (یعنی هپتالیان) را در آن ناحیه دورزد. یک

1. *Muhammedanische Studien*, Halle, 1888-9, II, P. 34.

۱- اغانی، چاپ بولاق، ج ۲۰، صص ۸-۱۰۵ = چاپ بیروت، ج ۱۰، صص ۶۰-۲۵۶؛ این متن با اندکی اختلاف در کتاب جاحظ، البیان والتبیین، چاپ قاهره، ۱-۱۳۸۰ ق/ ۱-۱۹۶۰ م، ج ۲، صص ۱۲۳ آمده است؛ ترجمه آن در:

Ch. Pellat, *le milieu basrien et la Formation de Ghaziz*, Paris, 1953, PP. 212-14.

دربارهٔ علاقهٔ یزید به جانوران و شکار نگاه کنید به:

Jammens, *le califat de Yazid Ier* in *MFOB*, VI, 1913, PP. 449FF.;

و دربارهٔ زمینهٔ شورش ابوحمزه نگاه کنید به طبری، ج ۲، صص ۱۱-۲۰۰۹؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۵، صص ۴۵۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، صص ۲۴۶)؛ و ابن اثیر، ج ۵، صص ۶-۳۸۵، ۳۰۰-۲۹۷.

گزارش در کتاب طبری می‌گوید که ربیع از سمت خود برکنار گردید؛ اما گزارشی دیگر خبر می‌دهد که ربیع پس از دو سال و چند ماه ولایتداری دیده بر جهان فرو بست و پسرش عبدالله بر جای او نشست. اما وی نیز دو ماه پس از آن پیش از آنکه فرمان ولایتداری او از سوی زیاد بن ابیه برسد درگذشت. یعقوبی تنها منبعی است که می‌گوید در روزهای ولایتداری ربیع، معاویه خود به دخالت در امور خراسان پرداخته خالد بن معمر سدوسی را به حکومت این ولایت گماشت، اما زیاد پیش از آنکه خالد بتواند به خراسان برسد وی را متوقف ساخت و به زهر بکشت.^۱

مرگ خود زیاد در رمضان ۵۳ ق/ اوت ۶۷۳ م اتفاق افتاد و با مرگ او امیر فرمانگزار او در سیستان، عبیدالله بن ابی‌بکره نیز درگذشت. پیش از این گفته آمد که معاویه مردان تازه، بویژه کسانی را که در پیمودن راه پیشرفت خود به او دین شخصی داشتند، در گماردن به مقامهای بالا برتری می‌نهاد. وی بندرت اعضای طایفهٔ خود امیه یا عبدشمس را به این مقامها گماشت، و هنگامی که از آنها برای کاری استفاده می‌کرد، نخست آنها را با گماردن مقامهای کوچک می‌آزمود.^۲

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲۶۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۱۵۱)؛ البلدان، ص ۲۹۷، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۳)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۵۶، ۱۶۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص ۴۵۴۵، ۸-۴۵۶۷)؛ گردیزی، زین‌الخبار، چاپ نفیسی، ص ۷۸ (چاپ عبدالحی جیبی، ص ۱۰۳)؛ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۳۹۱، ۹-۴۰۸، ۱۲، ۴۱۱؛

Caetani, III, P. 565, 6F. 585.

۲ - طبری، ج ۲، ص ۱۶۷، می‌گوید «هرگاه معاویه می‌خواست عضوی از خاندان بنوحرب را به کاری بگمارد، نخست وی را حاکم طایف می‌کرد، و اگر آن مرد وظیفه‌اش را بنیکی انجام می‌داد و معاویه کار او را می‌پسندید، حکومت مدینه را نیز بر طایف می‌افزود. آنگاه اگر وی از این کار نیز روسپید بیرون می‌آمد، خلیفه حکومت مکه را بر قلمرو آن دو دیگر اضافه می‌کرد. هنگامی که کسی حکومت طایف می‌یافت مردم می‌گفتند که «وی القبا می‌آموزد» و چون به حکومت مدینه می‌رسید می‌گفتند که «وی قرآن می‌آموزد» و اگر سرانجام به حکومت مکه گمارده می‌شد مردم فریاد می‌کردند که «آموزش او پایان یافته است».

چندین تن از اعضای تازه بدوران رسیده اما شایسته و کارآمد خانواده زیاد در بخشهای گوناگون میراث پدر در مشرق جانشین او گردیدند. ولهاوزن بدرستی تفسیر کرد که «پس از مرگ زیاد، چنین می نمود که مشرق بنیادی برای نگهداری پسران او گردید.»^۱ پس از مرگ زیاد، معاویه نخست پسر او عبیدالله بن زیاد را به ولایتداری خراسان گماشت که در ۵۴ ق/ ۶۷۴ م برای بدست گرفتن کارها به خراسان آمد، و در پی او دو پسر دیگرش عبدالله و عبدالرحمان را ولایتدار خراسان کرد. آنگاه در سال بعد عبیدالله جانشین عبدالله بن عمرو بن غیلان در بصره گردید.^۲ در سال ۵۶ ق/ ۶۷۶ م سعید بن عثمان بن عفان به خراسان رفت و هر دو وظیفه ریاست کشوری و لشکری ولایت به او سپرده شد (علی خراج خراسان و حربها). معاویه عقیده داشت که دو جنبه حکومت را باید میان دو کس تقسیم کرد. اما خویشاوند او اسحاق بن طلحه که نامزد بردست گرفتن وظایف کشوری خراسان شده بود پیش از آنکه به خراسان آید و کارها را بدست گیرد درگذشت.^۳ دگرگونیهای پی در پی دامنه قدرت و آمد و شدهای مکرر کارگزاران نشان می دهد که در این دوره نخستین، قوانین سخت و پابرجایی درباره

1. *The Arab Kingdom and its Fall*, English trans. Calcutta, 1927, P. 415.

۲ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۲ - ۲۸۱ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۱۷۱)؛ همان، البلدان، ص ۲۹۷، ترجمه، صص ۱۸ - ۱۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۷۴)؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴ b، چاپ شلزنبرگ، اورشلیم، ۱۹۶۳، صص ۷۵، ۷۷؛ طبری، ج ۲، صص ۱۶۶، ۱۷۷؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۹ - ۷۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۷ - ۱۰۶)؛ ابن اثیر، ج ۳، صص ۱۶ - ۴۱۴؛

Caetani, *Cronografia*, III, p. 615.

۳ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۹۸، ترجمه، ص ۱۱۹ (ترجمه فارسی، ۵ - ۷۴)؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴ b، صص ۷ - ۷۶؛ ابن قتیبه، کتاب المعارف، ص ۸ - ۳۴؛ طبری، ج ۲، صص ۴ - ۱۹۱؛ الاغانی، چاپ بولاق، ج ۱۷، صص ۸ - ۶۴ = چاپ بیروت، ج ۱۷، صص ۱۱ - ۱۰۸؛ ابن اثیر، ج ۳، صص ۳ - ۴۳۱؛ مقایسه کنید با:

Iammens, *le califat de Yazid Ier*, in *MFOB*, V, 1911, PP. 125-7; Pellat, "le poète Ibn Mufarrig et son oeuvre", *Mélanges Massignon*, Damas, 1957, III, PP. 195-232, and Caetani, *Cronografia*, III, P. 645.

حدود قدرت وجود نداشت؛ در واقع، درباره تمامی مسأله ولایتداران در مشرق و دامنه قدرت و اختیارات ایشان ابهامات فراوان بچشم می‌خورد.

اما در سیستان، خانواده زیاد جای پای استواری بدست آوردند. عبیدالله هنگامی که ولایتدار سیستان بود برادرش عباد را به حکومت سیستان فرستاد (۵۳ ق/ ۶۷۳ م). عباد بخاطر حکومت دادگرانه‌ای که در سیستان داشت بلندآوازه گردید و در تاخت و تازهایش به مشرق تا کابل و قندهار پیش رفت. در روزهای برآمدن یزید به تخت خلافت، عباد بیست میلیون درهم در خزانه خود پول داشت، و این مقدار را از غنایم بدست آمده از این تاخت و تازها به مشرق افغانستان اندوخته بود. از جمله کسانی که در سپاه عباد حضور داشتند یکی یزید بن مفرغ حمیری شاعر معروف بوده است، اشعاری که یزید در هجونسب عباد سروده و گفته است که سمیه مادر بزرگ عباد فاحشه عام بود و کيفر شرم‌آوری که از این رهگذر دید داستان مشهوری است. در روزگار خلافت یزید بن معاویه، جنگ اندازی خانواده زیاد به مشرق هیچ سستی نگرفت. گویا ولایتداری سعید بن عثمان در خراسان دیری نپایید. وی درگیر کشاکش با نایب خود در امور مالی، اسلم بن زرعۀ کلابی بوده است. به روایت یعقوبی اندکی پس از آن سعید از ولایتداری خراسان برکنار گردید و اسلم بر جای او نشست، و چند ماهی نگذشت که اسلم را نیز از ولایتداری برداشتند و معاویه باری دیگر خلیلد بن عبدالله را به خراسان فرستاد و این آخرین کسی بود که معاویه با دخالت خویش وی را به حکومت سرزمینهای مشرق ایران فرستاد. در سال ۵۹ ق/ ۹-۶۷۸ عبدالله رحمان، برادر عبیدالله یکبار دیگر ولایتدار خراسان گردید.^۱ عبیدالله خود در بصره ماند و در میانه گرفتاریهایی چون قیام حسین بن علی (ع) برای براندازی خلافت

۱- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۲-۲۸۱ (ترجمۀ فارسی، ج ۲، ص ۳-۲۰۰)؛ همان، البلدان، همانجا؛ طبری، ج ۲، ص ۹-۱۸۸ (ترجمۀ فارسی، ج ۸، ص ۹۴-۳۳۸۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۹ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۷)؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱-۴۳۰۰

اموی و شورش مختار و ابراهیم بن مالک اشتر عراق را برای امویان نگهداشت. وی سرانجام در محرم سال ۶۷ ق/ اوت ۶۸۶ م به دست نیروهای مختار کشته شد.

یزید اندکی پس از برآمدن به تخت خلافت سلم، برادر عبیدالله را به حکومت خراسان و سیستان فرستاد (۶۱ ق/ ۶۸۱ م)، و سلم برادر دیگر خود یزید بن زیاد را بجای عباد ولایتدار سیستان کرد.^۱ اما گزارشی که در تاریخ سیستان آمده می‌گوید که پیش از آنکه سلم را به سیستان بفرستند عبیدالله خود عزل و نصبهایی در این ولایت انجام داد. به گفته تاریخ سیستان عبیدالله دو برادرش یزید و ابوعبیده را با هم به حکومت سیستان فرستاد و قرار نهاد که اولی امیر (گویا با مسئولیت کلی باضافه وظایف کشوری و مالی) و دومی فرمانده سپاه آن ولایت (سپهسالار = صاحب الجیش) باشد. دو برادر به ناحیه زمینداور و کابل لشکر کشیدند که سرانجام مصیبت باری برای نیروهای اسلام داشت: سپاه عرب در هم شکست، شمار فراوانی از مسلمانان از جمله ابوعبیده باسارت درآمدند، و بسیاری دیگر کشته شدند که از آن شمار بود یزید بن زیاد. بنا بر سالشماری تاریخ سیستان، پس از این فاجعه بود که یزید، خلیفه اموی سلم را به مشرق فرستاد.^۲ اطلاعاتی که در فهرست کتاب یعقوبی از ولایتداران سیستان آمده و می‌گوید که یزید بن زیاد را یزید یکم اموی به ولایتداری سیستان گماشته بود، اما طلحه، ولایتدار بعدی

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۰۰ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲۰)؛ بلاذری، فئح البلدان، ص ص ۳۹۷، ۴۱۳، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۶۶۶، ۶۹۴ (ترجمه فارسی، ص ص ۲۷۵، ۲۹۸)؛ همان، انساب الاشراف، ج ۴ b، ص ص ۷۵، ۷۷؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۳۴۸؛ طبری، ج ۲، ص ص ۳۹۲-۳؛ گردیزی، چاپ نفیسی، همانجا؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۲؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 653, 685-6, 699.

۲ - بلاذری، فئح البلدان، ص ۳۹۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۵ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۵)؛ همان، انساب الاشراف، ج ۴ b، همانجا؛ طبری، ج ۲، ص ۴۸۸ (ترجمه فارسی، ج ۷، ص ص ۳۰۸۷-۸)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۱-۱۰۰؛

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 699-700.

سیستان گماردهٔ سلم بود گرایش به تأیید سالشماری تاریخ سیستان دارد نه سالشماری عمر بن شبه که طبری در تاریخ خود آورده است.^۱ اما همهٔ این عدم اطمینان دربارهٔ اینکه دقیقاً چه کسی دست به این عزل و نصبها زد نشان می‌دهد که بافت و ساخت قدرت در مشرق مبهم بوده است. توانایی ولایتداران خلیفه در بصره یا خراسان در گماردن برگزیدگان خود به حکومت تا اندازه‌ای به قدرت شخصی خود آنان در برابر قدرت خلیفه بستگی داشته است، اما آنان این امتیاز را داشتند که به صحنهٔ عمل نزدیکتر بودند و در صورت بروز بحران می‌توانستند سرعت دست‌بکار شوند (مانند مرگ ناگهانی یزید و ابوعبیده بن زیاد در مشرق افغانستان). بهر تقدیر، گماشتن کارگزاری در مقامی که در حوزهٔ اختیارات کس دیگری قرار داشت امتیازی بود که با غیرت و تعصب آن‌را ننگه می‌داشتند.^۲

قدرت و اختیار خانوادهٔ زیاد در مشرق، تا اندازه‌ای بواسطهٔ دشمنی میان عبیدالله و برادرش سلم، در عمل چندان یکپارچه که تصور می‌رفته نبوده است؛ و از این گذشته، مناسبات عبیدالله با یزید بن معاویه چندان نیکو نبوده است: هنگامی که عبیدالله از منبر بصره مرگ خلیفه را اعلام کرد از بدگویی‌هایی که میان آن‌دو رفته بود و از کوششهای یزید برای بازآوردن والی به دربار دمشق یاد کرد. لامن حدس زد که شاید عبیدالله از کشتار حسین بن علی (ع) و یارانش در کربلا پشیمان بود و از انتقاداتی که خلیفه دربارهٔ تمامی عملیات جنگی کرد ناخرسندی نشان می‌داد.^۳ عبیدالله با شنیدن خبر گماردن سلم به ولایتداری خراسان به ولایتدار سیستان، عباد بن زیاد (برادری که میان او و عبیدالله صمیمیت فراوانی بود) نامه کرد و خبر این انتصاب را به او اطلاع داد. عباد آشکارا انتظار داشت که

۱ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۵).

2. lammens speaks of «... Jusque ches les plus dévoués des fonctionnaires omayyades la répugnance à céder au pouvoir ce qu'ils considéraient comme un privilège de leur charge» («le calif de Yazid Ier», *MFOB*, VI, 1913, P. 414).

۳ - طبری، ج ۲، ص ۴۳۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص ۳۱۲۷)؛

lammens, *op.cit.*, p. 431.

با گماردن سلم به ولایتداری خراسان وی را از حکومت سیستان بردارند، و در نتیجه هر چه را که در بیت المال داشت میان غلامان خویش و به عنوان پیش پرداخت موجب میان مقاتلهٔ عرب تقسیم کرد. آنگاه سیستان را ترک گفت؛ هنگامی که از نزدیکی جیرفت در کرمان می‌گذشت، تعمداً از دیدن سلم که برای بدست گرفتن مقام خویش به خراسان می‌رفت خودداری ورزید و سرانجام گزارش اوضاع ولایت خویش را به خلیفه داد. هنگامی که خلیفه از او دربارهٔ درآمد سیستان پرسید که وی می‌بایست با خود به شام می‌آورد، عباد پاسخ داد که به عنوان فرمانده در ناحیه‌ای مرزی که از اهمیت حیاتی برخوردار است و داشتن گروه فراوانی سپاه در آنجا ضرورت بسیار داشت وی ملزم بود که پول را میان سربازان قسمت کند.^۱

بلاذری سلم را «بهترین پسران زیاد»^۲ می‌داند و او برخی از برجسته‌ترین اعضای اشرافیت عرب را با خود به خراسان آورد که از آن شمار بودند مهلب بن ابی صفره، عبدالله بن خازم سلمی، عمران بن فاضل برجمی، عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی، عباد بن حصین حبیطی و طلحة بن عبدالله خزاعی، معروف به طلحة الطلحات.^۳ سلم از خلیفه اجازه گرفت که ۲۰۰۰ مرد جنگی در بصره استخدام کند. دخالت در حوزهٔ فرمانروایی عبیدالله و کشاندن برخی از کارآمدترین سربازان پادگان بصره به زیر پرچم سلم بر تیرگی مناسبات دو برادر افزود. به روایت یعقوبی عبیدالله خانه‌های همهٔ کسانی را که همراه برادرش از بصره بیرون رفته بودند ویران ساخت، اما خلیفه فرمان داد تا آنها را به هزینهٔ خویش و بهتر از

۱ - طبری، ج ۲، ص ۳۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص ص ۸ - ۳۰۸۷)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۸۲ - ۸۳؛ کنت صاحب ثغرین قسمت ما اصبت بین الناس؛ Caetani, *Cronografia*, III, P. 686.
۲ - انساب الاشراف، ج ۴ b، ص ۷۵.

۳ - دربارهٔ این گروه جالبی که سلم برگزید تا با خود به مشرق ببرد، لامن می‌گوید:

«Cet empressement de l'aristocratie de l'Iraq montre combien peu on y Faisait le vide autour de la famille de Ziâd, comme la Tradition 'alide le Prétend» (*op.cit.*, P. 414).

آنچه در گذشته بودند بازسازی کند.^۱

سلم بن زیاد نشان داد که ولایتداری بسیار مردمی در خراسان است. گویند که در روزگار ولایتداری او بیش از ۲۰۰۰۰ کودک را به نام وی سلم نامیدند.^۲ در سال ۶۲ ق/ ۲- ۶۸۱ م طلحه بن عبدالله را به ولایتداری سیستان فرستاد و طلحه برادرش عمر را به فرماندهی سپاه و مالک بن اوس عقدی را صاحب الشرطه و مسئول حفظ نظم عمومی کرد. ابوخرابه حنظلی شاعر پیش از این دبیر دیوان بصره بود، اما اکنون با همان سِمَت رهسپار سیستان گردید.^۳ ابن قیس الرقیات شاعر نیز با طلحه در سیستان بود. مسألهٔ اسرایی که پس از شکست سنگین مسلمانان در مشرق افغانستان به دست زنبیل و دیگران افتاده بودند اکنون در صدر کارها قرار گرفت و با دادن ۵۰۰۰۰۰ درهم فدیة ابوعبیده بن زیاد و یاراناش را از اسارت رهانید. پس از آن طلحه ناگزیر گردید که دست از سمت خود بشوید. به گفتهٔ سلامی (در زین الاخبار گردیزی) طلحه که با خشم سلم مواجه شده بود از سیستان به دربار یزید گریخت، اما در خلافت جانشین یزید با گرفتن فرمان ولایتداری به سیستان بازگشت.^۴ منابع عربی می‌گویند که خلیفه یزید بن معاویه در برداشتن طلحه و نشان دادن اسود بن سعید در پایان سال ۶۲ ق/ تابستان ۶۸۲ م مستقیماً دخالت کرد و اندکی پس از آن عبدالله بن طلحه را بجای اسود به ولایتداری سیستان فرستاد؛ اما در ۶۴ ق/ ۴- ۶۸۳ م طلحه به سِمَت پیشین خود بازگردانده شد تا اینکه سرانجام در اواخر همان سال درگذشت و سفارش کرد که

۱- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۰۰؛ همان، البلدان، ص ۹- ۲۹۸، ترجمهٔ انگلیسی، ص ص ۲۰- ۱۱۹ (ترجمهٔ فارسی، ۶- ۷۵)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۴- ۳۹۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۷، ص ص ۹۱- ۳۰۸۷)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۳؛ مقایسه کنید با لامن، همانجا.

۲- طبری، ج ۲، ص ۴۸۹.

۳- اغانی، چاپ بولاق، ج ۱۴، ص ۱۵۲ = چاپ بیروت، ج ۱۴، ص ۳۲۷.

۴- گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۰ (چاپ عبدالحی جیبی، ص ۱۰۷).

اورا در تل مهاجر در خاک کنند.^۱
 با مرگ یزید و خلافت زودگذر پسرش معاویه دوم، خلافت اموی با بزرگترین بحران دوران موجودیت خود مواجه گردید، چنانکه در عمل سراسر سرزمینهای خلافت خود را از زیر فرمان امویان بیرون آوردند و حتی در شام که مرکز قدرت اموی بود، قیس یا اعراب شمال عربستان آماده گردیدند تا براندازی سفیانیان به دست خلیفه رقیب، یعنی عبدالله بن زبیر را برسمیت شناسند. پیروزی کلبیان یا یمینها در مرج راهط و زبردستی مروان بن حکم در پایان سال ۶۴ ق/تابستان ۶۸۴ م اوضاع را به سود امویان بازگرداند. اما این پیروزی دشمنی میان قبایل گوناگون عرب را شدیدتر کرد.^۲

۱ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمه انگلیسی، ص ۹۲ (ترجمه فارسی، ص ۷۵)؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۴۱۹؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج - ۴، ص ۷۷ (به روایت ابن منبع فدیة آزادی ابو عبیده ۷۰۰۰۰۰ درهم بوده است)؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۱۴، ص ۴-۱۵۲ = چاپ بیروت، ج ۱۴، ص ۳-۳۲۷ با مرثیه‌هایی از ابو حزیاء که در سوک طلحه سروده است؛ ابن قیس الرقیات، دیوان، چاپ

N. Rhodokanakis, *Sitzungsber. der wien er Akad. der Wissenschaften*, phil. Hist. Kl., CXLIV, 1901, PP. 37-8, 86-93,

که دو مرثیه دیگری نیز در سوک طلحه دارد؛ تاریخ سیستان، ص ۳-۱۰۱؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۴؛ ابن خلکان، وفيات الاعیان، ترجمه دسلان، ج ۲، ص ۵۳؛

Caetani, *Cronografia*, III, P. 709.

واکر در:

A Catalogue of the Muhammadan coins in the British Museum. I A catalogue of the Arab - Sassanian Coins, PP. Liv, 95-6.

سکه‌هایی را توصیف می‌کند که به فرمان طلحه در سکه‌خانه زرنگ ضرب گردیدند، اما سکه‌ای را که وی از روی حدس تاریخ ضرب آن را سال ۶۶ ق/ ۶-۶۸۵ م قرار می‌دهد، در واقع، باید دست کم دو سال کهنه‌تر از این تاریخ باشد.

۲ - مقایسه کنید با نظر ولهاوزن درباره نبرد مرج راهط: «این جنگ برای امویان پیروزی بیار آورد و در عین حال بنیاد قدرت آنان را لرزاند».

(*The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. Trans., P. 182).

همچنین نگاه کنید به:

از این گذشته، زبیریان و طرفداران ایشان بیشتر سرزمینهای امپراتوری عرب، از جمله عراق و سرزمینهای ایران را که حکومت آن پس از ۶۷ ق/۷-۶۸۶ م در دست مصعب، برادر عبدالله زبیر بود، همچنان در دست خود نگهداشتند. ستارهٔ بخت امویان چندان کورسوشده بود که بسیاری از اعضای اشرافیت عرب در ولایات که در گذشته از امویان پشتیبانی می‌کردند، اکنون بر زبیریان فرار آمدند.^۱ مثلاً، در خراسان و سیستان عبدالله بن خازم و عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر چنان عمل می‌کردند که گویی ولایتدار زبیریان هستند و اولی تا زمان مرگش به ابن زبیر وفادار باقی ماند.

درواقع، سلطهٔ عبدالله بن زبیر بر بیشتر نواحی مشرق تنها صورت اسمی داشت. مروان بن حکم و در پی او عبدالملک پاتکهای سرسختانه و شکننده‌ای به زبیریان آغاز کردند، و مصعب هرگز نتوانست توجه خود را از دفاع عراق برگیرد که از بیرون دستخوش حملات امویان و از درون در تهدید جنگهای خانگی بعدی بود. از همه بالاتر، زبیریان و حکام آنان در ولایات سخت زیر فشار فعالیت خوارج و بویژه ازارقه قرار داشتند که باری دیگر در سراسر عربستان، عراق، جزیره و ایران از سر گرفته شده بود. در سراسر مدتی که ابن زبیر در مکه و مدینه به ستیز با دستگاہ خلافت می‌پرداخت (۷۳-۶۴ ق/۹۲-۶۸۴ م) بیشتر نواحی شبه جزیرهٔ عربستان در تصرف رهبران خوارج چون ابوفدیک عبدالله بن ثور، ابوطالوت سالم بن مطر و نجدة بن عامر باقی ماند و در یک فرصت حتی بر طایف نیز دست یافتند.^۲ خوارج جنوب عراق و اهواز تهدید مستقیمی برای موقعیت مصعب در بصره بودند. وی در سال ۶۵ ق/۵-۶۸۴ م مهلب بن ابی صفره را به

→ F. Buhl, «Die Krisis der Umajjadenherrschaft in Jahre 684», *Zeitschrift für Assyriologie*, XXVII, 1912, PP. 50-64.

۱ - نگاه کنید به ولهاوزن، همانجا، صص ۳-۱۶۲ که یادآور می‌شود طایفهٔ مخزوم و حتی برخی از امویان در مدینه پشتیبانی شدیدی از عبدالله بن زبیر کردند.

۲ - دربارهٔ این رویدادها نگاه کنید به:

C. Levi della vida, *EL*¹, S.V. «Kharidjites».

ولایتداری خراسان گماشت و او را مأمور پاک کردن بصره و اهواز از خوارج قرار داد. مهلب در سلبری و سلی خوارج را بشکست و گویند که ۷۰۰۰ تن از سپاه ۳۰۰۰۰ نفره ایشان را بکشت و بقیه را به اصفهان و کرمان هزیمت داد. اما سه سال بعد، ازارقه از راه فارس به اهواز و عراق بازگشتند و در ۶۸ ق/ ۸ — ۶۸۷ م رهبر خوارج ازرقی، زبیر بن علی بن ماحوز سلیطی مداین را به باد نهب و غارت داد.^۱

احتمالاً در پایان سال ۶۹ ق/ بهار ۶۸۹ م بود که ازارقه قطری بن فجائه را به خلافت برداشتند و او تا مرگش که در ۷۸ ق/ ۶۹۷ م یا ۷۹ ق/ ۶۹۸ م روی داد همچنان خلیفه ازارقه بوده است.^۲ در طی این سالها، فارس و کرمان (بویژه، ناحیه اطراف جیرفت در کرمان) پایگاه خوارج بودند و هرگاه فشاری برایشان وارد می آمد به درون این نواحی عقب می نشستند. مثلاً در سال ۶۸ ق/ ۸ — ۶۸۶ م قطری برای گردآوردن نیروهای تازه به کرمان بازگشت. وی «سرزمین را بخورد» و تا می توانست از مردم مال گرفت و چون نیرومند شد از راه اصفهان به اهواز رفت و به تهدید بصره پرداخت.^۳ سلطه رهبران خوارج بر جنوب ایران همواره چندان نیرومند بود که آنان را قادر سازد تا به ضرب سکه پردازند. درهمهایی از گونه سکه های عربی — ساسانی که عطیه بن اسود حنفی، پایه گذار فرقه عطویه (کرمان) و قطری بن فجائه (فارس) ضرب کرده بودند به دست ما رسیده است.^۴

۱ — ارجاعات در:

Caetani, *Cronografia*, III, PP. 751-4; IV, PP. 768, 782-4, 797; Wellhausen, *Die religiös - Politisch en oppositions parteien im alten Islam*, PP. 25-38.

۲ — مقایسه کنید با:

Levi della vida, *EL*¹, S.V. «Katari b. al- Fudja'a».

۳ — طبری، ج ۲، صص ۶۵ — ۷۵۳ (ترجمه فارسی، ج ۸، صص ۳۵ — ۴۵۲۵)؛ مقایسه کنید با ابن اثیر، ج ۴، صص ۲۳۶؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 797-8.

۴ — مقایسه کنید با:

در ایامی که قطری بن فحائه در جنوب ایران فعالیت می‌کرد، خارجی دیگری به نام شیبب بن یزید شیبانی در سال ۷۶ ق/ ۶-۶۹۵ م شورش خطرناک دیگری در جزیره و مرکز عراق برانگیخت و دوبار بر شهر کوفه دست یافت. وی برای گرفتن نیروی تازه به کرمان عقب نشست؛ سپس برای آخرین درگیری از راه اهواز به ناحیه دجیل پایین رفت. اما در آنجا سفیان بن ابرد کلبی، سردار حجاج وی را بشکست و بکشت (۷۷ ق/ ۶-۶۹۶ م).^۱

با وجود کوششهای فراوانی که مهلب در دوره استیلای زیریان کرد، جز دفع تاخت و تازهای خوارج نتیجه دیگری بدست نیامد؛ وی نتوانست آنان را از پایگاهی که بر کران چپ دجیل و ناحیه اطراف جوخا داشتند بیرون راند. تنها با رسیدن حجاج به فرمانروایی عراق و مشرق در سال ۷۵ ق/ ۶۹۴ م بود که پایان کار ازارقه آغاز گردید و تمامی منابع انسانی و مالی امویان که اکنون دوباره متحد شده بودند در خدمت نابودسازی خوارج قرار گرفت. در سال ۷۶ ق/ ۶-۶۹۵ م مهلبی سیرجان، تختگاه کرمان را از خوارج بازگرفت، اما عملیات پاکسازی در جاهایی مانند جیرفت کمابیش یک سال دیگر نیز ادامه یافت. (به صفحات آینده نگاه کنید).^۲

با تمرکز کوششهای خوارج در جنوب ایران، عراق و شبه جزیره عربستان، دو ولایت خراسان و سیستان در این ایام از آشوبهایی که این جدایی طلبان بر می‌انگیختند تا اندازه‌ای برکنار بودند. اما خطر بالقوه‌ای که به همان اندازه

→ Walker, *A catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lx-lxi, 111-13 and G. C. Miles, «Some new light on the history of Kirman in the First Century of the Hijrah», *The World of Islam. Studies in honour of Philip K. Hitti*, ed. J. Kritzeck and R. B. Winder, London, 1960, P. 90.

۱- طبری، ج ۲، ص ۶- ۹۷۲ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ص ۲۱- ۳۶۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۴۸

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 42-8; Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 905-6, 916-17.

۲- درباره ازارقه بطور کلی نگاه کنید به مقاله روبیناتچی، در دایرةالمعارف اسلام، چاپ یکم، ذیل همین نام.

بویژه خراسان را تهدید می‌کرد انتقال دشمنیهای قبیله‌ای اعراب شمال و جنوب به این نواحی بوده است. با ازدحام کردن قبایل عرب در جنوب عراق، بویژه در محلات درهم فشرده و آلوده بصره و کوفه رقابتهای قدیمی میان اعراب که برانگیزنده اشعار هجوآمیز و مفاخره بود به انگیزه‌ای برای جنگ و خونریزی آشکار مبدل گردید. رویدادهایی مانند شکست قبیسان در مرج راهط و قیام اهل کوفه به رهبری مختار انگیزه‌های تازه جدایی بودند.^۱ تهدید سیادت و استیلای عرب سرانجام در خیزش مختار آغاز گردید، و نیاز مبرم به تشکیل جبهه مشترک در برابر خوارج سبب گردید که در جنوب عراق از شدت این دشمنی تا اندازه‌ای کاسته شود. اما این دشمنیها به خراسان انتقال یافت که اصلاً به دست اعرابی که در بصره مستقر بودند فتح شده بود و هنوز عموماً به دست والیان بصره اداره می‌شد، اما خلفا می‌توانستند مستقیماً در خراسان دست به عزل و نصب بزنند و گه گاه چنین نیز می‌کردند. ولهاوزن در بخش «قبایل عرب در خراسان» از کتاب پادشاهی عرب و فروپاشی آن^۲، ترجمه انگلیسی، صص ۴۹۱-۳۹۷ (بویژه نگاه کنید به توصیف شقاقهای قبیله‌ای در خراسان در این ایام، صص ۱۳-۴۱۱) به طرح و ترسیم انتقال این رقابتهای خراسان، توازن شکننده‌ای را که ولایتداران خراسان می‌بایست میان طرفهای دشمن رعایت کنند، تأثیرات ویرانگری که این کشاکشها بر پیشرفت جنگ با فرمانروایان بومی ماوراءالنهر و طخارستان می‌گذاشت، و سرانجام شکست نصر بن سیار در وحدت بخشیدن به قبایل عرب در برابر موج تهدید قیام ابو مسلم پرداخته است.^۳

۱ - نظرات گلذریهر در مطالعات اسلامی، ج ۱، صص ۹۶ و بعد، رابرتسن اسمیت در خویشاوندی و ازدواج در عربستان قدیم، کیمبریج، ۱۸۸۵، صص ۱ و بعد، و ولهاوزن در پادشاهی عرب و فروپاشی آن که رقابت میان اعراب شمال و جنوب، پدیده تازه‌ای بود و در دوره اسلامی رشد کرد و تقسیمات نسبی شمال و جنوب تنها در اوایل دوره اموی خطوط روشنی یافت و تثبیت گردید، ظاهراً پایه درستی دارد.

2. *The Arab Kingdom and its Fall.*

۳ - برای برداشت تازه‌ای از رویدادهای خراسان در دهه‌های پیش از انقلاب عباسیان نگاه کنید به:



در ربیع الاول ۶۴ ق/ نوامبر ۶۸۳ م که یزید بن معاویه درگذشت سلم بن زیاد ولایتدار خراسان بود. وی چنان کرد که مرگ یزید و پسرش معاویه دوم و نیز خبرهای ناگواری که از مشرق افغانستان می‌رسید مدتی از مردم پنهان بماند و جنگاوران عرب در خراسان را واداشت تا انتخاب خلیفه‌ای تازه به او دست بیعت دهند.^۱ اما وی نتوانست بیش از دو ماه مردم را به خود وفادار نگاهدارد و ناگزیر به ترک خراسان شد. چون سلم از خراسان بیرون رفت، اوضاع این ولایت دگرگونی و پیچیدگی یافت و چهره برجسته این دگرگونی مخالفت و دشمنی گروه مضرى از قبیله قیس و تمیم با یکی از طوایف ربیعه و ازدیان یمنی عمان بوده است. سلم هنگام ترک خراسان مهلب بن ابی‌صفره را در مرو به جانشینی خود ولایتدار خراسان کرد، اما در آن ایام ازدیانی که در خراسان بسر می‌بردند گروه نسبتاً کوچکی بودند و مهلب برای نگهداشتن خود در ولایتداری خراسان پشتیبان کافی نداشت. از این روی ناگزیر شد اجازه دهد که رؤسای گوناگون قبایل بکر در یک زمان قدرت را در شهرهایی مانند هرات و مروالروود بدست گیرند. هنگامی که سلم به مغرب می‌آمد در نیشابور با عبدالله بن خازم که یکی از محتشمان عرب بود و در آغاز همراه سلم به خراسان آمده بود دیدار کرد. عبدالله وی را بخاطر سپردن ولایت

→

M. 'A. Sha'ban, *The Social and Political background of the 'Abbasid Revolution in Kurasan*, Harvard. Ph. D. the sis (unpublished)

که در آن بسیاری از نظرات فان فلوتن، ولهاوزن و دیگران را اصلاح کرده است.

۱- طبری، ج ۲، صص ۹-۸۸ (ترجمه فارسی، ج ۷، صص ۴-۳۱۷۲)؛

Wellhausen, *op.cit.*, P. 416.

۲- بلاذری، فتوح البلدان، صص ۱۴-۴۱۳، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صص ۶-۶۹۵ (ترجمه فارسی، ص ۳۰۰)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۳۰۱، ۳۰۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۲۲۰، ۲۲۷)؛ البلدان، ص ۲۹۹، ترجمه انگلیسی، ۱-۱۲۰ (ترجمه فارسی، ص ۷۵)؛ طبری، ج ۲، صص ۹۶-۴۸۸ (ترجمه فارسی، ج ۷، صص ۷۹-۳۱۷۲)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۰ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۸)؛

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 416-18; Caetani, *Cronografia*, III, P. 730.

به مهلب یمنی نکوهش کرد و سلم را واداشت تا او را به ولایتداری خراسان بگمارد و ۱۰۰۰۰۰ درهم از بیت المال را بدو دهد. عبدالله توانست به یاری قبیله تمیم قدرت را بدست گیرد و کوششهای رقبای گوناگون را خنثی کند. چون سلم با برادرش عبیدالله (که با مرگ یزید ناگزیر به فرار از بصره شده بود) مناسبات تیره و دشمنانه‌ای داشت، به شام نرفت، بلکه رهسپار بصره گردید؛ در بصره به دست عبدالله بن زبیر افتاد و عبدالله او را در مکه زندانی کرد و چهار میلیون درهم از او بیرون کشید.^۱

عبدالله بن خازم با وجود (یا شاید به دلیل) وابستگی قدیمش به قبیله تمیم، چندان نگذشت که با ایشان در افتاد و بیشتر روزگار ولایتداری او در جنگ با آنان گذشت.^۲ وی عبدالله بن زبیر را به خلیفتی می‌شناخت و پس از قتل مصعب در جمادی‌الاولی یا ثانی ۷۲ ق/ اکتبر - نوامبر ۶۹۱ م همچنان از بیعت با عبدالملک خودداری می‌ورزید. به عبدالله پیشنهاد کردند که اگر به فرمان خلیفه گردن نهد هفت سال در ولایتداری خراسان بماند، اما عبدالله این پیشنهاد را نپذیرفت و فرستاده را واداشت تا کاغذی را که پیام خلیفه بر آن نوشته بود فرو بلعد. اما اوضاع آشفته خراسان اکنون به سود عبدالملک کار می‌کرد، بویژه که حکومت سختگیرانه عبدالله سبب گردید بسیاری از اعراب خراسان از وی روی بگردانند. خلیفه بکیر بن وشاح، حاکم تمیمی مرو را از عبدالله جدا کرد و او را به ولایتداری خراسان گماشت؛ در جنگی که در پی آمد عبدالله و دوتن از پسرانش کشته شدند.^۳

۱ - بلاذری، فتوح البلدان، صص ۱۴ - ۱۳، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۹۳ (ترجمه فارسی، ص ۳۰۰)؛ همان، انساب الاشراف، ج ۵، ص ۷۶؛ گردیزی، چاپ نفیسی، همانجا (چاپ عبدالحمی حبیبی، ص ۱۰۸)؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۴۱۶. سلم بعدها با زدن نقب از زندان بگریخت و پیش عبدالملک رفت؛ وی باری دیگر به ولایتداری سیستان گمارده شد، اما پیش از آنکه بکوشد تا ولایت را از دست عبدالله بن خازم هوادار عبدالله بن زبیر بیرون آورد در بصره درگذشت.

۲ - مقایسه کنید با ابن اثیر، ج ۴، صص ۳ - ۱۷۱، ۱۲ - ۲۱۰.

۳ - بلاذری، فتوح البلدان، صص ۱۷ - ۱۵، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صص ۹ - ۶۹۷ (ترجمه

بکیر مدت دو سال تا ۷۴ ق/ ۴ - ۶۹۳ م ولایتدار باقی ماند، اما خراسان بواسطهٔ دشمنیهای داخلی میان طوایف تمیم که بحیر بن ورقاء صریمی، از بزرگان این قبیله در رقابت با بکیر به مخالفت با او می‌پرداخت، همچنان اوضاعی آشفته و پریشان داشت. سرانجام برخی از رهبران عرب در خراسان از این اختلافات و تهدیدی که چند دستگی و نفاق به سرکردگی آنان در خراسان می‌کرد بتنگ آمدند: «اهل خراسان از درگیری جنگ دیگری بیمناک بودند و می‌ترسیدند اوضاع ولایت از آنچه هست بدتر شود و کفار بر ایشان غلبه یابند؛ از این روی سوی عبدالملک بن مروان نامه کردند و گفتند که خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، مردی که هدف کینه و دشمنی نباشد و با ورود به دسته بندیها بیزاری مردم را برنینگیزد.»^۱ از این روی خلیفه یکی از دوستانش به نام امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید (در ۷۴ ق/ ۴ - ۶۹۳ م) را که از اشراف توانگر و محبوب قریش بود به ولایتداری خراسان فرستاد، اما چون سال پیش از آن امیه در بحرین، از یکی از رهبران خوارج به نام ابوفدیک شکست خورده بود، این انتصاب انتقادهایی را در میان مردم برانگیخت.^۲ چنین می‌نماید که امیه در سال ۷۳ ق/ ۳ - ۶۹۲ م برخی

→
فارسی، ص ۳ - ۳۰۱)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴ - ۳۲۳ (۲۱ - ۲۲۰)؛ البلدان، ص ۲۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۱ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۵)؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۴۱۶؛ طبری، ج ۲، ص ۳ - ۸۲۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، همانجا (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰۸)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲ - ۲۸۱

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 420-1; Caetani, *Cronografia*, III, P. 751; IV, PP. 849, 859.

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۴۱۶، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۹۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۳)؛ طبری، ج ۲، ص ۸۶۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۳۵۱۵)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۹ - ۱۰۸).

۲ - بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴ - ۴، ص ۴ - ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۶ (گزارش متفاوتی در ص ۱۵۲ آمده که می‌گوید امیه در این جنگ پیروز بود، اما بیشتر منابع گزارشی خلاف این بدست می‌دهند)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۲۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۰)؛ همان، البلدان، همانجا (ترجمهٔ فارسی، ۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۶۲ - ۸۵۹ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۱۸ - ۳۵۱۵)؛ ابن اثیر، ←

مسئولیت فرعی در مشرق داشته است، زیرا درهمی از وی پیدا شده که در آن سال در سیستان ضرب کرد.^۳ بکیر بن وشاح پس از کوشش ناموفقی که برای برانگیختن شورش در مرو کرد (احتمالاً در ۷۷ ق/۷ - ۶۹۶ م) سرانجام به دم تیغ سپرده شد. اما طرفداران بکیر در سال ۸۱ ق/۷۰۰ م در اقدامی کینه جویانه بحیر بن ورقاء را که کشنده بکیر بود از پای درآوردند.^۱

امیه بن عبدالله در چهار سالی که ولایتدار خراسان بود کوشید تا پیروزیهای را که اعراب در گذشته در سرزمین امتداد جیحون داشتند باری دیگر زنده کند، زیرا در دوره گذشته که اعراب خراسان درگیر کشاکشهای میان خود بودند «ترکان» به این سرزمین تاخته تا نیشابور پیشروی می کردند.^۲ اما امیه پس از پیروزیهای اولیه در سیستان، نتوانست شورش موسی بن عبدالله بن خازم را از شهر ترمذ که دژ استراتژیکی مهم و گذرگاه جیحون بود دور سازد. و سفر جنگی سال ۷۷ ق/۶۹۶ م به کنار جیحون به عقب نشینی شتاب آمیز انجامید و نزدیک بود که شکست و رسوایی برای امیه بیار آورد. حیثیت و اعتبار امیه کاهش یافت و در سال ۷۸ ق/۸ - ۶۹۷ م عبدالملک او را از خراسان فراخواند. در این هنگام خراسان و سیستان به قلمرو پنهانور حجاج افزوده شد (در این باره به صفحات آینده نگاه کنید).^۳

ج ۴، ص ص ۲۸۱، ۲۹۹؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. tran S. PP. 421-3.

3. Walker, *A catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. Iviii, 107.

۱ - طبری، ج ۲، ص ص ۳۱ - ۱۰۲۲، ۵۱ - ۱۰۴۷ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ص ۳۰ - ۳۵۱۵، ۸ - ۳۶۷۴)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، همانجا، (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۰۸)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۶۱ - ۳۵۹، ۷۰ - ۳۶۷؛ ولهاوزن، همانجا، ص ص، ۳ - ۴۲۲.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۴، ترجمه، ج ۲، ص ۶۹۶ (ترجمه فارسی، ص ۳۰۱)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۱۰۲۲ و بعد (ترجمه فارسی، ۳۵۱۵ و بعد)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۱ (چاپ حبیبی، ص ۱۰۹)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۰۷؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۲ - ۳۹۱؛ ولهاوزن، همانجا، ص ص ۶ - ۴۲۳.

۳ - به روایت اصطخری، ص ص ۱ - ۲۴۰؛ مقایسه کنید با:

←

در سیستان، با مرگ یزید بن معاویه و استقرار حاکمیت نسبتاً لرزان عبدالله بن خازم، نماینده عبدالله بن زبیر در مشرق، وضع بی ثباتی حکمفرما گردید. پس از مرگ طلحه در سال ۶۴ ق/ ۴-۶۸۳ م دوره‌ای از هرج و مرج در میان اعراب سیستان در پی آمد. سپاه طلحه که رهبری نیرومندش را از دست داده بود حاضر نبود تن به طاعت یزید یا معاویه دوم دهد و فرماندهان گوناگون خود را کدخدایان محلات زرنگ و شهرهای اطراف کردند. عبدالله پسر طلحه ناگزیر شد که زرنگ را ترک گوید و ابوصالح بن ربیع قریشی نامی (شکل دقیق نام وی روشن نیست) کدخدای محله اطراف باب الطعام گردید؛ و کعب بن حسان بن قیس بن ابوسعید تیمیمی که یکی از امرای سپاه سلم بن زیاد بود، اما منابع او را صعلوک و لص (راهزن) توصیف کرده‌اند کدخدایی محله اوق یافت؛ عبدالمجید بن جمیل در خواش قدرت گرفت؛ عبدالله بن ناشرة تیمیمی بر فراه دست یافت^۱ و ناحیه بسکر و کهندز زرنگ بی صاحب ماند. این تقسیم حاکمیت و قدرت زنبیل و هم پیمانان او را که بتازگی با شکستن یزید و ابوعمیده بن زیاد اعراب را خوار و خفیف ساخته بودند و سوسه کرد در امور آشفته اعراب در سیستان و بست دخالت کنند. بلاذری درباره این دوره می‌گوید: «وی [یعنی طلحه] مردی از طایفه یشکر را جانشین خود ساخت. قوم مضروی را براندند. پس میان این اقوام آتش تعصب درگرفت و هر قوم در شهری مستقر گردید و چنان شد که رتبیل در ملک ایشان طمع بست.»^۲

Le Strange, *The Lands of the eastern Califate*, P. 336. →

(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۶۰)، باب الطعام (دروازه خواربار) از مدینه یا درون شهر زرنگ تا زمینهای کشاورزی اطراف امتداد می‌یافت، و در روزگار او محله اطراف باب الطعام پرجمعیتترین محله شهر بوده است.

۱ - در سراسر تاریخ سیستان با املاهای متفاوت (بسکر، بسکو، لشکر و سکر)؛ مقایسه کنید با تاریخ سیستان، زیرنویس بهار، ص ۱۴۰، زیرنویس ۶.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۸، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۷ که بسیار بد ترجمه شده است ←

رقابت قبیله‌ای و بالاتر از همه، رقابت میان دو گروه بکر بن وائل و تمیم، از آن پس از سیمای مشخص و برجسته زندگی عرب در سیستان گردید. این رقابت در ناتوانی اعراب در یافتن راهی برای مقابله با زنبیلها و ادامه فعالیت فرق خوارج در سیستان تأثیر فراوان داشته است. حکایتی که ابن عبدربه نقل می‌کند و سابقه آن به ابوعبیده می‌رسد نشان می‌دهد که این رقابتها بارها به جنگ آشکار انجامید، اما تاریخ دقیق حکایتی را که ابن عبدربه نقل می‌کند نمی‌توان روشن ساخت. این حکایت چنین است: «ابوعبیده می‌گوید، دکانی بود که بکر بن وائل در سجستان برآورده بودند، اما تمیمیان آن را ویران ساختند. تمیم آن را دوباره بساخت، اما این بار بکر آن را ویران کرد. دو طرف رویهم رفته بیست و چهار بار این کار را تکرار کردند. ابن حلزۀ یشکری در این باره گفت:

ای دوست جوشنم را بیاور، زیرا جنگ میان ما و تمیم آغاز شده است.

گروه خویشاوندی که بی‌حرمتی را از اندازه بیرون کرده است، نه تنها اکنون، بلکه در گذشته نیز.

آنان کوشیده‌اند تا با ما راه آشتی گیرند، اما زمان آشتی سر آمده است؛ آنچه آنان می‌جویند ستارگانند [یعنی دست نیافتنی مانند رسیدن به ستارگان است]! تا هنگامی که عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر به سیستان آمد هیچ نظمی به این ولایت بازنگشت. ابن عبدالعزیز را حارث بن عبدالله مخزومی، ملقب به قباق «تنومند» ولایتدار ابن زبیر در بصره به سیستان فرستاد. از روایت تاریخ سیستان، ص ۱۰۶ چنین بر می‌آید که عبدالعزیز در ایام خلافت مروان بن حکم، و بهر تقدیر، پیش از سال ۶۷ ق/ ۷-۶۸۶ م که مصعب جانشین بقاع گردید به سیستان آمد. عبدالعزیز توانست سپاه طلحه را فرمانگزار خویش سازد و آنگاه به

→ (ترجمۀ فارسی، ص ۶-۲۷۵)؛ تکرار این گزارش در ابن اثیر، ج ۴، ص ۸۴؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۴۱۵ (فصل درباره وکیع بن حسان).

مسألهٔ رهایی سیستان از تهدیدی پرداخت که حملات زنبیل پیش آورده بود. وی در نخستین کوششهای خود توفیقی نیافت و مسلمانان متحمل تلفات سنگینی گردیدند؛ اما سرانجام زنبیل و نیروهای او تار و مار شدند، و به روایت بلاذری ابو عفرأ عمیر مازنی، سردار عبدالعزیز زنبیل را بکشت. اما وظیفهٔ فروخواباندن دشمنیهای قبیله ای و بازگرداندن نظم به سیستان هنوز باقی بود. در یکی از مراحل این آشفته گیها عبدالله بن ناشره خود زرننگ را تسخیر کرد و عبدالعزیز را از ولایت بیرون راند، اما عبدالعزیز به یاری وکیع بن حسان دست به ضدحمله زد و سرانجام شورشگر کشته شد.^۱

عبدالعزیز تا مرگ مخدوم اسمی خود مصعب بن زبیر که در ۷۲ ق/م ۶۹۱-۲ روی داد همچنان قدرت را در سیستان در دست داشت. از منابع تنها یعقوبی می گوید که در این هنگام عبدالملک یکی از اعضای خاندان بنی امیه، عبدالله بن عدی بن حارثه را به ولایتداری سیستان گماشت.^۲ چنانکه دیده ایم، در سال ۷۴ ق/م ۶۹۳-۴ حکومت خراسان و سیستان با هم به امیهٔ بن عبدالله بن خالد بن اسید داده شد و او پسرش عبدالله را به ولایتداری سیستان فرستاد. عبدالله به قصد نبرد با زنبیل رهسپار بست گردید. بنا بر داستانی که در فتوح البلدان بلاذری آمده، وی در آغاز پیشنهاد زنبیل را که می خواست یک میلیون درهم به او خراج دهد و به صلح برسد نپذیرفت، زنبیل از پیش او به نواحی کوهستانی زابلستان عقب نشست، اما ناگهان برگشت و به جنگ با او پرداخت. عبدالله که با این ایستادگی روبرو گشت و خود را در ژرفای سرزمینی بیگانه و دشمن می دید

۱- بلاذری، همانجا (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۶)؛ تاریخ سیستان، ص ۶-۱۰۵؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 767, 797.

عبدالعزیز بعدها با وکیع درگیر گردید و او را به زندان افکند؛ وکیع سرانجام از سیستان به خراسان رفت و در سفرهای جنگی قتیبه بن مسلم به آسیای میانه نقش مهمی ایفا کرد (ابن قتیبه، معارف، ص ۱۶-۴۱۵).

۲- البلدان، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۶۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸).

بسیار شادمان گردید که با گرفتن تنها ۳۰۰۰۰۰ درهم با زنبیل صلح کرد. اخبار این شکست نسبی به خلیفه رسید و بفرمود تا عبدالله را از حکومت سیستان بردارند. به روایت تاریخ سیستان تا آغاز سال ۷۵ ق/تابستان ۶۹۴ م موسی پسر طلحه بن عبدالله، ولایتدار سابق سیستان جانشین عبدالله بوده است.^۱ در این سال ۷۵ ق/ ۹۴۵ م بود که سکه های قطری بن فحائه، رهبر ازارقه سیستان در سکه خانه زرنگ ضرب گردید.^۲ قطری در این ایام در اوج قدرت خویش بود، و احتمالاً پاره ای آشوبهای داخلی که تاریخنگاران یادی از آن نکرده اند، سبب گردید که خوارج یا همدلان ایشان موقتاً در زرنگ قدرت را بدست گیرند؛ نمی دانیم که آیا سکه های خارجی دیگری در این دوره در سیستان ضرب شده است یا نه.

در این میان حجاج سرگرم حمله نهایی به شورشهای خارجی شیب بن یزید در جزیره (این شورشها تا کشته شدن شیب در ۷۷ ق/ ۷-۶۹۶ م پایان نگرفت) و قطری بن فحائه در فارس بود. مهلب فارس را از ازارقه پاک کرد و بدین ترتیب حجاج را قادر ساخت که عاملانی در این ولایت گمارد و جریان سرایز شدن درآمد به خزانه دولتی از سر گرفته شد. اکنون کوره های فسا، دارابگرد و استخر به مهلب داده شد تا درآمد آن را هزینه سپاه خود کند. ازارقه تا کرمان رانده شدند و در آنجا اختلافات داخلی وحدتی را که در میان ایشان بود از میان برد. بیشترین خوارج ازرقی که سه چهارم یا چهارپنجم تمامی ازارقه برآوردشان کرده اند و از جمله موالی پیرو مذهب خارجی رهبری قطری را نپذیرفتند و عبد رب الکبیر را به رهبری خود برگزیدند. میان دو گروه جنگ در گرفت و قطری ناگزیر گردید کرمان

۱ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۹۹، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۶۸ (ترجمه فارسی، ص ۲۷۷)؛ همان، انساب الاشراف، ج ۴ b، ص ۱۵۳؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۲۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲۱)؛ همان، البلدان، همانجا (ترجمه فارسی، ص ۵۸)؛ تاریخ سیستان، ص ۸-۱۰۷؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۰۰-۲۹۹؛

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 849-50, 877-8, 915, 952.

2. Walker, *A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lxi, 113.

را ترک گفته رهسپار طبرستان و قومس شود. مهلب به گروه اصلی خوارج در کرمان حمله کرد و شکست سختی بر آنان وارد ساخت؛ اسرای ازرقی را به تلافی کار ایشان که مسلمانان اسیر را برده می‌کردند، به بردگی بردند. سردار دیگر حجاج به نام سفیان بن ابرد و فرمانده سپاه کوفه اسحاق بن محمد بن اشعث به تعقیب قطری پرداختند و سرانجام وی را کشتند (۷۵ق/۸-۶۹۷ م).^۱

۴ - به قدرت برآمدن حجاج در مشرق و شورش ابن اشعث و «سپاه طاسان»

تا هنگامی که امیه بن عبدالله ولایتدار خراسان و ولایات شرقی بود، این نواحی از حیطة فرمانروایی حجاج بیرون بود. تنها در این هنگام که بواسطه سازماندهی پیروزی بر ازارقه، قدرت و اعتبار حجاج در دولت اموی به اوج تازه‌ای رسیده بود، وی توانست نواحی مشرق ایران را به حیطة فرمانروایی خود بیفزاید. عامل دیگری که در این مورد به سود او کار کرد این بود که در راههایی که از طریق فارس و کرمان به سیستان و خراسان می‌رسیدند یکبار دیگر امنیت برقرار گشت. در گذشته، عبدالملک تا اندازه‌ای از آن‌جهت امیه را در خراسان نگه داشته بود که وی از طایفه بنی‌امیه بود و پیوندهای عاطفی نیرومندی با او داشت. بلاذری به استناد هشتم بن عدی درباره چگونگی رسیدن حجاج به ولایتداری خراسان چنین می‌گوید:

«حجاج عبیدالله بن ابی‌بکره را پیش عبدالملک فرستاد تا حکومت خراسان و سیستان را برای او (یعنی برای حجاج) بخواهد. در آن هنگام امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید ولایتدار این دو ناحیه مرزی (ثغرین) بود. عبدالملک گفت که وی نمی‌تواند امیه را از حکومت این دو ناحیه برکنار سازد و حجاج را بجای وی

۱ - طبری، ج ۲، ص ۱۹-۱۰۰۳ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ص ۴۹-۳۶۴۲)؛

بگمارد — زیرا عبدالملک مناسبات بسیار دوستانه‌ای با امیه داشت — اما اگر او بخواهد، وی عبیدالله را بر هر دوی ایشان بگمارد. عبیدالله اعتراض کرد که از دسته مردانی نیست که به حجاج خیانت می‌ورزند و حجاج وی را به سخنگویی خود فرستاد و به او اعتماد کرده است. از این روی عبدالملک ناتوانی امیه در ولایتداری و تأخیر او در پرداخت مالیات را بهانه آورد، در صورتی که حجاج از مالی که گرد آورده بود مبلغ فراوانی برای او فرستاد. در نتیجه عبدالملک حجاج را نامزد ولایتداری این دو ناحیه مرزی کرد و در سال ۷۸ منشور حکومت آنها را برای او فرستاد. پس از آن حجاج مهلب را نماینده خود در خراسان کرد و عبیدالله بن ابی‌بکره را نیز به سیستان فرستاد.^۱

مهلب به عنوان از میان‌برنده ازارقه در فارس و کرمان اعتبار فراوانی پیش حجاج داشت. باری دیگر به سخن بلاذری استناد می‌کنیم که می‌گوید:
 «هنگامی که وی (یعنی مهلب) جنگ با ازارقه را پایان برد پیش حجاج رفت. حجاج احترام فراوانی در حق او بجا آورد، وی را در کنار خویش بنشانند و هدایای فاخری به او و سرداران سپاهش داد. آنگاه گفت «اینان با نیرومندی عمل کرده‌اند و شایسته پادشاهی فراوان، مایه خشم دشمنان و مدافعان مرزها هستند و دارندگان قدرت واقعی در خراسان و سیستان.»^۲

بدین ترتیب مهلب انتخاب حجاج برای سراسر مشرق بود، اما مهلب بدین پیشنهاد اعتراض کرد و گفت ناحیه‌ای که به او پیشنهاد می‌شود چندان پهناور است که اداره آن از عهده یک تن بیرون است. به روایت ابومخنف که طبری آن را نقل می‌کند: «مهلب بدو (یعنی حجاج) گفت: کسی را به تو نشان دهم که به کار سیستان داناتر از من باشد، که ولایتدار کابل و زابل بود، و از مردمش خراج

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, ed. W. Ahlwardt, Greifswald, 1883.

(= بخش انساب الاشراف درباره خلافت عبدالملک) ص ۲۶۶، ۱۱ — ۳۱۰.

۲ — همانجا، ص ۳۱۰.

گرفته و با آنها نبرد کرده و صلح کرده؛ حجاج گفت «آری کیست؟» وی گفت «عبیدالله بن ابی بکره. آنگاه وی مهلب را بر خراسان گماشت و عبیدالله بن ابی بکره را بر سیستان.

اکنون امیه بن عبدالله را از خراسان فراخواندند و مهلب مدت سه سال حکمران این ولایت گردید (۸۲-۷۹ ق/ ۷۰۲-۶۹۸ م). وی کوچ‌نشینهایی از ازدیان که خود به آنها تعلق داشت در خراسان بنیاد کرد تا هنگامی که نیاز افتد از او پشتیبانی کنند؛ وی به طخارستان و کش در سفد لشکر کشید، اما به پیروزی چشمگیری دست نیافت و سرانجام در نزدیکی مرورود درگذشت.^۱

سخن مهلب که گفته بود عبیدالله بن ابی بکره دربارهٔ سیستان و دشواریهای آن شناخت فراوانی دارد راست بود، زیرا وی پیشتر از آن، یعنی در خلافت معاویه ولایتدار این سرزمین بود (۳-۵۱ ق/ ۳-۶۷۱ م). عبیدالله در اوایل سال ۷۸ ق/ بهار ۶۹۷ م وظایف خود را بدست گرفت، حارث بن بسطام تمیمی را به فرماندهی سپاه خود برگزید و مسئولیت امور مدنی و گردآوری مالیات را به پسر خود ابوبرذعه المغیره یا امیه سپرد. عبیدالله وظیفهٔ اصلی خود را دست زدن به جنگ قطعی با زنبیلها در مشرق افغانستان می‌دانست. زنبیلها با استفاده از نفاق میان اعراب و ستیزه‌هایی که بر سر خلافت می‌رفته، سر از فرمان اعراب بیرون آوردند و بی‌آنکه بیم کيفر داشته باشند توانستند چندین بار به مسلمانان حمله کنند. بدیهی است که زنبیلها پرداخت خراج را متوقف ساختند، و این مسأله بهانه‌ای به دست

۱ - همانجا، ص ۱۱ - ۳۱۰؛ بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ۳۰۳)؛ یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷)؛ همان، *البلدان*، ص ۲۸۲، ۲۹۹؛ ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳، ۱۲۲ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸، ۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۴-۱۰۳۲، ۲-۱۰۴۰، ۴-۱۰۸۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۶۶-۳۶۱، ۱۷-۳۷۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۶۲، ۵-۳۶۴؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۲-۸۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۰-۱۰۹)؛

عبیدالله داد که به نقض مناسبات صلح‌آمیز با ایشان بپردازد و حالت مصالحه‌ای را که رسماً میان دو قدرت برقرار بود از میان ببرد.

فرمان حجاج به عبیدالله چنین بود که: «با مسلمانانی که نزد تو هستند با او (یعنی زنبیل) نبرد کن و بازمگرد تا سرزمینش را به غارت دهی و قلعه‌هایش را ویران کنی و جنگاورانش را بکشی و فرزندانش را اسیر کنی». وی خود سرکردگی سپاه بصری را داشت و سالاری سپاه کوفه با شریح بن هانی حارثی ضبابی بود. آنها به درون زابلستان رخنه کردند، قلعه‌ها و حصارهایی را ویران ساختند و گاوان و گوسفندانی به غنیمت گرفتند. شریح که کهنه‌سربازی کارآزموده بود به عبیدالله اصرار می‌کرد که به غنایم فراوانی که بدست آورده‌اند خرسند باشد و چنان نکند که زنبیل دست از جان بشوید و در برابر ایشان درایستد. اما عبیدالله پند او به گوش نگرفت، طمع در تصرف کابل بست و سرانجام در دامی سخت گرفتار آمد. سپاه با کمبود شدید خوراک و خواربار روبرو گردید و سربازان به خوردن اسبان زیر پای خود پرداختند. سپاهیان وضع چنان بد و نومیدکننده‌ای داشتند که عبیدالله بر آن شد تا غرور خویش را زیر پا نهد و از زنبیل درخواست صلح کند، و پیشنهاد کرد که ۵۰۰۰۰۰ یا ۷۰۰۰۰۰ درهم غرامت دهد و شماری از بزرگان عرب و سه تن از پسرانش را به نوا پیش او بفرستد. شریح کوشید تا عبیدالله را از این تصمیم منصرف سازد و به او هشدار داد هر مبلغی که به زنبیل بپردازد جدای از فضیحتی که برای او ببار می‌آورد، حجاج آن را از عطای سپاهیان کم می‌کند. گروه اندکی از سپاه مسلمانان که عمدتاً از اعضای قبایل یمنی همدان و مذحج بودند درایستادند که زیر پرچم عبیدالله به جنگ ادامه دهند، اما شمار زیادی از آنان که سردارشان نیز در میان ایشان بود کشته شدند.

در این میان عبیدالله با زنبیل صلح کرد و ناگزیر گردید که بخاطر ادامه مقاومت شریح و اتباعش از وی پوزش بخواهد و کار آنان را نافرمانی از دستورهای فرمانده‌شان فرانماید. پس از آن عبیدالله اجازه یافت که بقیه سپاهش را

از دامی که در آن گرفتار آمده بودند بیرون آورد، اما اینان نیز بواسطهٔ تعرض دشمن و گرسنگی متحمل تلفات سنگینی گردیدند و سرانجام ۵۰۰۰ تن از ایشان در دسته‌های پراکنده خود را به بست رساندند. بدین ترتیب بود که این سپاه برآستی نام جیش الفناء گرفت. عبیدالله اندکی پس از آن از شدت اندوه درگذشت و پسرش ابوبرذعه فرماندهی سپاه را بدست گرفت (۷۹ ق/ ۹-۶۹۸ م). ابوبرذعه نخست چنان فرامود که سر جنگ دارد، اما پس از آن با زنبیل صلح کرد.^۱

می‌توانیم با اطلاعات گردآورده از یکی از اشعار اعشی همدان کوفی^۲ که به نقل از مدائنی و دیگران در انساب الاشراف بلاذری حفظ گردیده است منابع تاریخی دربارهٔ این شکست و هزیمت را تکمیل کنیم. اعشی همدان با سپاه عبیدالله، و در واقع، با ابن اشعث به هنگام شورش وی که اندکی پس از آن روی داد به مشرق افغانستان رفت. از سراسر شعربوی نفرت از عبیدالله و استخفاف او به مشام می‌رسد و چنانکه ابیات آغازین این شعر نشان می‌دهد اندوهگنانه از تلفات

1. Bladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 311-17.

(برگرفته از مدائنی و دیگران؛ این گزارش و گزارش طبری کاملترین گزارشهایی هستند که دربارهٔ این رویداد بدست مانده است)؛ همان، *فتوح البلدان*، ص ۳۹۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ص ۹-۶۶۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۷)؛ یعقوبی، *البلدان*، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛ ابن قتیبه، *معارف*، ص ۲۸۹؛ طبری، ج ۲، ص ص ۸-۱۰۳۶ (از ابومخنف) (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ص ۷-۳۶۶)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۱۲-۱۱۰ که بخط می‌گوید جیش الفناء با خوارج جنگید؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۴-۳۹۳

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 935-6.

۲ — وابستگی پایدار شاعر به ممدوح خود و استفاده از شعر در دورهٔ اموی به عنوان ابزار تبلیغ و جلب پشتیبانی مردم بدان معنی بود که رهبران و فرماندهان بزرگ از خلیفه تا پایین محافل از شعرا پیرامون خود گرد می‌آوردند که در ستادهایشان اقامت می‌گزیدند و در سفرهایشان آنان را همراهی می‌کردند. مثلاً ابن قیس الرقیات و ابوخرابهٔ حنظلی به طلحه بن عبدالله در سیستان پیوستگی داشتند؛ ابن اشعث اتباع فراوانی از شاعران داشت و مهلبیان عراق و خراسان نیز مداحان خاص خود داشتند. همچنین نگاه کنید به:

R. Blachère, *Histoire de la littérature arabe des origines à la Fin du XV^e Siècle de J.C.*, Paris, 1952-66, III, PP. 544-51.

غم‌انگیزی یاد می‌کند که بر جنگاوران عرب وارد آمده است:

«این اندوه سوزان در سینه چیست، و چرا سیل اشک فرو می‌باری؟
هیچ از سپاهی شنیده‌ای که بکلی درهم شکست و به نگون‌بختی بسیار
گرفتار آمد؟

در کابل برایشان بسیار سخت گرفتند و آنان را واداشتند که از سر بیچارگی از
گوشت اسبان نژاده خویش بخورند و در بدترین جاها لشکرگاه بسازند.
هیچ سپاهی در آن سرزمین به چنین سرنوشت شومی گرفتار نیامده است، به
زنان نوحه گر بگویند که برای چنان قربانیانی «چنان بگریید که راه گلویان
بگیرد».

از عبیدالله پرسید چگونه از این مردان، از این ۲۰۰۰۰ مرد که اسبان زرهپوش
داشتند و غرق در سلاح بودند حراست کرده‌ای؟
سپاهیانگی گزیده که امیری آنان را بخاطر پایداریشان در نبرد برگزیده بود،
سپاهیانگی با ارواح شریف از دوشهر پادگانی (یعنی بصره و کوفه) پا در راه
نهادند.

تورا سالاری ایشان داده‌اند و برایشان امیر کرده‌اند، اما تونابودشان
کرده‌ای، در حالی که آتش جنگ هنوز با تندی فراوان زبانه می‌کشد.
اعشی همدان در بقیه شعر عبیدالله را متهم می‌کند که سرکرده‌ای بسیار
سختگیر و سنگدل است و با سربازان همچون جباری مستبد رفتار می‌کند، و بدتر
از آن اینکه وی از فرصت گرفتاری سپاهی که در محاصره افتاده سود می‌جوید و
خود به خرید آذوقه می‌پردازد و به بهایی گزاف به ایشان می‌فروشد.^۱ اگر این شعر
بازنمای حالت توده سربازان عرب در سیستان باشد — و تنها متن تاریخی بلاذری
این اتهامات را که به عبیدالله زده می‌شود تأیید می‌کند — در این صورت جای

1. *The Diwan of al-A'shà*, ed. R. Geyer, London, 1928;

متن عربی، صص ۱۸ — ۳۱۷ (= *Bladhuri, Anonyme arabische Chronik*, pp. 315-17)

۷۷. 2-4 نیز در ابن قتیبه، معارف، صص ۲۸۹ (گیرب به آن اشاره نکرده است).

شگفتی نیست که کمابیش دو سال پس از آن جیش الطواویس ابن اشعث چون بی‌دلیل به سرزمین میهمانکش زنبیل پرتش کردند سربشورش برداشت.

در این روزها روحیه مسلمانان در سیستان پایین بود، و حجاج به عبدالملک نامه کرد که باید هر چه زودتر سپاه نیرومندی از بصریان و کوفیان گسیل کند تا از مرزها در برابر تعرضات زنبیل پاسداری کند و ابتکار جنگ را باری دیگر به مسلمانان بازگرداند. از این روی، حجاج عبدالرحمان بن محمد بن اشعث را که از شریفترین اعراب و از نوادگان شاهان پیش از اسلام کنده بود به ولایتداری سیستان و سپاهسالاری نیروهای مستقر در آن سرزمین گماشت (۸۰ ق/ ۶۹۹ م). به روایت ابومخنف و چندین منبع موثق دیگر که در انساب الاشراف بلاذری از آنها یاد رفته، حجاج از ابن اشعث سخت بیزار بود و همواره می‌گفت «در عراق از کسی به اندازه او بیزار نیستم؛ هرگز خواه سوار باشد یا پیاده در او ننگریستم، مگر اینکه مرگ وی در دل خواسته باشم». تنها بدان جهت ابن اشعث را بدین سیمت گماشت که کسی بهتر از او نیافت، و پیشنهاد عبیدالله بن حجر عامری را که می‌خواست فرماندهی این سپاه به او سپرده شود نپذیرفت.^۱ اما این دلیل می‌تواند زمینه سرزدن نفرتی باشد که در جریان شورش ابن اشعث رشد کرد. سپاهی از ۲۰۰۰۰ مرد جنگی از بصره و ۲۰۰۰۰ از کوفه برهم فراز آمدند. حجاج کلیه مواجب این سپاه را پیشاپیش پرداخت کرد و سربازان آن را به اسب و سلاح بیاراست چنانکه این سپاه بسیار آراسته را جیش الطواویس «سپاه طاوسان» خواندند. سپاه طاوسان را به اهواز فرستادند تا در آنجا به ابن اشعث بپیوندند.^۲

۱ - حقیقت این است که ابن اشعث با عبدالله بن زبیر مناسبات نزدیکی داشت؛ وی متصدی پرداخت صدقات مدینه بود و مصعب بن زبیر را در فرونشاندن شورش مختار یاری داده بود؛ مقایسه کنید با بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴ b، ص ۶۰، ج ۵، ص ۲۶۰.

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 318-20;

دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۳۲۲ (ترجمه فارسی، ص ۳۳۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۵-۱۰۴۲؛ (ترجمه فارسی، ص ۳۳۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۵-۱۰۴۲ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۱-۳۶۷)؛

گزارش متفاوتی در آثار بلاذری و طبری که برگرفته از روایت ابو عبیده است می‌گوید که هدف اصلی فرستادن ابن اشعث به مشرق فرو نشانیدن شورشی بوده که در کرمان در گرفته بود. همیان بن عدی سدوسی را با سپاهی به کرمان فرستادند تا نیروهای عرب سیستان و سند را تقویت کنند، اما همیان همینکه به محل مأموریت خود رسید بر حجاج بیرون آمد. ابن اشعث اداره کرمان را بدست گرفت و چون عبیدالله بن ابی بکره درگذشت حجاج وی را به ولایتداری سیستان گماشت و سپاه طاوسان را برای جنگ با زنبیل بسیج کرد. به گزارش منبع خبری دیگری که بلاذری از آن یاد می‌کند هدف اصلی اعزام ابن اشعث به سیستان نبرد با خوارج بوده است. گویا گزارش ابو عبیده مأخذ تاریخ سیستان درباره خاستگاه سپاه طاوسان و آمدن ابن اشعث به سیستان نیز بوده است. در این گزارش همیان بن عدی یکی از رهبران محلی خوارج است. اما چون با شماری از اعضای طبقات اداری و نظامی اموی سر و کار داریم، که تا آنجا که ما می‌دانیم، در گذشته هیچ نشانه‌ای از مخالفت آشکار نکرده بودند، این پیوستگی نادرست می‌نماید. تاریخ سیستان گرایش بدان دارد که همه شورشهای علیه نظم مستقر این دوره را به خوارج نسبت دهد. مسعودی تنها می‌گوید که ابن اشعث را برای جنگ با «ترکان» که غزان و خلجان را در بر می‌گرفتند و شاهان هند و زابلستان به مشرق فرستادند.^۱

اما همین گفتار تاریخ سیستان پاره‌ای جزئیات جالب درباره فاصله میان دستیابی موقت ابو بردعه به قدرت پس از مرگ پدرش و آمدن ابن اشعث بدست

→

ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۶-۳۶۵؛

Caetani, *Cronografia*, IV, P. 947.

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 318, 320-1;

طبری، ج ۲، ص ۱۰۴۶ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۳۶۷۲)؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۳۰۲ و بعد (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۱۲۳ و بعد)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۱۳؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۷-۳۶۶؛ کائناتی، همانجا.

می‌دهد. جای شگفتی نیست که ابوبردعه پس از نابودی جیش الفناء و در پی آن سستی یافتن نیروی عرب در سیستان احساس ناامنی می‌کرد. از این گذشته، اگر شعر اعشی همدان که در بالا آورده‌ایم اشارتی دارد، به چشم جنگاوران عرب، وی نیز دامن خود را آلودهٔ ننگ و فضیحتی ساخت که بیشتر آن را پدرش بالا آورده بود.^۱ از این روی، به مهلب در سیستان نامه کرد و از وی یاری خواست و مهلب نیز وکیع بن بکر ازدی را به سیستان فرستاد. از سیماهای برجستهٔ این دوره یکی نیز قدرت و اهمیت یافتن عبدالله بن عامر بعار تمیمی، یکی از رهبران اعراب سیستان است که اتباع و هواداران نیرومندی در این ولایت بدست آورد. هنگامی که ابن اشعث برای بدست گرفتن کارها به سیستان آمد عبدالله بن عامر مشاور و دست راست او گردید و هنگامی که ابن اشعث برای جنگ با حجاج می‌رفت حکومت زرنگ را به او سپرد.^۲ تنها آگاهی دیگری که برای تکمیل این جزئیات داریم از کتاب البلدان یعقوبی و انساب الاشراف بلاذری بدست می‌آید که هر دو می‌گویند پس از مرگ عبیدالله حجاج بفرمود تا مهلب مسئولیت ادارهٔ سیستان را عهده‌دار گردد و مهلب نیز وکیع بن بکر را نمایندهٔ خویش در سیستان کرد و به این ولایت فرستاد. بلاذری ادامه می‌دهد که ابوبردعه توانست با دادن ۳۰۰۰۰۰ درهم و هدایای گوناگون خشم وکیع را فرو نشانند و نظر او را به خود جلب کند؛ و بدین ترتیب تا آمدن ابن اشعث در سال بعد در سیستان ماند و پس از آن حجاج او را به ولایتداری کرمان فرستاد.^۳

شکل بندی سپاه طائوسان و فرستادن آن به افغانستان به شورش بزرگی در

۱ - آخرین بیت این شعر چنین است:

«اما ابوبردعه نگون بخت، از او در میان ما فراوان سخن گفته‌ای

وی سیم است نه مخنثشی بی‌ریش»

۲ - تاریخ سیستان، همانجا.

۳ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۲، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۸)؛

مشرق انجامید که بازتابهای شدیدی در سرزمینهای مرکزی ولایت داشت و چهار چوب دولت اموی را سخت بلرزه درآورد. از جمله، این شورش دشمنی مردم عراق، از عرب و موالی، با امویان و موقع ممتازی را که ایشان به سپاهیان شامی خود می‌دادند آشکار ساخت. ولهاوزن در پادشاهی عرب و فروپاشی آن، ترجمه انگلیسی، صص ۴۹-۲۳۲ به شرح گسترده این ماجرا می‌پردازد. بررسی ولهاوزن بر گزارش مفصل طبری به نقل از ابومخنف و نیز گزارش مبسوط اما متفاوتی استوار است که ابو عبیده و دیگران روایت کرده‌اند و در بخش مربوط به خلافت عبدالملک از کتاب انساب الاشراف بلاذری که اهلوارت آنرا به نام وقایعنامه بی‌نام عرب^۱ ویراسته و منتشر کرده آمده است. باید یادآور شویم که درباره رویدادهای این شورش و فرونشانی آن دو سالشماری متفاوت در دست است؛ یکی از این سالشماریها آغاز شورش را در ۸۱ ق/ ۷۰۰ م و دیگری آنرا در سال بعد قرار می‌دهد؛ بهر تقدیر مرگ ابن اشعث ظاهراً در سال ۸۵ ق/ ۷۰۴ م روی داده است.

سپاه ابن اشعث در پایان سال ۷۹ ق/ اوایل ۶۹۹ م به سیستان رسید، و در خطبه‌ای که در زرنگ ایراد کرد همه جنگاوران عرب سیستان را زیر پرچم خود فراخواند. ابومخنف می‌گوید که «ابن اشعث هنگامی که به سیستان رسید خطاب‌ای برای مردم ایراد کرد و گفت ای مردم، امیر حجاج مرا به مرز شما

۱- درباره مسایل مربوط به سالشماری نگاه کنید به ولهاوزن، همانجا، صص ۲-۴ که باید آنرا در پرتو مدارک سکه‌شناختی مایلز مطالعه کرد. نگاه کنید به:

Miles, «Some new light on the history of Kirman in the First Century of the Hijrah», *The World of Islam. Studies in honour of Philip K. Hitti*, PP. 96-8:

عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره، سردار ابن اشعث در سال ۸۴ ق/ ۷۰۳ م سکه‌هایی در کرمان زد که از یک سالشماری متأخری (۸۴ ق/ ۷۰۳ م) پشتیبانی می‌کند نه پیشتر (۳-۸۱ ق/ ۲-۷۰۰ م). م. سلیگسن در دایرة المعارف اسلام، چاپ یکم، ذیل مقاله «عبدالرحمان بن محمد بن اشعث» به پیروی از ولهاوزن سالشماری شورش را زودتر قرار می‌دهد (مقاله درباره او در دایرة المعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «ابن اشعث» می‌آید.

گماشته و دستور داده با دشمنان که ولایتان را به غارت داده و نیکانان را نابود کرده بجنگم. آنگاه آنان زیر پرچم او فراز آمدند و همهٔ بازاریان براه افتادند که به او پیوندند.^۱» سپاهی از طبرستان به سرداری برادران اشعث به نامهای قاسم و صباح نیز به او پیوستند. زنبیل در هراس افتاد، و از آسیب و تلفات مسلمانان در سفر جنگی جیش الفناء ابراز تأسف کرد، پیشنهاد کرد که به قرار گذشته خراج پردازد و گروگانهایی را که عبیدالله برای دستیابی به صلح پیش او فرستاده است باز فرستد. به روایت ابو عبیده زنبیل رایزنی به نام عبیدالله یا عبید بن سبع داشت که خارجی مرتدی از قبیلهٔ تمیم بود و از روزگار فرمانروایی زیاد بن ابیه در سیستان زندگی می‌کرد. به توصیهٔ وی زنبیل از پیش سپاه طاوسان به شرق عقب نشست. ابن اشعث پایگاه خویش را در بست قرار داد؛ برادرش قاسم رهسپار الرخج گردید تا خود را در آنجا مستقر سازد، اما چون به الرخج رسید دریافت که زنبیل و نیروهایش گریخته‌اند و کسی مگر پیرزنان و پیرمردان و تنهای کشتهٔ مسلمانان نمانده است. اما برخلاف تاخت و تازهای پیشین که به قصد غارت انجام می‌گرفت، این بار به اشغال منظم سرزمینهای الحاقی پرداختند: عمال و کارگزارانی برای خدمات بریدی تعیین گردیدند و در جاهایی که اهمیت سوق الجیشی داشتند برجهای دیده‌بانی و پادگانهایی برآوردند. مقدار فراوانی اموال غارتی به شکل گاو و گوسفند و غیره اندوخته گردید و ابن اشعث اکنون می‌اندیشید که در آن سال به اندازه‌ای که باید مال غارتی بدست آورده است و دست به کار آن شد تا برای حملهٔ آینده به سرزمینهای مرکزی زنبیل پایگاه استواری در درون قلمرو وی بسازد (جز آنچه در بالا گفته آمد که بست و الرخج پایگاههای ابن اشعث و برادرش قاسم بوده‌اند هیچ جزئیات جغرافیایی در منابع بدست داده نشده، اما آشکار است که این نواحی جاهایی چون زمینداور و الرخج بوده است نه منطقهٔ کوهستانی شمال که در این ایام مسلمانان در آنجا رخنه کردند).^۲

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 321.

۲ - همان، ص ۲ - ۳۲۱؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۱ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹)؛

با اینکه سرنوشت جیش الفناء در گذشته دشواریهایی را که یک سپاه مهاجم با آن روبرو بود بخوبی روشن ساخته بود، با اینهمه این دست آوردهای استوار و سودمند چندان چشم‌گیر نبود که حجاج را خرسند سازد. ابن اشعث پیش حجاج نامه کرد و به او خبر داد که قصد دارد در آن سال دست از جنگ بکشد. این خبر واکنش شدیدی در حجاج برانگیخت و به گمان خود به نکوهش از ناتوانی و رأی آشفته ابن اشعث پرداخت (ضعفک و التیث رأیک): «نامه تو نامه کسی است که متارکه را دوست دارد و به آرامش دل بسته است». وی رویهم رفته سه نامه به ابن اشعث نوشت و به او دستور داد که یا حمله را از سر گیرد و جنگ را تا قلب قلمرو زنبیل بکشانند یا سپاهیان را که برادرانش قاسم و صباح برده‌اند بازگرداند و فرماندهی سپاه را به برادرش اسحاق بن محمد دهد و خود مانند سربازی ساده خدمت کند.^۱

دریافت این اتمام حجت سبب گردید شکایت سپاه طاوسان از حجاج که برهم انباشته شده بود سر باز کند. اکنون ابن اشعث به سرکردگان سپاه اصرار می‌ورزید که از اطاعت «دشمن خدا» که فرمان بی‌چون و چرایش آنان را محکوم می‌ساخت تا مانند جیش الفناء بکلی از پای درآیند، سر باز زنند. به روایت

→ طبری، ج ۲، ص ۵-۱۰۴۴ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۷۳-۳۶۷)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۴-۱۱۳؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۶۶؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۲۳۳.

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 323-4;

طبری، ج ۲، ص ۳-۱۰۵۲ (ترجمه فارسی، ج -، ص ۹-۳۶۷۸)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۱۴؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱-۳۷۰، طبری می‌گوید که ابومخنف به نقل از ابومخارق رابسی آغاز شورش را در سال ۸۱ ق/ ۷۰۰ م قرار می‌دهد و واقعی تاریخ آن‌را در ۸۲ ق/ ۷۰۱ م می‌داند. گزارش کوتاه تاریخ سیستان دارای عناصر اصلی و حکایاتی است، اما آشکارا پیداست که به دست کسی که گرایش اموی‌ستیزانه داشته و شاید از خوارج هواداری می‌کرد به کتاب افزوده شده است. بنابراین روایت ابن اشعث از کشاندن جهاد به درون افغانستان و سند و فراسوی آن بسیار شادمان بود و پس از دریافت نامه حجاج در قلمرو زنبیل تا کابل پیشروی کرد. مخالفت وی با حجاج تنها از آن جهت بود که نپذیرفت دست به کاری ناعادلانه بزند یا خونی را بناحق بریزد.

بلاذری وی نامه‌ای بر ساخت و فرمانمود که آن را حجاج نوشته است. حجاج در این نامه برخی از سرکردگان سپاه را برکشید و برخی دیگر را از مقامی که داشتند فرو کشید بدان امید که در میان ایشان شکاف و جدایی اندازد و چنان کند که آنان زبان به شکایت از یکدیگر بگشایند. ابن اشعث از شکایات «مقاتله» عراق از دستگاه اموی بهره‌برداری کرد. جنگاوران عراقی می‌گفتند که آنها را برای جنگیدن به سرزمینهای دوردستی چون ماوراءالنهر، طخارستان و مشرق افغانستان می‌فرستند و از خانه و خانواده‌شان که در شهرهای پادگانی زندگی می‌کنند دور می‌سازند. اما سربازان عزیزکردهٔ شامی را که مواجب بیشتری می‌گیرند مدتی دراز به نواحی دوردست نمی‌فرستند و اینان در شهرهای سوریه و براملاکی که در آنجا دارند از زندگی آزادتری برخوردارند. ابن اشعث در خطابه‌ای که برای سربازان ایراد کرد، نفرت خود از این تجمیر (سنگ پرتابی) که آنها را برای خدمت به سرزمینهای دوردست می‌فرستند آشکار ساخت و گفت: «ای بندگان خدا! اگر اطاعت حجاج کنید تا هستید این ولایت را ولایت شما کند و چون فرعون که سپاه را دور از دیار می‌داشت (که شنیده‌ام وی نخستین کس بود که سپاهیان را دور می‌داشت)، و چنان دانم که هرگز عزیزانتان را نبینید تا بیشترتان بمیرید». هم فرماندهان سپاه و هم سربازان با خرسندی زیر پرچم او گرد آمدند و از حجاج بیزارى جستند. منابع نمی‌گویند که در این مرحله از قیام عبدالرحمان بر خلیفه عبدالملک نیز بیرون آمده بود: به روایت ابومخنف «آنان به سوگند قرآن با وی بیعت کردند، با این هدف که رهبران را از خطا بیرون آورند و با کسانی که به مقدسات بد می‌گویند مبارزه کنند» (خلع امارة الضلال و جهاد المحلین)^۱.

در میان سرداران سپاه که به ابن اشعث پیوستند و سر از طاعت حجاج بیرون آوردند چند تن از قریشیان بودند که از آن شمار بودند محمد بن سعد بن

1. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 324-6;

طبری، ج ۲، ص ۱۰۵۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۸، ص ۸۱ - ۳۶۸۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۲ - ۳۷۱.

ابی وقاص، عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره، عبدالرحمان بن عباس هاشمی و ولایتدار پیشین سیستان عبدالله بن امیه بن عبدالله^۱ ابراهیم، از پسران زیاد بن ابیه در کنار ابن اشعث جنگید و سرانجام کشته شد.^۲ فرماندهان دیگری از قبایل شمال عربستان، مانند تمیم، بکر و کنانه نیز به ابن اشعث پیوستند که از آن شمار بود صحابی پیر و کاردیده پیامبر ابوظیفیل عامر بن وائله.^۳ اما اعضای قبایل یمنی، مانند کنده، همدان و مذحج بویژه برجستگی داشتند. حجاج بعدها از این فزونی شمار یمنیان در میان شورشیان بهره برداری فراوان کرد، و از ابن اشعث به صفت دشنام آمیز ابن حایک «پسر بافنده» یاد می کردند، و این پیشه پست را دشمنان یمنیان به همه ایشان نسبت می دادند.^۴ برخی از شاعران برجسته آن دوره، مانند ابوکلده یشکری (به فتح کاف و لام یا به کسر کاف و سکون لام)^۵ و ابوحرزباء حنبلی که از اعراب شمال عربستان بودند و یمنیان مانند اعشی همدان و عامر بن شراحیل شعبی در عزیمت به عراق و جنگ با حجاج به ابن اشعث پیوستند. همه این شاعران مگر دومی از مردم کوفه بودند. در مقاله اغانی درباره اعشی آمده است که «هنگامی که ابن اشعث برحجاج بن یوسف بشورید، سپاهیان کوفی زیر پرچم او گرد آمدند، بواسطه حکومت ستمگرانه حجاج بر کوفیان

۱ - ولهاوزن در پادشاهی عرب و فروپاشی آن، ترجمه انگلیسی، ص ۷-۲۴۶، بتفصیل درباره این سرکردگان سخن می گوید؛ درباره فهرست اسرای برجسته ای که پس از پیروزی یزید بن مهلب بر بقایای سپاه طاوسان در هرات به اسارت او درآمدند همچنین نگاه کنید به طبری، ج ۲، ص ۱۰-۱۱۰۹.

۲ - بلاذری، انساب الاشراف، ج - ۴، ص ۷۷.

3. Id., *Anonyme arabische Chronik*, P. 346.

که این نام را «طفیل بن عامر بن وائله» یاد می کند.

۴ - مقایسه کنید با طبری، ج ۲، ص ۱۱۲۱، و ثعالبی، لطایف المعارف، ص ۴۰، ترجمه باسورث، ص ۵۹.

۵ - درباره این کنیه ابهامات فراوان بچشم می خورد، و در منابع صورتهای گوناگونی از آن آمده است: ابوکلده یا کلده (به فتح یا کسر کاف و به فتح یا سکون لام) در اغانی، ابوفلده در کتاب الشعر والشعراى این قتیبه (که به شکل ابوخلده نیز آمده است) و ابوجلد در کامل مبرد.

هیچیک از رهبران برجسته و قره کوفه نبوده که به او نپیوسته باشد. ^۱ اعشی همدان (که خویشاوند سببی ابن اشعث و مدافع سرسخت گروه یمنی بود) یکی از اشعارش می‌بالد که:

«پس به حجاج، یار شیطان بگویند
 که او (ابن اشعث) را نیروهای مذحج و همدان
 و قبایل بکر و قیس عیلان یاری داده‌اند
 و آنان به او (حجاج) شرنگ مرگ خواهند نوشانید
 و او را به قلمرو [عبدالملک] بن مروان خواهند راند»^۲

از سوی دیگر، برخی از رهبران سپاه و برادران خود ابن اشعث (اسحاق، قاسم، صباح و منذر) از پیوستن به او خودداری ورزیدند؛ و به روایت بلاذری عم ابن اشعث به نام اسماعیل بن اشعث از همان آغاز درباره گماشتن برادرزاده اش به ولایتداری سیستان به حجاج هشدار داده بود.^۳ بعدها که سپاه ابن اشعث به عراق رسید، جهاد او با امویان موالی نبطی و ایرانی را فراخواند تا در این مبارزه شرکت جویند، زیرا اینان از تبعیض اقتصادی و مالی حجاج نسبت به نومسلمانان ناخرسند بودند. با اینهمه شاید حق با ولهاوزن باشد که قیام سپاه طاوسان را در اصل واکنش اشرافیت قبیله ای کهن عرب در برابر حکومت سلطه جوی حجاج بی اصل و نسب و اعراب عراق در برابر استیلای شام می‌داند. تنها مولای برجسته در

۱ - چاپ بولاق، ج ۵، ص ۱۵۳ = چاپ بیروت، ج ۵، ص ۲۹۹. گزارش کوتاه شورش ابن اشعث در اخبار الطوال دینوری نیز بر پشتیبانی قراء و عباد کوفه از این شورش تأکید می‌ورزد (همانجا، ج ۱، ص ۳۲۲، ترجمه فارسی، ص ۳۳۷).

۲ - دیوان اعشی، چاپ گیر، متن عربی، ص ۳۴۲؛

Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 328-9;

طبری، ج ۲، ص ۷ - ۱۰۵۶؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۵، ص ۲۲۸؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۷۲-۳.

۳ - بلاذری، همانجا، ص ۳۱۰، ۸ - ۳۲۶.

میان رهبران نخستین شورش توانگر عراقی مولی فیروز حصین، اصلاً از مردم سیستان بود که به گزارش تاریخ سیستان مردی بزرگ بوده است. اما حجاج وی را با سختدلی و سبعیت فراوان بکشت بی‌آنکه بتواند بر ثروت انبوه او دست یابد.^۱

سپاه طاووسان آماده گشت تا راه مغرب پیش گیرد و حجاج را از ولایتداری عراق و مشرق بردارد. به روایت خلف بن سالم و احمد بن ابراهیم که منابع بلاذری هستند، ابن اشعث به مهلب بن ابی صفره در خراسان نامه کرد، و به عنوان پشتیبان قدیم زبیریان از وی خواست تا در جنگ با حجاج به او بپیوندند، اما مهلب مغرورانه پاسخ داد که «من آن نیستم که پس از هفتاد سال زندگی خیانت ورزم»، و نامه را پیش حجاج فرستاد. همچنین ابوعبیده می‌گوید که هنگامی که ابن اشعث به جنوب ایران تاخت، مهلب به او نامه کرد و او را نکوهید که از جهاد با کافران بگردیده و جنگ خانگی در میان مسلمانان برپا کرده است.^۲

ابن اشعث عیاض بن همیان (یا ابن عمرو یا ابن همان) بکری سدوسی و عبدالله بن عامر بعاری تمیمی دارمی را به جانشینی خود در سیستان برگزید و اولی را به حکومت بست و دومی را به حکومت زرنگ گماشت. همچنین وی با زنبیل صلح کرد با این شرط که اگر ابن اشعث پیروز گردد از زنبیل خراجی نستاند و اگر شکست بخورد زنبیل وی را از خشم حجاج پناه دهد.^۳ احتمالاً در همین ایام بود که برخی از بومیان سیستان به ابن اشعث پیوستند؛ عبارت طبری که می‌گوید من تبعهم (یعنی سپاه طاووسان) من اهل سجستان و اهل البلاد، احتمالاً به اعرابی که

۱ - مقایسه کنید با مورد، کامل، ج ۳، ص ۳ - ۳۵۲؛ ابن قتیبه، معارف، ص ۳۳۷؛ طبری، ج ۲، ص ۲۰ - ۱۱۱۹، ۱۱۲۲ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۳۷۳۳، ۳۷۳۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۷۶ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰).

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 329, 332, 335-6;

تاریخ سیستان، ص ۱۱۵.

۳ - بلاذری، همانجا، ص ۳۲۷؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۱، ص ۳۳۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲۹)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰۵۵؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۷۲.

در سیستان سکونت داشتند و ساکنان بومی آن اشاره دارد.^۱ هنگام عبور نیروهای ابن اشعث از کرمان و فارس نیروهای تازه‌ای به آنها پیوسته تقویتشان کردند. ولایتداران اموی این نواحی از محل حکومت خود بیرون رانده شدند. ابن اشعث ولایتدارانی از خود بر این نواحی گماشت و خزاین محلی را به سود خود ضبط کرد. در فارس، ابن اشعث به نام خود سکه زد و سکه‌های موجود وی در سکه‌خانه‌های بیشاپور (سال ۸۲ ق / ۷۰۱ م) و دارابگرد (سال ۷۰ یزدگردی = ۲ - ۸۱ ق) ضرب شده‌اند.^۲ تا این هنگام قیام آشکارا در جهت مبارزه با زورگویی و ستمکاری حجاج حرکت می‌کرد، اما از این هنگام بی‌پرده به جنبشی ضد اموی مبدل گردید. یکی از شاعران ابن اشعث، دختر سهم‌بن غالب هجیمی می‌باید که «نیروی شاهی از خاندان مروان و ثقفی رخت بسته است (یعنی حجاج سلطه خود را از دست داده است)»^۳.

از اطلاعات فرعی جالب درباره زوال منابع نظامی و نیروی انسانی سیستان در مقایسه با خراسان (برخلاف چند دهه پیش از آن که اوضاع برعکس بود) در سفارش خالد بن یزید بن معاویه به خویشاوند نگرانش عبدالملک دیده می‌شود که می‌گوید که خطر سپاه سیستان چندان نیست که نگران کننده باشد، اما اگر آتشی در خراسان بلند شود واقعاً مایه هراس است.^۴ در واقع، شورش ابن اشعث تهدید خطرناکی برای دولت اموی بود، زیرا بصره و کوفه از آرمان او پشتیبانی می‌کردند. تنها هنگامی که نیروهای شامی توانستند وی را در نبردهایی چون جنگ دیرالجماجم و مسکن بر کران دجیل بشکنند، ناگزیر به شرق عقب نشست و به جنوب ایران رفت. حتی در آن هنگام نیز عقب نشینی ابن اشعث چنان نبود که آنرا شکست و هزیمت دانست. سردار حجاج، عماره بن تمیم لخمی و پسر

۱ - طبری، ج ۲، ص ۱۱۶۵.

2. Walker, *A Catalogue of the Arab - Sassanian Coins*, PP. lxiii - lxiv, 117.

۳ - بلاذری، همانجا، ص ص 332-4.

۴ - همان، ص ۳۳۷، طبری، ج ص ۱۰۵۹؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۷۳.

خودش محمد بن حجاج به تعقیب ابن اشعث پرداختند، اما دست کم دو جنگ دیگر در فارس، یکی در شوش و دیگری در بیشاپور در گرفت که در این دومی کردن محلی نیز به ابن اشعث پیوستند.^۱

اما هنگامی که باری دیگر به سیستان رسید (احتمالاً در سال ۸۳ ق/ ۷۰۲ م یا ۸۴ ق/ ۷۰۳ م) ولایتداری که به جای خود گماشته بود آشکارا آرمان او را از دست رفته می دانست. عبدالله بن عامر بعار دروازه های زرنگ را به روی او بست و ابن اشعث پس از آنکه چند روزی در بیرون شهر لشکرگاه بساخت، سرانجام ناگزیر شد رهسپار بست گردد. در بست عیاض بن همیان وی را در بند کرد بدان امید که با دستگیری ابن اشعث حجاج به او امان دهد و از سر گناهِش درگذرد، اما زنبیل به بست آمد و آن را شهرندان کرد، و تهدید کرد که اگر ابن اشعث را به دست او نِسپارند هر کسی را که در شهر است به دم تیغ می سپارد یا به بردگی می برد. عیاض از تهدید زنبیل نرم شد و ابن اشعث با گروه اندکی از سپاهیان به زنبیل پیوستند و زنبیل وی را بگرمی پذیرفت و حرمت بسیار نهاد. در این میان، قسمت بیشتر سپاهیان او که شمارشان از تازی و سگری به ۶۰۰۰۰ تن می رسید در سیستان باقی ماندند. آنان زرنگ را شهرندان کردند و آن را از دست عبدالله بن عامر بعار بیرون آوردند، و از ابن اشعث خواستند که به سیستان بازگردد. در این روزها، سپاه شامی عمارة بن تمیم نزدیک می شد و شورشیان رفته رفته بیمناک گردیدند؛ رهبران سپاه می دانستند که دستشان در برافروختن آتش قیام چندان در کار بوده که نمی توانند چشم آن داشته باشند که حجاج از سر گناهِشان درگذرد. شورشیان در جهت شمال به خراسان عزیمت کردند و امیدوار بودند که همقبیلگان

۱ - بلاذری، همانجا، صص ۳۳۶ و بعد؛ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، صص ۵-۳۲۴ (ترجمه فارسی، صص ۴-۳۳۶)؛ طبری، ج ۲، صص ۱۰۵۵ و بعد (ترجمه فارسی، ج ۸، صص ۳۷۱۷ و بعد)؛ تاریخ سیستان، صص ۱۶-۱۱۵؛ ابن اثیر، ج ۴، صص ۹-۳۷۳، ۷-۳۳۳؛

عراقی. ایشان در خراسان به پشتیبانی از ایشان برخیزند. اما ابن اشعث می‌دانست که ولایتدار خراسان، یزید بن مهلب از بیعت خود با عبدالملک بر نمی‌گردد.^۱ تاریخ سیستان می‌گوید که حجاج به یزید نامه کرد و به او فرمان داد تا سپاهی به گرفتن ابن اشعث بفرستد. یزید برادرش مفضل را با سپاهی به سیستان فرستاد؛ مفضل به سپاهی که از بصره و کوفه به گرفتن ابن اشعث می‌رفت پیوست، وی را تا بست تعقیب کردند و میان بست و الرخج شکست سختی دادند.^۲ این شکست گویا همانی بود که به روایت طبری در نزدیکی هرات، پس از آنکه ابن اشعث خود گروه اصلی شورشیان را رها کرده و برای دومین بار به قلمرو زنبیل عقب نشسته بود، روی داد. شورشیان که عبدالرحمان بن عباس هاشمی و عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره از رهبران برجسته آن بودند، پس از آنکه از سیستان راهی خراسان گردیدند هرات را به تصرف خویش درآوردند و حاکم محلی رقاد بن عبید ازدی عتکی را کشتند. این اقدام تجاوزکارانه خواه‌ناخواه یزید و مفضل را واداشت که اگر چند با اکراه هم باشد بر سرایشان لشکر بزنند و تار و مارشان سازند. رهبران شورشیان گرفتار گردیدند، و گرچه یزید برخی از سرکردگان شورش که از گروه قبیله وی و از مردم یمن بودند، و نیز پاره‌ای افراد برجسته مانند عبدالرحمان^۳ بن طلحة بن عبدالله را از خشم حجاج نگاهداشت، اما بقیه را خواه‌ناخواه به حجاج تسلیم کرد و او نیز ایشان را در شهر نویناد واسط گردن زد.^۴

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۳۰)؛ طبری، ج ۲، ص ۵-۱۱۰۲ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۲۴-۳۷۲۱)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۸۹.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۱۷-۱۱۶.

۳ - همانجا، ص ۱۱۷، که این نام «یزید» ضبط گردیده و احتمالاً با نام یزید بن مهلب التباس شده است.

۴ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمه فارسی، ص ۳۰۴)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۰-۱۱۰۵ (ترجمه فارسی، ج ۸، ص ۲۸-۳۷۱۷)؛ به روایت این دو منبع عبدالرحمان بن عباس به سند گریخت؛ تاریخ سیستان، ص ۱۱۷؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۹۵-۳۸۹؛ ←

مرگ خود ابن اشعث که منابع همگی بر سر آن اتفاق دارند در سال ۸۵ ق/م ۷۰۴ م روی داده است. هنگامی که وی هرات را ترک گفت، مردان اندک او که شمارشان به ۵۰۰ تن می‌رسید حاضر نشدند وی را همراهی کنند و بدرستی بیم آن داشتند که زنبیل زیر فشار حجاج ناگزیر شود آنان را به او تسلیم کند. آنان در بازگشت به سیستان از عماره بن تمیم که زینهارشان داده بود شکسته شدند. به روایت تاریخ سیستان ابن اشعث اکنون با زنبیل در سیستان بود. به گفته ابو مخنف حجاج نامه تهدیدآمیزی به زنبیل نوشت و سرانجام عربی که در دربار زنبیل بسر می‌برد باب گفت و گورا برای بستن پیمانی با حجاج باز کرد. حجاج پیشنهاد کرد که اگر زنبیل ابن اشعث را بدو تسلیم کند وی را تا هفت سال از پرداخت خراج معاف کند. در واقع زنبیل تنها سربریده ابن اشعث را برای حجاج فرستاد؛ برخی گزارشها می‌گویند که ابن اشعث خود را از بام فرو افکند و بکشت. گزارش ابو عبیده تأکید دارد که حجاج حاضر بود برای بدست آوردن ابن اشعث هر بهایی بپردازد، چنانکه یکی از یاران ابن اشعث به نام عبیده بن سبیع مقدمات صلح با حجاج را فراهم ساخت. در این پیمان شرط گردید که مسلمانان تا ده سال به قلمرو زنبیل نتازند، و پس از پایان این مدت وی سالانه ۹۰۰۰۰۰ درهم خراج دهد. قرار شد ابن اشعث را با تنی چند از افراد خانواده و همراهانش به نماینده حجاج عماره بن تمیم تسلیم کنند، اما پیش از اینکه این کار انجام گیرد ابن اشعث خود را کشت.^۱

→ ولهاوزن، همانجا، ص ص ۴-۲۳۹. از جمله کسانی که حجاج و عبدالملک از گناهشان درگذشتند یکی نیز عبدالله بن امیه بوده است (بلاذری، انساب الاشراف، ج ۴ b، ص ۱۵۳).

۱ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ص ۴۰۰-۳۹۹، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۷۰-۶۶۹ (ترجمه فارسی، ۲۷۸)؛ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۳۲۵ (ترجمه فارسی، ص ۳۴۰)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ص ۴-۳۳۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۳۱)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۵-۱۱۳۲ (ترجمه فارسی، ج ۹، ص ص ۶۴-۳۷۶۰)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۴۰۰-۳۹۹

←

بدین ترتیب داستان شورش سپاه طاوسان پایان رسید و سلطه و حاکمیت امویان باری دیگر به سیستان بازگردانده شد. با فرومآلیدن قیام ابن اشعث و یاران او بسیاری مخالفت‌هایی که اشرافیت عرب با گسترش قدرت حجاج در مشرق جهان اسلام می‌کرد از میان برداشته شد و گرایش دیرپایی آغاز گردید که طرفدار غلبه و تسلط گروه عرب شمالی یا قیس که عموماً از حجاج هواداری می‌کرده در این منطقه بوده است. تنها در خراسان بمعنی دقیق کلمه بوده که یزید بن مهلب و اهل قبیله ازدی او در مقام پشتیبانان آرمان یمنیان در مشرق باقی ماندند. اما تازیان در مبارزه با زنبیل پیشروی نکردند و از شکست جیش الفناء در روزگار ولایتداری عبیدالله بن ابی بکره هنوز انتقام نکشیدند.

۵ - حجاج و مهلبیان

در سالهای نخست سدهٔ دوم هجری / هشتم میلادی اعراب سیستان و بست در واقع به مرزهای نهایی گسترش ارضی در جهت مشرق که به افغانستان جنوب کوههای هندوکش منتهی می‌شد رسیدند. تا برآمدن صفاریان که بیش از یک سده و نیم پس از آن روی داد، مرزهای شرقی اسلام تغییری نیافت و جریان اسلام‌پذیری افغانستان اساساً در روزگار فرمانروایی شاهان نخست غوری بپایان رسید. سرسختی و ارادهٔ ایستادگی شاهزادگان بومی جنوب افغانستان به پیشوایی زنبیلها توانست راه پیشروی تازیان را ببندد.

در درون ولایت سیستان ناسازگاریهای سیاسی و فرقه‌ای بیش از پیش بر درگیریهای تازیان و ایرانیان بومی افزود. این ولایت آخرین پناهگاه بزرگ خوارج در مشرق گردید. خوارج احتمالاً هرگز اکثریت جمعیت سیستان نبودند (اگر چند

Caetani, *Cronografia*, IV, PP. 994, 1019, 4026-7.

→

ظاهراً گزارش تاریخ سیستان خلاصه و ترکیب دو گزارش طبری (از ابومخنف و ابو عبیده) با جزئیاتی اضافی است که می‌گوید نام مردی که وی را به ابن اشعث زنجیر کرده بودند و با او از بام فرو افتاد ابوالعنبیر بوده است.

گزارش تاریخ سیستان نشان می‌دهد که گه‌گاه، بویژه در مناطق روستایی، پشتیبانی گسترده‌ای از خوارج می‌کردند، اما درگیری‌های آنان با اهل سنت ولایت، سبب شده بود که این ولایت همواره دستخوش هیجان و نگرانی باشد. تا مدت‌های دراز قدرت و حاکمیت ولایت‌دارانی که خلفا به سیستان می‌فرستادند به زرننگ و پیرامون آن محدود بود. بست که شهر بزرگ دیگر ولایت بود متوجه آن بود که دژ استوار مذهب رسمی یا عناصر خوارج ستیز باشد، اما این شهر گرایش‌های جدایی‌خواهانه نیرومندی داشت. ولایت‌داران سیستان ناگزیر بودند نمایندگان معتمدی به بست بفرستند و در بسیاری موارد پسر یا دیگر خویشاوندان قابل اطمینان خود را به حکومت این شهر می‌گماشتند. فرستادن چنین نماینده‌ای به بست برای بدست گرفتن کارهای این شهر معمولاً نخستین اقدام ولایت‌دار نورسیده بود، چنانکه استوارکردن پایه‌های قدرت خویش در زرننگ نیز از نخستین کارهایی بود که وی خود می‌بایست بدان پردازد. با اینهمه، بست غالباً زیر فرمان رهبران محلی بود که عملاً استقلال داشتند، درست مانند سده چهارم هجری/دهم میلادی، در فاصله میان استقرار حاکمیت سامانی و سپس غزنوی در بست که شهر در روزهای فرمانروایی گروهی از فرماندهان نظامی ترک که خاستگاه غلامی داشتند از استقلال برخوردار بود.

این گرایش‌های سست کردن پایه‌های حاکمیت خلافت در سیستان در پایان سده دوم هجری/هشتم میلادی با قدرت یافتن پیشوای خارجی، حمزه بن آذرک یا عبدالله به اوج خود رسید. این حمزه پیروزمندانه به مبارزه با قدرت خلافت پرداخت و مدت سی سال تا زمان مرگش در ۲۱۳ ق/۸۲۸ م در برابر آن درایستاد. پس از سرآمدن روزگار حمزه حاکمیت خلافت احتمالاً هرگز دوباره در سیستان بدست نیامد. رهبران نظامی گوناگون دسته‌هایی از یاران و پشتیبانان، از خارجی و اهل سنت، در سیستان بر خود فراز آوردند و قدرتی برای خود بهم رساندند. اوج این فرآیند استقرار صفاریان در سیستان و گردآمدن احساسات سگری محلی در پشت سر ایشان بود که شاید از پس چندین قرن آگاه بود که سیستان یکبار دیگر

مرکز امپراتوری بزرگ اما زودگذری در مشرق گردیده است. حجاج با فرونشاندن شورش ابن اشعث توانست موقع خویش را در مشرق استوار سازد. وی به دست مهلبیان که در ظاهر فرمانگزار او بودند پایه‌های قدرت خود را در خراسان نیز استواری بخشید، اما مهلبیان چندان قدرت یافته بودند که کنارگذاشتن آنان بسیار دشوار بود. مهلب در پایان سال ۸۲ ق/ ژانویهٔ ۷۰۲ م که هنوز ولایتدار خراسان بود درگذشت. حیثیت و اعتبار مهلب در مقام شکنندهٔ خوارج فارس و نگهبان قدرت و حاکمیت امویان در مشرق پس از سرآمدن روزگار کوتاه استیلای زبیریان بر این منطقه، وی را قادر ساخت که در آستانهٔ مرگ خویش، پسرش یزید را بجای خویش به ولایتداری بگمارد. تنها کاری که عبدالملک و حجاج توانستند بکنند این بود که این انتصاب را تصویب کنند، بویژه که شورش ضداموی موسی بن عبدالله بن خازم که بقایایی از اغتشاشهای دورهٔ زبیریان بود، هنوز در ترمذ ایستادگی می‌کرد.^۱ در روزهای شورش ابن اشعث، یزید محتاطانه رفتار می‌کرد، اما بی‌گمان وی و همقبیلگان ازدی و ربیعی او در خراسان که از او پشتیبانی می‌کردند با عناصر اشراف عرب که بسیاری از آنان یمنی بودند و از ابن اشعث حمایت می‌کردند همدلی داشتند. چنانکه پیش از این دیده‌ایم، یزید به دعوت ابن اشعث برای پیوستن به قیام سپاه طاوسان پاسخ رد داد و او را نکوهش کرد که از غزای با زنبیل بگردیده خون مسلمانان را می‌ریزد. همچنین گویند که وی دربارهٔ استراتژی ایستادگی در برابر تهاجم شورشیان به عراق حجاج را پندی خردمندانه داد، اما حجاج پند او را به گوش نگرفت و در نتیجه بر کران دجیل از ابن اشعث شکست یافت.^۲ اما

۱ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۱۷، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۳۰۰)؛ طبری، ج ۲، ص ۳-۱۰۸۲؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۲-۲۸۱. در کتاب طبری آمده که مهلب می‌خواست پسر محبوب خود حبیب را نامزد جانشینی خود در ولایتداری سیستان کند، و یعقوبی در تاریخ، ج ۲، ص ۳۳۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۲۷) آنجا که می‌گوید مهلب بواسطهٔ نخوت و لافزنی یزید نمی‌خواست وی را جانشین خود سازد، سخن طبری را تأیید می‌کند.

2. Baladhuri, *Anonyme arabische Chronik*, PP. 329, 332, 335-6, 338;

هنگامی که بقایای شورشیان بعدها در ناحیه هرات تار و مار گردیدند، یزید با اکراه دست بکار شد و برخی از رهبران شورش، مانند عبدالرحمان بن طلحة بن عبدالله و پاره‌ای از بزرگان یمنی را از خشم و کینه کشی حجاج نگهداشت. یزید سلامت و امنیت خراسان را رها نکرد و فرمانهای پی در پی حجاج را که از وی می‌خواست به واسط برود بکار نمی‌بست.

گویند حجاج نیز به نوبه خود از خاندان مهلب بیزار بود و بیم آن داشت که آنان روزی در پی آن برآیند که قدرت را بدست گیرند. وی کوشید تا با یادآوری دوستی و نزدیکی مهلب با زیریان در گذشته خشم عبدالملک را بر خاندان مهلب برانگیزد، اما در این راه توفیقی نیافت. خلیفه می‌اندیشید که این‌گونه وفاداری پسندیده و ستایش‌انگیز است و بهر تقدیر اکنون به او انتقال یافته است. سرانجام در ربیع‌الثانی ۸۵ ق/ آوریل — مه ۷۰۴ م حجاج توانست موافقت عبدالملک را برای برکناری یزید بدست آورد، اما خلیفه پای می‌فشرد که ولایتداری خراسان به مفضل بن مهلب، برادر صلبی یزید که با او مناسبات خصمانه داشت داده شود.^۱ زیرکی مفضل کمتر از دو ولایتدار پیشین خراسان بود که می‌دانستند تا هنگامی که موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ حضور دارد آنان نیز در سمت خود باقی می‌مانند و ادامه شورش موسی تضمین بقای حکومت ایشان است.^۲ مفضل در طی

طبری، ج ۲، ص ص ۱۰۵۹ و بعد؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. P. 235.

۱ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ص ۳۳۰، ۲ — ۳۴۱ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲۸، ۴۰ — ۲۳۹)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۰، ترجمه انگلیسی، ص ۱۲۲ (ترجمه فارسی، ص ۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۴۴ — ۱۱۳۸) ترجمه فارسی، ج ۹، ص ص ۷۰ — ۳۷۶؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۲ (چاپ عبدالحمی حبیبی، ص ۱۱۰)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۲ — ۴۰۰)؛ ولهاوزن، همانجا، ص ص ۹ — ۴۲۸.

۲ — بلاذری، فتوح البلدان، ص ص ۱۹ — ۴۱۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۳ — ۷۰۱ (ترجمه فارسی، ص ۳۰۰)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۶۴ — ۱۱۴۴ (ترجمه فارسی، ج ۹، ص ص ۹۱ — ۳۷۷)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ص ۹ — ۳۰۲؛

Gibb, *The Arab Conquest in Central Asia*, PP. 27-8.

ولایتداری نه ماههٔ خود به هپتالیان در بادغیس تاخت و عثمان بن مسعود را به ترمذ فرستاد که وی کار موسی بن عبدالله را یکسره کرد. همینکه این تهدید برداشته شد و همینکه عبدالملک در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م دیده بر جهان فرو بست، حجاج برای براندازی مهلبیان و یمنیان مشرق دست بکار شد: مفضل را از ولایتداری خراسان برداشتند و برادر دیگرش حبیب که ولایتدار کرمان بود نیز برکنار گردید؛ برادر دیگر که عبدالملک نام داشت و شرطهٔ کرمان بود کنار گذاشته شد و یزید و برادرانش در بند افتادند.^۱

قدرت و نفوذ حجاج در خلافت دهسالهٔ ولید بسیار بیشتر از روزگار خلافت عبدالملک مستبد و سلطه‌جو بوده است. ولایتداری خراسان به قتیبه بن مسلم باهلی سپرده شد و برادرش صالح بن مسلم حاکم دژباز گرفتهٔ ترمذ گردید.^۲ قتیبه که پیش از آن ولایتداری بود در روزهای شورش سپاه طواسان شمال ایران را برای امویان نگهداشت و بدین ترتیب خدمت فراوانی به خلافت شام کرد. وی به قبیلهٔ کم جمعیت و پراکندهٔ باهله وابسته بود که نه بطور قطع به قیس تعلق داشت نه به یمن، اما در عراق و سوریه هم پیمان اعراب شمالی بود.^۳ چنانکه ده سال ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۱۷؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 103-4.

۲- بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۴۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۷۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸-۳۰۷)؛ یعقوبی، *تاریخ*، ج ۲، ص ۳۳۰، ۳۴۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۳۹، ۲۵۳)؛ همان، *البلدان*، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۲-۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷-۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۸۰-۱۱۷۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶-۳۸۰۴)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۱)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۷-۴۱۶؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۳۰-۴۲۹؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1033-4; K. V. Zetterstéen, *EL*², S.V. «Kutaiba b. Muslim».

۳- مثلاً در مرج راهط. مقایسه کنید با ولهاوزن، همانجا، ص ۲۰۱، ۲۶۰ و ←

پس از آن، ناکامی کوشش قتیبه در شوراندن مشرق بر خلیفه تازه سلیمان بن عبدالملک نشان داد، وی برخلاف مهلبیان که ازدیان را پشت سر خود داشتند، دارای پشتیبان قبیله ای نیرومندی نبود، و بی گمان حجاج که دوست داشت زبردستانش به شخص او وابسته باشند این حقیقت را بخوبی می دانست. در تاریخ توسعه طلبی تازیان، دوره ولایتداری قتیبه که کاملاً در روزهای خلافت ولید گذشت دوره ای درخشان بود. سپاهیان قتیبه در خاک خوارزم پیش رفتند و شاهان فریغونی را خراجگزار مسلمانان ساختند. تازیان به ماوراءالنهر یورش بردند، بخارا و سمرقند را به تصرف خود درآوردند و شاهزادگان ایرانی محل هم پیمانان ایشان که ترکان غربی بودند فرمانگزار ایشان گردیدند؛ در طخارستان و بادغیس، سرانجام مقاومت هپتالیان شمالی در هم شکسته شد و سرکرده آنان طرخان نیزک کشته شد. قتیبه حتی فرصت یافت که به سیستان لشکر کشد و با زنبیل جنگ کند.^۱ در همان روزها، سردار کارآمد دیگری به نام محمد بن قاسم ثقفی مقدمات استعمار سند به دست تازیان را فراهم می ساخت.^۲

اما برآمدن سلیمان به تخت خلافت در جمادی الثانی ۹۶ ق/ فوریه ۷۱۵ م دگرگونیهای بنیادی در میان کارکنان دولت پدید آورد. حجاج که فرصت طلب نرمش پذیری بود که خود را با هر اوضاع تازه سازگار می ساخت در شوال ۹۵ ق/ ژوئن — ژوئیه ۷۱۴ م چند ماهی پیش از مخدومش ولید درگذشت. قتیبه از کوششهای حجاج که می خواست عبدالعزیز، پسر ولید به تخت برآید نه برادرش سلیمان بن عبدالملک پشتیبانی می کرد. با اینهمه، احترام به وصیت عبدالملک فایق آمد و سلیمان به خلافت رسید. قتیبه بیم آن داشت — چنانکه وقایع نشان داد

W. Caskel, *EL*², S.V. «Bahila».

۱ — مقایسه کنید با ولهاوزن، همانجا، صص ۴۲۹ و بعد؛ و گیب، همانجا، صص ۵۸ — ۲۹.

۲ — مقایسه کنید با:

F. Gabrieli, "Muhammad ibn Qasim ath-Thaqafi and the Arab Conquest of Sind", *EW*, n. s. XV, 3-4, 1965, PP. 281-95.

بحق بیمناک بود— که سلیمان وی را از ولایتداری خراسان بردارد و پروردهٔ خود یزید بن مهلب را بجای او بنشانند. وی نخست کوشید تا خود را با خلیفهٔ تازه سازگار سازد و در نامه‌ای که به او نوشت از وفاداری خود به امویان، مهارت نظامی و فتوح خود و وجهه و اعتباری که در میان مردم خراسان داشت یاد کرد. اما پس از آن به تهدید سلیمان پرداخت و کوشید تا سپاهش را بر خلیفه بشوراند. قتیبه در این کار توفیقی نیافت، سپاهش وی را فرو گذاشت و سرانجام با پنج تن از برادران و تنی چند از پسرانش بقتل آمد (۹۶ ق/ ۷۱۵ م).^۱

برآمدن سلیمان به تخت خلافت و کشتن قتیبه باز نمای پیروزیهای علایق و دلبستگیهای یمینان بوده است، اگر چند مادر خلیفهٔ تازه نیز مانند مادر ولید از قبیلهٔ قیس بود و تسلیم آرمانی یمینان نشده بود؛ دشمنی او با رجال دستگاه خلیفهٔ پیشین، و از همه مهمتر با حجاج و طرفدارانش اساساً ریشهٔ شخصی داشت.^۲ اما انگیزه‌های سلیمان در برکناری قتیبه هر چه بوده، عناصر مطلق یمنی، بویژه مهلبیان باری دیگر به قدرت بازگشتند. در سال ۹۰ ق/ ۷۰۹ م یزید، مفضل، عبدالملک و دیگر پشتیبانان ایشان از زندان گریختند و به هم‌قبیلگان ازدی خود در فلسطین پناه جستند و برای رهایی از تعقیب و آزار حجاج از سلیمان امان نامه گرفتند.^۳ سلیمان پس از برآمدن به تخت خلافت یزید را به ولایتداری خراسان

۱ — بلاذری، فتوح البلدان، ص ص ۴ — ۴۲۲، ترجمه: انگلیسی، ج، ص ص ۱۲ — ۷۰۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ص ۱۵ — ۳۱۰)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ص ۵ — ۳۵۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ص ۴ — ۲۵۳)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۹۴ — ۱۲۸۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص ص ۳۹۱۳ — ۳۸۹۳)؛ مجهول المؤلف، کتاب العیون والحدائق فی اخبار الحقائق، چاپ دخویه و دیونگ، لیدن، ۱۸۶۹، ص ص ۱۹ — ۱۶؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ص ۴ — ۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۱)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ص ۱۳ — ۷؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 439-45;

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1173-4, 1182, 1183, 1186.

۲ — مقایسه کنید با ولهاوزن، همانجا، ص ص ۶۱ — ۲۵۹.

۳ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۴۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۴۳)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۱۷ —

فرستاد، اما نه می‌خواست زشتکاریهای حجاج در عراق دنبال گردد نه از شدت جریان سرازیر شدن درآمد بسوی خلیفه چیزی بکاهد. پس از مرگ قتیبه، مدت نه ماه قدرت واقعی در خراسان در دست وکیع بن حسان بن قیس بن ابی‌سود، یکی از سرکردگان قبیله تمیم در این ولایت بود. وکیع از سیستان به خراسان آمد و صاحب شرطه قتیبه گردید تا اینکه حجاج خواستار برکناری وی گردید و توانست فرمان برکناری او را از خلیفه بگیرد.^۱ وکیع چشم آن داشت که چون از تجربه نظامی برخوردار است حقاً باید او را به ولایتداری خراسان برگزینند. اما یزید در گوش سلیمان خواند که وکیع بدوی خام و خشنی است و آن کفایت و شایستگی را ندارد که عهده‌دار اداره ولایتی گردد. بدین ترتیب توانست اداره بخش مالی عراق را به دست کس دیگری بسپارد و ولایتداری خراسان را برای خود بگیرد.^۲ در عمل، دست آورد یزید در خراسان ناچیز و بی‌اهمیت بود. وی به جهت اخاذی‌هایی که از مردم می‌کرد و فرمانروایی مستبدانه و خودسرانه بسرعت مخالفت‌هایی در عراق برانگیخت؛ و در سرزمین دوردست خراسان که در میان نگاهبانان احاطه شده بود توانست تبعیضاتی به زیان تمیم و دیگر قبایل عرب شمالی پدید آورد و در زمینه مالی دست به کارهای بی‌رویه بزند. یزید می‌دانست که در مقایسه با قتیبه

→ ۱۲۰۸ (ترجمه فارسی، ج ۹، ص ۴۴-۳۸۲۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۳-۸۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۳-۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۳-۴۳۱.
 ۱- ابن عبدربه، العقد الفرید، ج ۱، ص ۵۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۲).

۲- بلاذری، فتوح البلدان، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۱۳-۷۱۲ (ترجمه فارسی، ص ۴-۲۵۳)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۵۵ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۵۴)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۰، ترجمه انگلیسی، ص ۴-۱۲۳ (ترجمه فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۳-۱۳۰۶ (ترجمه فارسی، ج ۹، ص ۲۲-۳۹۱۴)؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۲۱-۱۷؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۳-۸۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ۱۳-۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۱-۱۷؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۶۱-۲۵۹؛

ولایتداری بدون کارنامهٔ اقدامات سترگ است، اما سفرهای جنگی او به دهستان، گرگان و طبرستان پیروزیهای اندکی در پی داشته است.^۱

هنگامی که سلیمان پس از کمتر از سه سال خلافت درگذشت (صفر ۹۹ ق/ سپتامبر ۷۱۷ م)، یزید نیز سرانجام از سریر قدرت بزیر افتاد. خلیفهٔ تازه عمر بن عبدالعزیز نسبت به رقابتهای قبیله‌ای نگرش بیطرفانه‌ای داشت، اما نتوانست برابر زیاده‌رویهای تسلط و سرکردگی ازدیان در مشرق تسامح و مدارا نشان دهد. یزید خراسان را ترک گفت و ولایتداری را به پسر خود مخلد سپرد، اما عمر بن عبدالعزیز نخست عدی بن ارقطهٔ فزاری و در پی او جراح بن عبدالله حکمی، از پیروان پیشین سیاست حجاج (۹۹ ق/ ۱۸ - ۷۱۷ م) و سرانجام عبدالرحمان بن نعیم غانمی از قبیلهٔ ازد را به ولایتداری خراسان گماشت و عبدالرحمان بن عبدالله قسری را به سرپرستی امور مالی ولایت تعیین کرد (۱۰۰ ق/ ۱۹ - ۷۱۸ م).

عدی بن ارقطه یزید را دستگیر کرد و چون یزید در ارزیابی غنایم گرگان مبالغه کرده بود و اکنون نمی‌توانست خمس خلیفه را به خزانهٔ دولت بپردازد گرفتار بند و زندان گردید.^۲

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۸ - ۳۳۵، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۲ - ۵۵۸ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۶ - ۳۱۵)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵ - ۳۵۴ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۵ - ۲۵۴)؛ طبری، ج ۲، ص ۳۵ - ۱۳۱۷ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص ۴۳ - ۳۹۲۳)؛ کتاب العیون و الحدائق، ص ۴ - ۲۱؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۵ - ۱۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳ - ۱۱۲)؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۸ - ۴۴۶؛

Cactani, *Chronografia*, V, P. 1192.

۲ - بلاذری، همانجا، ص ۷ - ۳۵۷، ۴۲۶؛ ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۵۲۶، ۷۱۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۶ - ۳۱۵)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳ - ۳۶۲، ۳۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۵ - ۲۵۵، ۲۶۲)؛ البلدان، ص ۳۱، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۲۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۷۷)؛ طبری، ج ۲، ص ۷ - ۱۳۴۶ (ترجمهٔ فارسی، ج ۹، ص ۸ - ۳۹۶)؛ کتاب العیون و الحدائق، ص ۴۰ - ۳۹، ۶۲ - ۵۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۶ - ۸۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۴ - ۱۱۲)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲ - ۳۱؛ ۳۵؛ ۸ - ۳۶، ۴۰؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۲۶۹، ۴۴۸؛ ←

برآمدن یزید بن عبدالملک به تخت خلافت در رجب ۱۰۱ ق/ فوریه ۷۲۰ م آغاز بازگشت به سیاست طرفداری از قیسیان در مشرق بوده است و گروه یمنی از آن پس دسته مخالف ناخرسند از دولت گردید و از مقامهای بالای دولتی کنار گذاشته شد. یزید دوم با حجاج خویش سببی داشت و خواهرزاده حجاج در عقد نکاح وی بود و بنابراین احتمال نداشت که با مهلبیان بر سر لطف باشد، بویژه که یزید بن مهلب، به هنگامی که از سوی سلیمان ولایتدار عراق بود با خانواده حجاج بدرفتاری کرده بود. یزید بن عبدالملک سوگند یاد کرده بود که اگر به قدرت برسد انتقام سختی از مهلبیان بکشد.^۱ فرار دوباره یزید بن مهلب از زندان و برپا کردن شورش بزرگ در هنگامی که عمر بن عبدالعزیز در آستانه مرگ بود (ابومخنف) یا تازه درگذشته بود (واقدی و یعقوبی) برکندن بنیاد خانواده وی را تسجیل کرد. بصره، زادگاه مهلبیان و مرکز قبیله ازد عمان باآسانی به دست او افتاد و بزودی اهواز، فارس و کرمان نیز به تصرف او درآمد، اما قدرت تمیمیان در خراسان مانع آن گردید که ازدیان یگانه نیروی این ولایت گردند. مسلمة بن عبدالملک که از شاهزادگان کاردریده و توانای اموی بود در جایی به نام عقر جلوی پیشروی یزید را گرفت و او را بشکست. یزید خود کشته شد، اما دیگر افراد خاندان مهلبی همراه با چندین تن از یمنیان برجسته کوفه، از جمله نوادگان مالک اشتر و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث از راه کرمان و بلوچستان به قندابیل گریختند. ولی سرانجام نیروهای اموی به ایشان رسیدند و به دم تیغشان سپردند یا به بردگی بردند. پس از این پیروزی عراق و خراسان به دست مسلمة پیروزمند افتاد.^۲

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1219-20, 1238, 1239-40.

۱- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۳۵۳، ۳۵۵ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۲۷۵، ۲۷۷)؛ طبری، ج ۲، صص ۷-۱۳۵۶ (ترجمه فارسی، ج ۹، صص ۹۴-۳۹۸۳)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۲

F. Gabrieli, «La rivolta dei Muhallabiti nel 'Iraq e il nuovo Baladuri», *RAL*, S. 6, Vol. XIV, 1938, PP. 204-5.

۲- بلاذری، انساب الاشراف، نقل در گابریلی، همانجا، صص ۲۳۶-۱۹۹؛ ابن قتیبه، معارف، ص

دوره پس از فرونشاندن شورش سپاه طاوسان شاهد آمد و شدهای سریع ولایتداران در سیستان بوده و این آمد و شدها بازتاب نوسانهای میان سیاستهای طرفداری از قیسیان و یمنیان در خراسان بوده است. عماره بن تمیم لخمی که ابن اشعث را تا خراسان دنبال کرد و بستوش آورد در ۸۵ ق/ ۷۰۴ م ولایتدار سیستان گردید. اما به گفته یعقوبی، اعتراضهای زنبیل به این انتصاب سبب گردید که حجاج آن را لغو کند؛ اگر این سخن راست باشد نشان دهنده میزان قدرت و اعتبار زنبیل در این دوره و تفسیر ملال آوری درباره ناتوانی نظامی عربها و پایین آمدن حشمت و اعتبار ایشان است.^۱

از میان منابع تنها یعقوبی می گوید که ولایتدار بعدی سیستان عبدالرحمان بن سلیمان کنانی بوده و دوره قدرت وی در این ولایت درست یک سال بدرازا کشیده است. پس از آن مسمع بن مالک شیبانی به ولایتداری سیستان رسید. تاریخ سیستان از یک شورش خارجی به رهبری ابوخلده نامی یاد می کند که در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م درگرفت. ابوخلده کوشید تا قدرت را در سیستان بدست گیرد، اما سرانجام مسمع توانست شورش وی را فرو نشاند. در این روزها شاعر کوفی ابوکلده (به فتح یا کسر کاف و سکون یا کسر لام) یشکری در سیستان بود^۲، و اغانی از

→
 ۴۰، یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳-۳۷۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۷۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۶۱-۶۱، ۱۳۵۹، ۱۴۱۷-۱۳۷۹ (ترجمه فارسی، ج ۹، ص ۳۹۹۴-۳۹۸۲، ۴۰۱۴-۳۹۹۵)؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۷۵-۶۵؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲-۳۱؛ ۶۷-۵۹؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom ant its Fall*, Eng. trans. PP. 312-19;

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1981-2.

۱ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۳، ترجمه انگلیسی، ص ۹۳ (ترجمه فارسی، ص ۵۹)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۱۸.

۲ - مقاله اغانی درباره ابوکلده (چاپ بولاق، ج ۱۰، ص ۲۰-۱۱۰ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ۴۸-۲۲۷) در جایی می گوید که حجاج این شاعر را بخاطر شرکت او در شورش ابن اشعث به مرگ محکوم کرد، اما این اشاره نشان می دهد که وی از خشم حجاج جان بدربرد. در کتاب الشعر والشعراء ابن قتیبه، چاپ دخویه، لیدن، ۱۹۰۴، ص ۴۵۹، آمده است که ابوکلده در سفرش به حج در میانه راه درگذشت.

چندین تماس میان او و مسمع یاد می‌کند. ابوکله در اشعار خویش ولایتدار را ستود و به پاداش آن از وی صلح و نیز حکومت ناشتکین (ناشروذ؟) یافت. چون مسمع خود از قبیلهٔ بکیر بود، به منافع و علایق گروه قبیله‌ای خود، بویژه به طایفهٔ قیس بن ثعلبه توجه داشت تا اینکه ابوکله وی را بخاطر این رفتارش در شعر خود نکوهش کرد. پس از آن بود که مسمع رفتار خویش را ترک کرد و طوایف شیبان بن ثعلبه و ذبیعهٔ بن ربیع از قبیلهٔ بکر را به یک اندازه طرف توجه قرار داد. مسمع اندکی پس از فرونشاندن شورش خارجی پیش گفته درگذشت و نایب و برادرزاده اش محمد بن شیبان (تاریخ سیستان: سنان) جانشین وی گردید.^۱

یعقوبی نام ولایتدار دیگر را اشهب بن بشر کلبی یاد می‌کند و بلاذری می‌گوید که حجاج پس از سرآمدن مدت پیمان صلح هفت ساله‌ای که در پایان شورش ابن اشعث با زنبیل بسته بود، یعنی در سال ۹۲ ق/ ۱۱ - ۷۱۰ م خود وی را به ولایتداری سیستان فرستاد. اما این تاریخ زیاد دیر است، زیرا در آن هنگام پنج سال از ولایتداری قتیبه در خراسان می‌گذشت و او بی‌گمان تغییراتی در کارکنان دولتی سیستان داده بود. پیداست که این اشهب همان اشعث بن بشر ربوعی تاریخ سیستان است که چون شناخت فراوانی دربارهٔ مرزهای شرقی ایران داشت حجاج در سال ۸۸ ق/ ۷۰۷ م مستقیماً وی را به ولایتداری سیستان فرستاد و در این کار هیچ مشورت و نظرخواهی از قتیبه نکرد.^۲

قتیبه با رسیدن به خراسان و بدست گرفتن کارها کوشید تا دربارهٔ نواحی گوناگون ولایت پهناوری که به حکومت آن رسیده بود شناختی بیابد. وی در ۸۶ ق/ ۷۰۵ م از سیستان دیدن کرد و پیشاپیش برادرش عمرو بن مسلم را به این

۱ - یعقوبی، البلدان، همانجا، اغانی، چاپ بلاق، ج ۱۰، صص ۱۳-۱۱۲ = چاپ بیروت، ج ۱۰، صص ۲-۲۳۰، تاریخ سیستان، صص ۱۹-۱۱۸.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۶۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۸)؛ یعقوبی، البلدان، همانجا؛ تاریخ سیستان، صص ۲۰-۱۱۹؛

سرزمین فرستاد. قتیبه به هنگام ترک سیستان عبدربه بن عبدالله لیثی را نمایندهٔ خود در آن ولایت کرد و بعدها نعمان بن عوف یشکری را بجای عبدربه گماشت. در این هنگام است که از اشهب بن بشر نمایندهٔ مستقیم حجاج در سیستان نامی در میان می‌آید. وی برای جنگ با زنبیل به بست در مشرق سیستان رفت. اما با زنبیل صلح کرد؛ اقدام اشهب چندان حجاج را رنجیده و ناخرسند ساخت که وی را برکنار کرد (۸۸ ق/ ۷۰۷ م). پس از آن بود که قتیبه توانست برادرش عمرو را بی هیچ بیمی از گرفتاری به سیستان بفرستد.^۱ عمرو نیز به متصرفات زنبیل حمله برد، اما وی نیز به شرط اینکه زنبیل هر سال ۴۰۰۰۰۰ درهم خراج پردازد با وی صلح کرد. بنظر نمی‌آید که حجاج هرگز درک و دریافت درستی از اوضاع مرزهای سیستان داشته است — دشواریهای ناحیه و لجاجت و گردنکشی گروههای متخاصم — و این دریافت نادرست با تسلط ماهرانهٔ او بر کارهای خلافت اموی و انجام استادانهٔ این کارها تناقض داشت. چون از سازش عمرو با زنبیل بخشم آمد وی را از سیستان فراخواند و قتیبه را بفرمود که رهبری جنگ با زنبیل را خود بدست گیرد. به روایت بلاذری، در این روزها بر سر گرفتن خراج از زنبیل که پیشتر از آن مقرر شده بود دشواریهایی پدید آمد. عمرو می‌خواست که زنبیل خراج خود را نقدی پردازد، اما اوضاع اقتصادی پیشرفتهٔ ناحیه حکایت از آن داشت که باید خراج را جنسی دریافت کرد.

اکنون قتیبه برای دومین بار به سیستان آمد و به تن خویش رهسپار جنگ با زنبیل گشت. وی در زرنگ به دلجویی از مردم پرداخت، به علما توجه فراوان کرد، و در بست سپاه خویش را گرد آورد و ۲۰۰۰ کشاورز و ۱۰۰۰ سر گاو و مقداری ساز و برگ کشت و کار فراهم ساخت، یعنی امیدوار بود که در هر بخش از متصرفات زنبیل که بتواند بتصرف درآورد کوچ‌نشینهای مسلمان بنشانند. زنبیل

۱ — به گفتهٔ ابن قتیبه، معارف، ص ۴۰۷ کثیر (به وزن فعلیل یا به ضم کاف و شد یاء) بود به حکومت سیستان فرستاده شد و عمرو حاکم ری و بلخ (؟) بود.

که از جدی بودن خطر هراسان شده بود پیشنهاد کرد که مسلمانان دو میلیون درهم خراج بگیرند و با وی صلح کنند (۹۲ ق/ ۷۱۱ م). قتیبه اندیشید که این نمایش قدرت تأثیر سودمندی داشته است و در این هنگام به خراسان بازگشت. وی عبدربه بن عبدالله را یکبار دیگر به حکومت سیستان گماشت، اما پس از آنکه بدگمان شد که عبدربه در امور مالی سوءاستفاده می‌کند، وی را از حکومت سیستان برداشت و باری دیگر نعمان بن عوف را ولایتدار این سرزمین کرد. در این هنگام بود که حجاج و ولید هر دو چشم بر جهان فرو بستند و موقع قتیبه در خراسان لرزان و متزلزل گردید.^۱

از این هنگام زمان کوتاهی مشرق زیر سلطهٔ مهلبیان که طرفدار یمنیان بودند درآمد. یزید بن مهلب نخست برادرش مدرک را به سیستان فرستاد (۹۷ ق/ ۱۶ م) — (۷۱۵ م). او چون دربارهٔ شایستگی مدرک در درآویختن با زنبیل حیلہ گر که آشکارا از پرداخت خراج سر باز می‌زد تردید داشت، وی را از ولایتداری سیستان برکنار کرد و پسر خود معاویه را بجای او فرستاد. اما معاویه بن یزید نتوانست چیزی مگر بخش اندکی از خراج مقرر را از زنبیل بگیرد.^۲ در صفر ۹۹ ق/ سپتامبر ۷۱۷ م که عمر بن عبدالعزیز خلیفه گردید، جراح بن عبدالله حکمی عهده‌دار ولایتداری خراسان و سیستان گردید و سباک (یعقوبی در البلدان از وی به نام سیال یاد می‌کند) بن منذر شیبانی را نمایندهٔ خود در سیستان کرد. ولایتداری

۱ — بلاذری، همانجا؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۴۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۲۱ — ۱۱۹؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۵۱؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1119; *The Arab Conquests in Central Asia*, PP. 31-2.

برخلاف منابع عربی، تاریخ سیستان سفر دوم قتیبه به سیستان را در نیمهٔ دوم سال ۹۴ ق/ تابستان ۷۱۳ م قرار می‌دهد.

۲ — بلاذری، همانجا؛ یعقوبی، البلدان، ص ص ۴ — ۲۸۳، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۴ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۲ — ۱۲۱؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1191.

خراسان در رمضان ۱۰۰ ق/ آوریل ۷۱۹ م به عهده عبدالرحمان بن نعیم غانمی گذاشته شد و تاریخ سیستان از آمدن عبدالرحمان بن عبدالله قسری به سیستان در این تاریخ خبر می‌دهد. اما چنانکه دیده‌ایم عبدالرحمان بن عبدالله در واقع عامل کشوری و مالی سیستان بود که در سال ۱۰۰ ق/ ۷۱۹ م همراه با عبدالرحمان بن نعیم که والی لشکری سیستان بود به این سرزمین فرستاده شد. احتمالاً اطلاعات یعقوبی که می‌گوید عبدالرحمان بن نعیم سری بن عبدالله بن عاصم را به حکومت سیستان گماشت درستتر است. تنها تاریخ سیستان از نصب معارک بن صلت به حکومت سیستان سخن می‌گوید و اشاره می‌کند که همه این تغییرات در سال آخر زندگی عمر بن عبدالعزیز روی داده است.^۱

۶ - دوره خالد عبدالله قسری

با خلافت یزید دوم و برافتادن کامل مهلبیان، چنانکه پیش از این دیده‌ایم، منافع و علایق قبیله قیس در خراسان غلبه یافت، بر خلاف خلافت پیشین که جانب کسی را رعایت نمی‌کرد و درباره همگان نگرشی بی‌طرفانه و بی‌غرضانه داشته است. در سال ۱۰۲ ق/ ۱ - ۷۲۰ م مسلمة بن عبدالملک عبدالرحمان بن نعیم را از ولایتداری سیستان برکنار کرد و یکی از اشراف اموی به نام سعید بن عبدالعزیز بن حارث معروف به خزینه «بانوی کوچک» (بواسطه داشتن رفتارهای زنانه) را به جای او فرستاد.^۲ وی ازدیان یمنی را از دیگران فروتر نگه می‌داشت، اما با اینهمه حکومت او را بسیار معتدل و میانه‌رو دانسته‌اند، و در ۱۰۳ ق/ ۲ - ۷۲۱ م سعید بن عمر جرشلی جانشین وی گردید.^۳ اندکی پیش از این، در

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۶۲ (ترجمه فارسی، ص ۵۹)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۴ - ۱۲۲؛

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 450-90.

۲ - درباره این نام نگاه کنید به ثعالبی، لطایف المعارف، ص ۴۲، ترجمه باسورث، ص ۶۰.

۳ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ص ۸ - ۴۲۷، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ص ۱۷ - ۱۱۶ (ترجمه

همان سال، یزید دوم ولایتداری عراق و مشرق را از مسلمة گرفت و آنرا به یکی از بزرگان قبیله قیس، از قیسیان دژ جزیره، یعنی عمر بن هبیره قزازی داد (۱۰۳ ق/ ۲ - ۷۲۱ م). ازدیان و یمنیان بطور کلی، هم در عراق و هم در خراسان مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند، و همه کسانی که با مهلبیان همدلی داشتند از پای درآمدند. در ۱۰۴ ق/ ۳ - ۷۲۲ م مسلم بن سعد کلابی که از پروردگان حجاج بود ولایتدار خراسان و نماینده عمر بن هبیره در این سرزمین گردید. وی تا پایان سال ۱۰۵ ق/ ۷۲۴ م سیاست ضدیمنی رایج را دنبال کرد تا اینکه قبایل ازد و ربیعه ولایات بالای آمودریا به پیشوایی عمرو بن مسلم باهلی، برادر قتیبه سر بشورش برداشتند. شورش فرو نشانده شد، اما در این گیر و دار هشام در شعبان ۱۰۵ ق/ ژانویه ۷۲۴ م بجای یزید به تخت خلافت برآمد و در اوایل سال ۱۰۶ ق/ تابستان ۷۲۴ م هم عمر بن هبیره و هم مسلم بن سعید از سمتهای که داشتند برکنار گردیدند.^۱

حکومت عراق مدت پانزده سال که بخش بیشتر خلافت تقریباً بیست ساله هشام بود در دست خالد بن عبدالله قسری بود، و این سرزمین در این مدت از شرف اجتماعی و اقتصادی آرام و امنی برخوردار بود. خالد از قبیله ضعیف و

→
فارسی، صص ۱۷ - ۳۱۶)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸۶ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۶۸، ۹، ۷۷

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1280, 1295.

تنها یعقوبی در فهرستی که در البلدان از ولایتداران خراسان بدست می‌دهد می‌گوید مسلمة بود که سعید بن عمرو را جانشین سعید بن عبدالعزیز کرد؛ اما همه منابع دیگر ولایتدار بعدی خراسان، عمر بن هبیره را مسئول این اقدام می‌دانند.

۱ - بلاذری، همانجا، ص ۴۲۸، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۷۱۷ (ترجمه فارسی، ص ۳۱۷)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۵ - ۳۷۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۹ - ۲۷۸)؛ البلدان، همانجا؛ کتاب العیون والحدائق، صص ۷ - ۸۲؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۶ - ۷۴، ۷ - ۸۶، ۹۳، ۶ - ۹۵

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1287, 1307, 1335.

بی طرف بجهله بود، اما چون پس از حکومت عمر بن هبیره که سخت طرفدار قیسیان بود روی کار آمده بود، از این روی در وی گمان همدلی با یمنیان می بردند. اسد، برادر خالد به ولایتداری خراسان فرستاده شد، و این نخستین دوره ولایتداری اسد در خراسان بوده است؛ وی تأیید و ستایش ازدیان و دهقانان ایرانی محل را برانگیخت، اما پس از سه سال او را برکنار کردند و اشرس بن عبدالله سلمی را به ولایتداری خراسان گماشتند (۱۰۹ ق/ ۷۲۷ م). اشرس سفر جنگی خطرناکی به ماوراءالنهر کرد، اما با مقاومت سرسختانه غورک، فرمانروای سمرقند و هم پیمانان ترک او روبرو گردید و تنها با یاری جنید بن عبدالرحمان مری والی سابق سند که در ۱۱۱ ق/ ۷۲۹ م جانشین اشرس شد، توانست نیروهایش را از نابودی رهایی بخشد.^۱ جنید با بزنی گرفتن فاضله، دختر یزید بن مهلب موجب ناخرسندی هشام گردید و در ۱۱۶ ق/ ۷۳۴ م هشام وی را از ولایتداری خراسان برکنار کرد و یکی دیگر از قیسیان، یعنی عاصم بن عبدالله هلالی را بجای او گماشت.^۲

۱ - بلاذری، فتح البلدان، صص ۹ - ۴۲۸، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صص ۱۹ - ۷۱۷ (ترجمه فارسی، صص ۱۹ - ۳۱۸)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۳۸۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۲۸۴)؛ همان، البلدان، صص ۳۰۱، ترجمه انگلیسی، صص ۱۲۶ (ترجمه فارسی، صص ۷۸)؛ کتاب العیون والحدائق، صص ۸۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۷ - ۸۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۱ - ۱۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۹۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵ - ۱۲، ۱۰۸ - ۱۷، ۱۱۵ - ۱۱۵

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1335-6, 1372, 1384,-5, 1403; Gibb, *The Arab Conquests in Central Asia*, PP. 69FF.

۲ - یعقوبی، البلدان، صص ۳۰۱، ترجمه انگلیسی، صص ۱۲۶ (ترجمه فارسی، صص ۷۸)؛ بلاذری، فتح البلدان، صص ۴۲۹، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صص ۲۰ - ۷۱۹ (ترجمه فارسی، صص ۳۱۹)، که می گوید جنید در مرو درگذشت و عاصم بجانشینی او گمارده شد؛ طبری، ج ۲، صص ۱۵۶۴ (ترجمه فارسی، ج ۹، صص ۴۰ - ۴۱۳۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۸۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۱۱۵)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۱۳۵ - ۱۳۵

به گفته طبری، ج ۲، صص ۱۶۳۳، فاضله دختر یزید بن مهلب بعدها به زنی عماره بن حرم درآمد، اما هشام دستور داد که وی را طلاق گوید یا صد تازیانه بر او زند.

در دوره ولایتداری عاصم بود که درگیری شورش تمامی موقع عرب در خراسان و ماوراءالنهر را بخطر افکند. هدف این شورش که پیشوایی آن را یکی از دلاوران عرب به نام حارث بن سریج تیمی بعهدہ داشته است، استیفای حق شهروندی در جامعه اسلامی برای موالی ایرانی بوده است.^۱ گویا برگماری عاصم به ولایتداری خراسان یکسره به فرمان هشام اموی و بدون مراجعه به والی عراق و مشرق، خالد قسری انجام گرفت. اما خلیفه در این روزها به خالد در مورد خراسان مسئولیت مستقیم داد و خالد نیز عاصم را از ولایتداری برداشته برادرش اسد را بجای او گماشت و این بار دومی بود که اسد به ولایتداری خراسان می‌رفت.^۲ پس از یک رشته ناکامی در بخش بالای آمودریا در برابر حارث بن سریج و هم پیمانان او ترکان غربی، با درگذشت قاغان ترک رفته رفته بهبودیهای در اوضاع پیدا شد، اما در صفر ۱۲۰ ق/ فوریه ۸۳۸ م اسد، درست اندکی پیش از فروافتادن برادرش خالد از سریر قدرت در عراق، ناگهان درگذشت.^۳

در پی مرگ خالد و برادرش اسد، ولایتداران مشرق بکلی جابجا گردیدند و

۱ - درباره این شورش نگاه کنید به:

Wellhausen, *The Arab Kingdom and its Fall*, Eng. trans. PP. 464FF., and M. J. Kister, *EL²*, S.V. «al-Harith b. Suraydj».

۲ - یعقوبی، البلدان، صص ۱۲ - ۳۱۰؛ ترجمه انگلیسی، صص ۱۲۷ (ترجمه فارسی، صص ۷۸)؛ کتاب العیون والحدائق، صص ۹۱؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۸-۸۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۱۱۵)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۴۰-۱۳۷؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1469.

۳ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۳۸۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۲۸۸)؛ همان، البلدان، صص ۳۰۲، ترجمه انگلیسی، صص ۱۲۷؛ طبری، ج ۲، صص ۸-۱۶۳۵ (ترجمه فارسی، ج ۱۰، صص ۲۳-۲۲۰)؛ کتاب العیون والحدائق، صص ۲-۹۱؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۱۹، صص ۶۳ = چاپ بیروت، ج ۱۹، صص ۱۲۸؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۸۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۱۱۶)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۲-۱۶۱؛

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1493-4, 1508, 1509-10.

کسانی بر سر کار آمدند که نگرش ایشان با نگرش نسبتاً میانه‌روانه و بی‌طرفانهٔ برادران قسری بکلی تفاوت داشت. یوسف بن عمر ثقفی، والی پیشین یمن، که با حجاج خویشی داشت و از طرفداران پرشور قیسیان بود، ولایتدار عراق گردید؛ وی بسیاری از کارگزاران خالد و کسانی که با وی همدلی داشتند را از کار برکنار کرد و با ایشان بدرفتاری پیش گرفت و سرانجام توانست با سخت‌گرفتن بر خالد وی را از پای درآورد.^۱ یوسف امیدوار بود که کسی را به ولایتداری خراسان بفرستد که مانند او از قیسیان طرفداری کند، اما هشام خود در این کار مداخله کرد. جعفر بن حنظلّه بحرانی، ولایتدار موقت خراسان که اسد بن عبدالله قسری اندکی پیش از مرگ بجای خود گمارده بود برکنار گردید و ولایتداری دائمی که فرماندهٔ خراسانی پیر اما بسیار کار دیده‌ای چون نصر بن سیار بود بجای او برگزیده شد (۱۲۰ ق/ ۷۳۸ م). نصر به قبیلهٔ کنانه تعلق داشت که از اعراب شمالی بشمار می‌آمد و از قبایل وابسته به تمیم بود، اما شمار نمایندگان این قبیله در خراسان بسیار اندک بود و نمی‌توانستند پشتیبانی شخصی یا قبیله‌ای از وی بکنند.^۲ البته در روزگار ولایتداری نصر بود که شالوده‌های قدرت و حاکمیت امویان در مشرق بلرزه درآورد و سرانجام فرو پاشید. آمد و رفت پی در پی خلفای اموی در مغرب خواه‌ناخواه وظیفهٔ نصر در نگهداشتن نظم و آرامش را دشوار می‌ساخت. ازدیایان به سرکردگی جدیع بن علی کرمانی هنوز در پی آن بودند که

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۸-۳۸۷، ۳۹۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، صص ۲۸۵، ۲۹۴)؛ دینوری، اخبار الطول، ج ۱، صص ۵-۳۴۰، ۳۴۷ (ترجمهٔ فارسی، صص ۶-۳۶۱)؛ طبری، ج ۲، صص ۱۸۱۲ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، صص ۴۳۷۵ و بعد)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۸-۱۶۳، ۱۹-۲۰۷؛ ولهاوزن، همانجا، صص ۹-۳۵۸، ۴۷۴.

۲ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۲۹۳؛ البلدان، همانجا؛ گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۹-۸۸ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۱۸-۱۱۶)؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۷۰-۱۶۸؛ ولهاوزن، همانجا، صص ۴۷۴ و بعد؛

از خون مهلبیان کینخواهی کنند؛ حارث بن سربج شورش باری دیگر فعال گردید تا اینکه سرانجام در ۱۲۸ ق/ ۷۴۶ م درگذشت؛ طرفداران شیعه که پیرامون شخص یحیی بن زید، نواده امام حسین متحد شده بودند، شورشهایی برانگیختند تا اینکه سرانجام نصر و سردارش سلم بن احوز هلالی آتش این شورشها را فرو نشانند، اما از همه مهمتر، دعوت عباسی ابومسلم رفته رفته در سراسر خراسان نیرو می‌گرفت.

عمر بن هبیره، والی یزید دوم در عراق و مشرق، نخست قعقاع بن سوید منقری را برای بدست گرفتن امور مالی و مدنی و حکم بن عبدالله را برای اداره امور نظامی به سیستان فرستاد، اما دیری نگذشت که قعقاع تنها والی ولایت گردید. به روایت تاریخ سیستان قعقاع تا مرگ یزید در سیستان ماند، و بیشتر وقت خویش را به باده‌گساری و خوشگذرانی می‌گذراند، اما به گفته یعقوبی عمر بن هبیره وی را از ولایتداری برداشت و سیال بن منذر شیبانی را بجای او فرستاد. پیوستگی نزدیک قعقاع به ابوکلهه یشکری شاعر که باده‌گسار و صلوک بلندآوازه‌ای بود، شاید این سخن را که قعقاع همواره به می‌خواری و خوشگذرانی می‌پرداخت تأیید می‌کند؛ وی در واقع ابوکلهه را نماینده و جانشین خویش در بست و الرخج کرد.^۱

در ۱۰۶ ق/ ۷۲۴ م خالد بن عبدالله قسری والی عراق گردید. تاریخ سیستان از حیلۀ بن همدان قطفانی نامی یاد می‌کند که نخستین نماینده خالد در سیستان بود، اما از این حیلۀ در جایی دیگر نامی نرفته است.^۲ جای سخن نیست که در اوایل ۱۰۷ ق/ بهار ۷۲۵ م یزید بن غرمف همدانی به ولایتداری سیستان گمارده شد. یزید بشر خواری را صاحب شرطۀ سیستان کرد و دانشمند و محدث نامدار معمر بن

۱ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۴، ترجمۀ انگلیسی، ص ص ۵-۹۴ (ترجمۀ فارسی، ص ۹-۷۸)؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۱۰، ص ص ۱۱۲، ۱۱۴ = چاپ بیروت، ج ۱۰، ص ص ۲۹۹، ۴-۲۳۳؛ تاریخ سیستان ص ۱۲۵.

۲ - همانجا، ص ص ۶-۱۲۵.

عبدالله را به سمت قاضی القضاات ولایت برگزید.^۱ ایام فرمانروایی یزید بن غریف در سیستان روزگاری پر آشوب بود. بواسطهٔ ستمی که می‌ورزید و حکومت بی‌دادگرانه‌ای که داشت از چشم مردم بیفتاد و مردم از وی بی‌زاری می‌جستند.^۲ در خلافت عمر بن عبدالعزیز، زنبیل پرداخت خراج به مسلمانان را متوقف ساخت. گزارش بلاذری نشان می‌دهد که زنبیل مردان کوچکتر از حجاج را که از راه وروش وی پیروی می‌کردند خوار می‌داشته است.

چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، وی [زنبیل] از گزاردن خراج به کارگزاران خلیفه سر باز زد و گفت: «بر آن قوم گرسنه از نماز سیه‌روی شده که موزه‌هایی از برگ خرما به پا داشتند و به دیار ما می‌آمدند چه افتاده است»، گفتند: «پریشان شدند.» گفت: «اگر چند شما خوب رویتر از ایشان هستید، اما ایشان پیماندارتر و دلیرترند.» نیز کسی از تازیان وی را گفت: «تورا چه افتاده که باج به حجاج می‌پرداختی و ما را چیزی نمی‌دهی؟» گفت: «حجاج مردی بود که چون به آرمان خویش می‌رسید به مالی که در راه آن هزینه کرده بود چشم نداشت، حتی اگر یک درهم از آن مال باز نمی‌گشت. اما شما چون یک درهم هزینه کنید چشم آن دارید که ده چندان بازستانید.» زنبیل پس از آن به کارگزاران بنی‌امیه و نیز ابومسلم خراجی نمی‌پرداخت.»

یزید بن غریف بلال بن ابی‌کبشه را به جنگ زنبیل فرستاد، اما وی بی‌آنکه در این سفر جنگی به پیروزی دست یابد به زرنگ بازگشت.^۳ از این گذشته، فعالیت خوارج در سیستان از سر گرفته شد. پنج تن از خوارج

۱- یعقوبی، البلدان، همانجا؛ تاریخ سیستان، ص ۱۲۶.

۲- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸).

۳- بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱- ۴۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۱- ۶۷۰ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۷۹)؛ تاریخ سیستان، همانجا؛

صاحب شرطه سیستان بشر خواری را بفتک کشتند و فعالیت خوارج در سراسر سیستان گسترش یافت.^۱ خوارج فعالیت خود را از سیستان به خراسان نیز کشاندند. گروهی از خوارج به سرکردگی صبیح که در اصل در میان اسرایی بوده که از ازارقه گرفته بودند، با حدود ۴۰۰ مرد سیستان را ترک گفت و در نزدیکی هرات به شتران بنوسعد حمله برد. ولایتدار خراسان جنید بن عبدالرحمان مری (ذکر او وقوع شورش را میان سالهای ۱۱۱ ق/ ۷۲۹ م و ۱۱۶ ق/ ۷۳۴ م قرار می‌دهد، یعنی سالهایی که جنید ولایتدار خراسان بود) حاکم مرورذ ضرار بن هلقام تمیمی را با دسته‌ای از تمیمیان به گرفتن صبیح فرستاد، اما خوارج دشمنان خود را از جای بکنند و سلامت به سیستان بازگشتند. وخامت اوضاع خالد بن عبدالله قسری را ملزم ساخت تا مستقلاً از عراق مداخله کند. عبدالله بن ابی‌برده به مشرق فرستاده شد، صبیح دستگیر و اعدام گردید و طرفداران خوارج در خراسان بسختی گوشمالی یافتند. با اینهمه، این گوشمالی نتوانست جلوی فعالیت خوارج در این نواحی را بگیرد. سرکرده دیگری به نام خالد خوارج پوشنگ و هرات را در شورش تازه رهبری کرد. آنگاه خوارج به قصد جنگ با ضرار بن هلقام که در مرورذ بسر می‌برد رهسپار این شهر گردیدند. نبرد سنگینی میان دو طرف در گرفت، نیروهای ضرار پراکنده شدند و او خود گرفتار گردید و کشته شد، اما خالد نیز بواسطه زخمهایی که برداشته بود درگذشت و شورش وی که به رهبری وی برخاسته بود رفته رفته خاموش گردید.^۲

۱ - تاریخ سیستان، همانجا؛

Caetani, *Cronografia*, V, P. 1414.

به گفته یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۸۸)، این خود یزید بن غریف بود که در مجلس عام به دست پنج تن از خوارج کشته شد.

۲ - بلاذری، انساب الاشراف، دستنویس استانبول، اثیرافندی، صص b-۵۹۷ و بعد، a-b-۷۲۹ نقل در

Caetani, *Cronografia*, V, PP. 1414-15;

کتاب العیون والحدائق، صص ۹-۱۰۸.

در این میان، ناتوانی یزید بن غریف در شکستن خوارج سیستان سبب گردید که وی را از ولایتداری برکنار کنند و اصفح بن عبدالله شیبانی (به گفتهٔ یعقوبی، کلبی) را بجای او بگمارند و محمد بن جهش را به فرماندهی سپاه سیستان برگزینند (به روایت تاریخ سیستان در ۱۰۸ ق/ ۷ - ۲۲۶ م). گذشته از آنکه خوارج از درون ولایت این سرزمین را تهدید می‌کردند، زنبیل نیز از بیرون بر آن فشار می‌آورد. اصفح از اعتماد به نفس فراوانی برخوردار بود، اما نشان داد که شناخت چندانی از دشواریهای ارضی و اقلیمی مشرق افغانستان ندارد و همهٔ هشدارهایی را که در این زمینه به او می‌دادند به گوش نمی‌گرفت. وی برخلاف توصیه‌هایی که کارشناسان بومی به او می‌کردند، پای می‌فشرد که در زمستان به سرزمین زنبیل حمله کند. اصفح به تدبیر زنبیل در معابر تنگ ناحیه گرفتار آمد و زنبیل با فروگرفتن راهها اصفح و شمار زیادی از نیروهایش را از پای درآورد (۱۰۹ ق/ ۸ - ۷۲۷). خالد قسری ناگزیر شد ولایتداران تازه‌ای به سیستان بفرستد. نخست محمد بن حجر کندی و در پی او عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری، شکنندهٔ صبیح خارجی (شعبان ۱۱۱ ق/ نوامبر ۷۲۹ م) به سیستان آمد.

گفتنی است که آن دسته از فرماندهان و ولایتداران عربی که از سرزمینهای مرکزی خلافت، یعنی از جایی که از احراز قدرت و حاکمیت عرب در آنجا زمان نسبتاً درازی می‌گذشت، به سیستان می‌آمدند، بالا تفاق نمی‌توانستند در برابر زنبیل کاری از پیش ببرند. گویی آنان همگی نیروی زنبیلها، سازگاری خود با فرهنگ و سنتهای مردم بومی مشرق افغانستان و ارادهٔ همهٔ این مردم به ایستادگی در برابر تازیان را دست کم گرفته بودند. فرماندهان عرب نیز نتوانستند دشواریهای ارضی و آب و هوای ناسازگار زمینداور، و مهمتر از همه ناحیهٔ برکشیده و سردتر غزنه و زابلستان را دریابند. تنها برادران صفاری، یعنی یعقوب و عمرو بودند که با شناخت و تجربه‌ای که از محل داشتند توانستند در مشرق افغانستان رخنه کنند و پیروزیهایی در این ناحیه بدست آورند.

تاریخ سیستان در سالهای پایانی خلافت هشام تا اندازه‌ای مبهم است؛ علت آن عمدتاً این است که اطلاعات تاریخ سیستان دربارهٔ ولایتداران این دوره ناقص و پراکنده است؛ اما دربارهٔ هفت سال آخر فرمانروایی اموی آگاهیهای نسبتاً فراوانی در دست داریم.

دورهٔ ولایتداری عبدالله بن ابی‌برده در سیستان هفت سال بدرازا کشید و کمتر ولایتداری اینهمه سال در این سرزمین حکومت راند. تا آنجا که ما می‌دانیم این مدت دراز در صلح و آرامش گذشت. تاریخ سیستان حکومت خردمندانه و داد‌گرانهٔ عبدالله و اقدام او در گماشتن محدث معروف مکتب بصره عبدالله بن حسین، معروف به ابوحریر به قضای سیستان را می‌ستاید. همچنین این کتاب از مسجیدی یاد می‌کند که عبدالله بن ابی‌برده نزدیک دروازهٔ فارس زرنگ برآورد و مستغلات فراوانی خریده بر آن وقف کرد؛ مؤلف می‌گوید این مسجد تا روزگار وی (یعنی سالهای میانی سدهٔ پنجم هجری/ یازدهم میلادی) هنوز برجای بود. جدا از اشارات گه‌گاهی به ادامهٔ فعالیت خوارج، چیز دیگری از احوال این فرقه در روزگار ولایتداری عبدالله نمی‌دانیم.^۱

در ۱۲۰ ق/ ۷۳۸ م که خالد بن عبدالله قسری، مخدوم عبدالله بن ابی‌برده از قدرت برافتاد، بی‌گفت و گوروزگار ولایتداری عبدالله نیز سرآمد. یوسف بن عمر ثقفی، والی تازهٔ عراق و مشرق ابراهیم بن عاصم عقیلی جزری را که در سال ۱۱۹ ق/ ۷۳۷ م در سفر جنگی اسد بن عبدالله قسری به ختل شرکت جسته بود نامزد ولایتداری سیستان کرد.^۲ ابراهیم ولایتدار پیشین را در بند کرد، و عبدالله بن ابی‌بردهٔ قسری نگون‌بخت مانند دیگر هواداران خاندان برافتادهٔ قسری گرفتار

۱- تاریخ سیستان، ص ۱۲۷.

۲- یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۴، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۵ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶۰)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۵۹۵؛ ۱۷۱۷؛ تاریخ سیستان، ص ۸-۱۲۷ که تاریخ برگماری ابراهیم بن عاصم به ولایتداری سیستان را بخطا در ۱۱۶ ق/ ۷۳۴ م قرار می‌دهد؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۸۷، دربارهٔ ابن شبرمه نگاه کنید به زندگینامهٔ کوتاه او در معارف، ص ۱-۴۷۰.

شکنجه گردید، دارایی او را مصادره کردند و سرانجام وی را کشتند. با اینهمه، منابع ابراهیم را فرمانروایی دادگر می‌دانند، و او تا مرگ هشام در ربیع‌الثانی ۱۲۵ ق/ ۷۴۳ م در قدرت باقی ماند. طبری ذیل سال ۱۲۲ ق/ ۷۴۰ م می‌گوید که «یوسف بن عمر ابن شبرمه را به سیستان فرستاد و [محمد بن عبدالرحمان] بن ابی‌لیلی را به کار قضا گماشت»، اما در واقع ولایتدار سیستان و قاضی القضاات این ولایت هر دو می‌بایست یک تن باشند، زیرا عبدالله بن شبرمه الضبسی شاعر، محدث و قاضی نامدار کوفه بوده است.

۷ - سالهای پایانی فرمانروایی اموی

ولید بن یزید بن عبدالملک، خلیفه تازه یوسف بن عمر را در فرمانروایی عراق و نصر بن سيار را در ولایتداری خراسان ابقا کرد، اما وی پس از خلافتی که زمان آن از پانزده ماه هم کمتر بود بقتل آمد و پسر عمش یزید بن ولید بن عبدالملک (یزید سوم) بخلافت رسید (جمادی‌الثانی ۱۲۶ ق/ آوریل ۷۴۴ م). در میان کسانی که یزید را به خلافت رساندند کلبیان شام و پسران خالد بن عبدالله قسری نیز حضور داشتند؛ از این روی یوسف بن عمر ثقفی بی‌درنگ از سمتی که داشت برکنار گردید و منصور بن جمهور کلبی بجای او فرستاده شد (رجب ۱۲۶ ق/ آوریل ۷۴۴ م).^۱ منصور تنها سه ماه والی عراق بود و نتوانست به زیان ولایتدار وقت خراسان نصر بن سيار قدرتی در این سرزمین بدست آورد. اما در همین مدت سه ماه محمد یا یزید بن عزان یا عزان (یعقوبی و طبری این نام را به اختلاف ضبط کرده‌اند) را به حکومت سیستان فرستاد. در دولت گذشته وی کوشیده بود تا به سود کلبیان قدرت را در آن ولایت بدست گیرد که توفیقی نیافت و نتوانست عمرو بن محمد بن قاسم را که پرورده یوسف بن عمر بود از آن ولایت بردارد؛ اما

۱ - دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۵۰ - ۳۴۹ (ترجمه فارسی، ۷-۳۶۶)؛ طبری، ج ۲، ص ۹ - ۱۸۳۶ (ترجمه فارسی، ج ۱۰، ص ۴۳۹۸)؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۰۲، ۵-۲۲۳.

اکنون توانست اوضاع را به زیان عمرو بگرداند و عمرو نیز برای اینکه گرفتار شکنجه و بدرفتاری تلافی جویانه نشود خود را کشت. محمد بن عزان پیش از آنکه رهسپار سند گردد، احتمالاً مدت کوتاهی بتنهایی در سیستان حکومت می‌راند. تاریخ سیستان مرگ ولایتدار پیشین را در صفر ۱۲۶ ق/ نوامبر — دسامبر ۷۴۳ م و در خود سیستان قرار می‌دهد؛ بنابراین احتمال دارد که ابراهیم بن عاصم هنگامی که هنوز بر سر کار بود و پیش از آنکه محمد بن عزان در سیستان پیدا شود درگذشت.^۱

در شوال ۱۲۶ ق/ ژوئیه — اوت ۷۴۴ م یزید سوم منصور بن جمهور را از ولایت عراق برداشت و عبدالله پارسا، پسر عمر بن عبدالعزیز را بجای او گماشت، بدان امید که احساسات ضد اموی مردم در عراق را فرو نشانند.^۲ عبدالله حرب بن قطن مخارق هلالی را به حکومت سیستان فرستاد، اما دوره ولایتداری حرب دوره‌ای بسیار آشفته و پریشان بود. تاریخ سیستان آغاز درگیری فتنه و تعصب در میان اعراب سیستان را در این تاریخ قرار می‌دهد، اما نشانه‌های آشکاری در دست است که کشاکشهای درونی چندین دهه پیش از این آغاز شده بود و تازیان را از دست اندازی به قلمرو زنبیلها و تصرف خاک ایشان بازداشته بود. نفاق عمده در سیستان، مانند سالهای گذشته، میان قبایل تمیم و بکر بن وائل بود، و در میان گروه اخیر همدلی با خوارج، بویژه ازارقه ریشه‌هایی ژرف داشته است. این

۱ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳۸۹، ۴۰۰ — ۳۹۹، ۴۰۷ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۸۵، ۲۹۵ — ۳۰۸)؛ البلدان، ص ۲۸۴، ترجمه انگلیسی، ص ۹۵ (ترجمه فارسی، ص ۶۰)؛ طبری، ج ۲، ص ۱۸۳۹؛ تاریخ سیستان، ص ۱۲۷. برای رویدادهای سرزمینهای مرکزی خلافت در این روزها نگاه کنید به ولهاوزن، همانجا، ص ۶۹ — ۳۵۰.

۲ — طبری، ج ۲، ص ۵ — ۱۸۵۴ (ترجمه فارسی، ج ۱۰، ص ۱۸ — ۶۴۱۶)؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۳ — ۱۵۲، ۱۵۷؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۹ — ۲۲۸؛ ولهاوزن، همانجا، ص ۳۶۹، ۳۸۳. به روایت طبری، ج ۲، ص ۱۸۳۷. منصور بن جمهور را بدوی ای چندان خشن، بی‌دین و غیر قابل اعتماد می‌دانستند که برای این شغل مناسب نبوده است.

هیجان و اضطراب میان اعراب محلی حرب بن قطن را هراسان ساخت و او سیستان را ترک گفت و سوار بن اشعر را به جانشینی خود گماشت. عبدالله بن عمر با شنیدن خبر جبین و ترس حرب سعید بن عمر را بجای او فرستاد و سعید در محرم ۱۲۸ ق/ اکتبر ۷۴۵ م وارد سیستان گردید. در این گیر و دار چیزی ماند جنگ خانگی در سیستان درگرفت. سوار بن اشعر که از تمیمیان بود در طی مدتی که والیان عراق پی در پی تغییر می‌یافتند قدرت خویش را نگهداشت، اما بکرها زیر لوای یکی از اعضای خود در سیستان به نام بحتر (یعقوبی: بجیر) بن سهل متحد گردیدند. بحتر فرمانی از زبان عبدالله بن عمر بر ساخت و خود را ولایتدار سیستان و کرمان کرد. ولایتدار واقعی، سعید بن عمر که خود از طرفداران تمیم بود نتوانست شناسایی بکر را بدست آورد. جنگ تمام عیاری میان دو گروه درگرفت که طی آن هفتاد مرد پیر کشته شدند و به همین مناسبت این جنگ وقعة الشیوخ نام گرفت. قدرت در زرنگ اکنون در دست غوغا بود؛ سعید بن عمرو بحتر بن سهل قدرتی نداشتند، و توده مردم سوار بن اشعر را به امیری خویش برگزیدند (جمادی الثانی ۱۳۰ ق/ ژانویه ۷۴۸ م). اما چندان نگذشت که سوار از چشم مردم افتاد و به دست آنان کشته شد؛ بحتر را از شهر بیرون کردند و سرانجام وی را در بیابان یافتند و از پایش درآوردند؛ غوغا امیر تازه‌ای به نام هیثم بن عبدالله البعث برگزیدند بدان شرط که هیچ بکری را به سیستان راه ندهد (گویا سیستان در اینجا بمعنی مدینه سیستان، یعنی زرنگ است).^۱

اکنون عامل تازه‌ای در سیستان پیدا شد که همانا شیبان بن عبدالعزیز بشکری، شورشگر خارجی بود. شیبان از یاران پیشوای خارجی، ضحاک بن قیس شیبانی بود که از آشفتگی اوضاع عراق و جزیره در پی قتل ولید دوم اموی و رقابت میان یزید سوم و مروان حمار بهره‌برداری کرده سر بشورش برداشت. خیزش ضحاک پشتیبانی گسترده‌ای در میان جمعیت ضد اموی عراق یافت و حتی والی

عراق، عبدالله بن عمر و شاهزاده اموی سلیمان بن هشام نیز به آن پیوستند. مروان، خلیفه اموی تا پایان ۱۲۸ ق/ اوت — سپتامبر ۷۴۶ م نتوانست این شورش را فرو نشاند.^۱ شبیان، پس از مرگ ضحاک، به پیشوایی خوارج برگزیده شد، اما ناگزیر شد از پیش عامر بن ضباره مری، سردار مروان عقب بنشیند. وی از راه فارس و کرمان به سیستان رفت و تردیدی نیست امید داشت که از این کنام معروف خوارج به او یاری رسانند. تاریخ سیستان که تنها منبعی است که از آمدن شبیان به سیستان خبر می‌دهد، از فراز آمدن مردم زرنگ بر وی چیزی نمی‌گوید.^۲ اما برای افزودن بر آشفتگی و هرج و مرج سیستان، شورش ضد اموی دیگری پا در میانه گذاشت. مدعی علوی، عبدالله بن معاویه، معروف به ذوالجناحین (از این روی است که فرقه شیعی غالی را که از دعوی امامت وی هواداری می‌کردند جناحیه^۳ می‌خواندند)، نواده جعفر بن ابی طالب، برادر حضرت علی (ع) بود. در محرم ۱۲۷ ق/ اکتبر — نوامبر ۷۴۴ م، در روزهای خلافت کوتاه ابراهیم بن ولید، عبدالله در کوفه که از مراکز کهن شیعه بود علم شورش برافراشت. نیروهای عبدالله بن عمر وی را از عراق به ایران راندند و پس از حدود یک سال، عبدالله بن معاویه از راه کرمان و سیستان به خراسان عقب نشست (۱۲۹ ق/ ۷ — ۷۴۶ م) و سرانجام در هرات از شهرهای این ولایت بود که به دست مالک بن هیشم خزاعی، نماینده ابومسلم کشته شد.^۴ عبدالله بن معاویه بر سر راهش به خراسان در سیستان

۱ — مقایسه کنید با:

Wellhausen, *op.cit.*, PP. 387-92, and, L. Veccia Vaglieri, *EL*², S.V. al-Dahhak b.Kas al-Shaybani».

۲ — یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۰۵ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۱۴)؛ طبری، ج ۲، ص ص ۱۹۴۱، ۱۹۴۳-۹ (ترجمه فارسی، ج ۱۰، ص ۷۱-۴۴۶۱)؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۱۵۳؛ تاریخ سیستان، ص ۱۳۳؛ ولهاوزن، همانجا، ص ص ۵-۳۹۲.

۳ — مقایسه کنید با: M. G. S. Hodgson and Canard, *EL*², S.V. «Djandhiyya».

۴ — مقایسه کنید با:

K. V. Zetterstéen, *EL*², S.V. «abdallah b. Mu'awiya»; Wellhausen, *op.cit.*, PP. 384-6, 540;

توقف کرد و در آنجا فراری پیش از وی شیبان بن عبدالعزیز و نیرویی از غوغای زرنگ با او جنگیدند. به روایت تاریخ سیستان، عبدالله بن معاویه توانست سرکردهٔ خوارج را از پای درآورد، اما هنگامی که پیروان شیبان خود را به زرنگ انداختند و دروازه‌های شهر را بر خود فراز کردند، نیروهای عبدالله که شمارشان اندک بود نتوانستند کاری از پیش برند و در نتیجه عبدالله زرنگ را گذاشته رهسپار فراه هرات گردید.^۱

سالشماری و ترتیب رویدادها در تاریخ سیستان که تنها منبعی است که بتفصیل به این رویدادهای سیستان می‌پردازد آشفته است. این کتاب در گفتاری پیش از این می‌گوید که ولایتدار سیستان، حرب بن قطن سمت ولایتداری را نه به جهت ناتوانی در رودررویی با تعصب میان اعراب بکر و تمیم، بلکه بواسطهٔ اکراهش در جنگ با عبدالله بن معاویه به هنگام پیداشدن عبدالله در سیستان از

→ S. Moscati, «Studi su Abu Muslim. II Propaganda e politica religiosa di Abu Muslim», *RAL*, S. q. IV, 1949, PP. 484-5.

۱ - تاریخ سیستان، ص ۱۳۳. در منابع عربی از سرنوشت شیبان به گونه‌ای دیگر سخن می‌رود. طبری، ج ۲، ص ص ۹-۱۹۴۳ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۰، ص ص ۲۳-۴۵۰۷)، مقایسه کنید با ابن اثیر، ج ۵، ص ص ۷۰-۲۶۸، سه گزارش بدست می‌دهد: نخست از ابوهاشم مخلد بن محمد که می‌گوید شیبان از فارس به بحرین رفت و در آنجا کشته شد؛ دوم از ابومخنف که می‌گوید شیبان در جیرفت از شهرهای کرمان از عامر بن ضباره شکسته شد و به سیستان گریخت و در سال ۱۳۰ ق/ ۸-۷۴۷ م در این ولایت کشته شد؛ و سومی از ابوعبیده که می‌گوید شیبان از فارس به عمان رفت و در آنجا به دست امیر محلی جلندی بن مسعود ازدی بهلاکت رسید. درستی گزارش اخیر از آنجا مسلم می‌نماید که در طبری، ج ۳، ص ص ۹-۷۸، ذیل سال ۱۳۴ ق/ ۲-۷۵۱ م (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱، ص ص ۴-۴۶۷۱) گزارش مفصلی دربارهٔ رفتن شیبان به عمان و قتل او به دست جلندی خارجی از فرقهٔ اباضیه که دشمن خارجیان فرقهٔ صفریه بود بدست می‌دهد. از این ماجرا باختصار در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۳۱۴) و بتفصیل در کتاب العیون والحدائق، ص ۱۶۳ سخن رفته است. به گفتهٔ ولهاوزن در پادشاهی عرب و فروپاشی آن، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۳۹۵، زیرنویس ۱، ذکر ابومخنف از قتل شیبان در سیستان با مرگ یکی دیگر از سرکردگان خارجی که همان نام را داشته درآمیخته است. شیبان دومی شیبانی بن سلمه بود که در خراسان فعالیت داشت و در ۱۳۰ ق/ ۸-۷۴۸ م در سرخس کشته شد نه سیستان.

دست داده است. از این روی، والی عراق عبدالله بن عمروی را برکنار کرد و در شعبان ۱۲۶ ق/ مه - ژوئن ۷۴۴ م محمد بن عوان را بجای او فرستاد.^۱ بدیهی است که این مرد محمد بن عزان یا عزان کوفی است که منصور بن جمهوروی را به حکومت سیستان و سند گماشت. گویا در تاریخ سیستان ترتیب تاریخی درباره گماشتن حرب بن قطن و محمد بن عزان برعکس شده است، یعنی نخست محمد بن عزان در خلافت یزید سوم از منصور بن جمهور ولایت سیستان یافت و پس از فاصله ای کوتاه حرب بن قطن به فرمان عبدالله بن عمر به ولایتداری سیستان رسید. ترتیب ولایتداران در فهرستی که یعقوبی در البلدان بدست می‌دهد چنین است و با ترتیب رویدادهایی که همین مؤلف در تاریخ به شرح آنها می‌پردازد همخوانی دارد. کوتاهی زمان اقامت محمد بن معز در سیستان - اگر اصلاً دیداری از این ولایت کرده باشد - و این حقیقت که هر دو نامزد ولایتداری در سال ۱۲۶ ق/ ۴ - ۷۴۳ م به سمت خود گمارده شدند، باسانی روشن می‌سازد که چرا مؤلف تاریخ سیستان ترتیب رویدادها را درآمیخته است.

چون مروان بن محمد حمار می‌کوشید تا قدرت خود را در پی هرج و مرج و آشفتگی سه خلافت کوتاه گذشته استوار سازد، از این روی روزگار خلافت وی که آخرین خلیفه اموی بود همواره در جنگ گذشت. عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را خواه ناخواه از ولایتداری عراق برکنار کردند، زیرا هنگامی که شورشگر خارجی، ضحاک بن قیس آشکارا بر عراق و جزیره استیلا یافت، هم عبدالله و هم والی پیشین منصور بن جمهوروی را فرمانروای واقعی دانسته بسوی او رفتند (شوال ۱۲۷ ق/ اوت ۷۴۵ م).^۲ اما در ۱۲۹ ق/ ۷۴۷ م مروان عراق را از شیبان بن عبدالعزیز، جانشین ضحاک بازگرفت. از شخصیت‌های برجسته در این جنگ که در کنار مروان شمشیر می‌زده رجل قیسی، یزید بن عمر بن هبیره فزاری بوده که

۱ - تاریخ سیستان، صص ۳۰ - ۱۲۹.

۲ - ولهاوزن، همانجا، صص ۹۰ - ۳۸۹.

پدرش در روزگار خلافت یزید بن عبدالملک فرماندار کوفه بوده است. اکنون یزید بن عمر به فرمانروایی عراق گماشته شد. در این هنگام عامر بن ضباره، سردار مروان بقایای خوارج را تا کرمان دنبال کرد و همچنین مدعی علوی عبدالله بن معاویه را بشکست و او را به خراسان هزیمت داد (۱۳۰ ق/ ۸-۷۴۷ م). گویا در این هنگام ابن هبیره، عامر بن ضباره را نامزد ولایتداری سیستان کرد، اما به گفتهٔ یعقوبی عامر هرگز نتوانست سمت خویش را بدست گیرد: بی‌گمان تاریخ سیستان هیچ یادی از وی نمی‌کند.^۱ همینکه کارها سامان یافت ابن هبیره به عامر فرمان داد که بی‌درنگ از کرمان رهسپار نهاوند شود و نیروهای نصر بن سیار را از محاصرهٔ سپاهیان ابومسلم نجات دهد،^۲ اما عامر پیش از آنکه بتواند به مقصد خود برسد به دست قحطبه بن شیب طایبی، سردار ابومسلم بهلاکت رسید (رجب ۱۳۱ ق/ مارس ۷۴۹ م).^۳

مروان به یاری نیروی تن خویش و لشکرکشیهای بی‌وقفه توانست باری دیگر پایه‌های دولت اموی را در عراق و مشرق استوار سازد، اما پیشرفت دعوت عباسی در خراسان به پیشوایی مدبرانهٔ ابومسلم دست آوردهای او را تهدید می‌کرد. با اینکه در پی مرگ هشام دگرگونیهای فراوانی در دولت اموی روی داد نصر بن سیار در ولایتداری خراسان باقی ماند. چون نصر تماسی با دولت مرکزی اموی در مغرب نداشت و کمکی از آنجا به او نمی‌رسید، ناگزیر بود خود دست به کوشش زند و خویشان را در برابر همهٔ رقابتها و دسته‌بندیهای قبیله‌ای اعراب خراسان نگهدارند؛ با اینهمه از سال ۱۲۸ ق/ ۶-۷۴۵ م بالا گرفتن نیروی جنبش ابومسلم پایه‌های قدرت وی را بلرزه درآورد. مدت دو یا سه سال عراق و ایران در دست

۱- یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۵، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۹۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۶۰).

۲- نصر خود در ربیع‌الاول ۱۳۱ ق/ نوامبر ۷۴۸ م، درست پیش از شهرنبدان نهاوند در سن ۸۵ سالگی درگذشت. مقایسه کنید با طبری، ج ۳، ص ۲، و زرتشتین، دایرة‌المعارف اسلام، چاپ یکم، ذیل «نصر بن سیار».

۳- ولهاوزن، همانجا، ص ۵۴۰.

گروههای مخالفی چون خوارج هوادار شیبان و شیعیان عالی طرفدار عبدالله بن معاویه بود. تنها در ۱۲۹ ق/ ۷۴۷ م بود که این شورشها سرکوبی یافتند و نصر بن سیار توانست تماس مؤثر و سودمندی با مروان پیروزمند و ابن هبیره بگیرد. اما اکنون دیگر بسیار دیر شده بود. در همان سال جنبش ابومسلم شکل قطعی خود را در مرو پیدا کرد. نصر در ربیع الثانی ۱۳۰ ق/ دسامبر ۷۴۷ م ناگزیر شد نیشابور را رها کند و خلیفه نتوانست به درخواستهای یاری نصر پاسخی گوید مگر اینکه نیرویی را به یاری سردار قیسی نباته بن حنظله کلامی به گرگان فرستاد که قحطبه بن شیبب وی را بشکست و بکشت (ذی الحجة ۱۳۰ ق/ اوت ۷۴۸ م).^۱

چندان نگذشت که ابومسلم بر سراسر خراسان استیلا یافت و نصر را به غرب هزیمت داده تا جبال عقب نشاند. در همان روزها نیرویی مرکب از ۳۰۰۰ مرد^۲ را به فرماندهی مالک بن هیشم خزاعی به سیستان فرستاد. ولایتدار اموی سیستان در این ایام هیشم بن عبدالله بود که میبایست وی را ابن هبیره هنگامی که عامر بن ضباره رهسپار یاری دادن نیروهای نصر بن سیار در نهاوند شده بود و هنگامی که هنوز دولت اموی راههایی را که از جنوب ایران میگذشتند در دست داشت، بشتاب به این ولایت فرستاده باشد. تنها تاریخ سیستان است که از هیشم بن عبدالله به نام یاد می‌کند. مالک به پای دروازه‌های زرنگ آمد و به مردم شهر دستور داد تا دروازه‌های شهر را به روی او بگشایند و هیشم و نیروی اندک او را که ۱۰۰۰ سرباز شامی بودند به دست او بسپارند. مردم بومی از خیانت به ولایتدار بومی و سپردن او به دست کسی که قصد کشتن او داشت سر باز زدند، اما حاضر شدند که اگر به هیشم و شامیان اجازه داده شود تا آزادانه به غرب بروند یک میلیون درهم فدیة پردازند. مالک این پیشنهاد را پذیرفت و پس از آن اجازه یافت به شهر و کهندز آن درآید.^۳

۱- همانجا، صص ۴۰ - ۵۳۹.

۲- این شمار اندک می‌نماید و بی‌گمان باید آن را سی هزار خواند نه سه هزار.

۳- یعقوبی، البلدان، همانجا؛ تاریخ سیستان، صص ۵ - ۱۳۴.

بخش چهارم

سیستان در دوره عباسیان

۱ - ولایتداران نخستین عباسی

انقلاب عباسیان موجب دگرگونی جهان‌بینی و توازن سیاسی درون خلافت گردید، خلافتی که در گذشته سیاست عربی امویان که صبغه ملی داشت بر آن غالب بوده است. با انتقال تختگاه خلافت از شام به عراق، شتاب در اقتباس شیوه‌های اداری و رسوم حکومتی ایرانیان، و وابستگی خلفای نخستین عباسی به پاسداران خراسانی خود که ابناءالدوله خوانده می‌شدند، خراسان و مشرق پیوند سیاسی و اقتصادی بسیار نزدیکی با سرزمینهای مرکزی خلافت پیدا کردند. با اینهمه جایجایی دودمان فرمانروا تأثیر چندانی بر مسایل داخلی سیستان نگذاشت. اختلافات قبیله‌ای کوچ‌نشینان عرب از میان نرفت. جنبشهای انقلابی سیاسی - دینی همچنان اوضاع بیرون شهر را آشفته می‌داشت. خواه این جنبشها خاستگاه شیعی یا خارجی داشتند، یا ملهم از جریانهایی بودند که گرایشهای ایران‌دوستانه داشتند، مانند جریان نومزدکی، از ژرفای دل گرایش بدان داشتند که به بیان ناخرسندی روستاییان ایرانی از اربابان عرب و طبقات دهقان ایرانی که آیین تازه اسلام را پذیرفته بودند و با تازیان آرمان مشترکی یافته بودند پردازند.^۱

۱ - مقایسه کنید با

در سیستان نیز اوضاع چنین بود. مسایل داخلی گذشته، یعنی ستیزه‌های قبیله‌ای و گروه‌بندی‌های عرب به قوت خویش باقی بود؛ نیروی خوارج بجای اینکه فروکش کند بالا گرفت؛ گرایش‌های جدایی‌خواهانه بست همچنان پابرجای بود، و تسلط عناصر آشوبگری چون عیاران و سرهنگان ایشان بیشتر گردید. در مسایل بیرونی، قدرت زنبیل‌های زمینداور و زابلستان تضعیف نا کرده باقی ماند؛ دامنه مرزهای دارالاسلام از مشرق بست فراتر نمی‌رفت؛ و با ناپایداری همیشگی نهاد فرمانروایی عرب در سیستان کمتر امید می‌رفت که فتوح پایداری در مشرق افغانستان انجام گیرد. پس از کمتر از پنجاه سال حکومت عباسی در سیستان، استیلای بی‌واسطه خلفا در این سرزمین آنچنان ضربه خورد که دیگر هرگز وضعیت پیشین خود را بازیافت. رهبر خارجی، حمزه بن آذرک یا عبدالله قدرت را بدست گرفت؛ سپاهیان خلیفه هرگز نتوانستند از سیستان بیرونش کنند، و پیروزی وی راه قدرت یافتن رهبر عیاران، صالح بن نصر و برادران صفاری را که چند دهه پس از آن روی داد هموار ساخت.

گویا مالک بن هیثم تنها نماینده موقت قدرت ابومسلم در سیستان بوده است. درست پس از آنکه سفاح امور خلافت را بدست گرفت (ربیع‌الاول ۱۳۲ ق/ اکتبر ۷۴۹ م)، ابومسلم یکی از معتمدترین هوادارانش به نام عمر بن عباس بن عمیر را به سیستان فرستاد. عمر برادرش ابراهیم را پیش فرستاد و او را به ولایتداری سندگماشت. لازم بود که سپاهسانی را استخدام کرده همراه ابراهیم به

→
to Mongol invasion, pp. 197ff.

برای درآوردن طبقات دهقان ایرانی در کنار تازیان و آرمان آرامش و ثبات اجتماعی این نکته اهمیت دارد که در جنگ نهایی با شورشگر دینی — سیاسی ایرانی در خراسان، یعنی استاذسیس، سردار خلیفه، خازم بن خزیمه فرماندهی به نام تورارخده (صورت دقیق این نام دانسته نیست) برای نگهداری عقبه سپاه داشت که وی را «از پسران شاهان ایرانی خراسان» (من ابناء ملوک عجم خراسان) توصیف می‌کنند (طبری، ج ۳، ص ۳۵۶). (اشپولر در ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۳۵۴، زیرنویس ۹ بخطا می‌گوید که تورارخده یکی از سرداران استاذسیس بود).

سند بفرستد و حاکمیت عباسی را در آنجا برقرار کند. در روزهای انقلاب عباسی، سند در دست منصور بن جمهور، والی سابق اموی در عراق بود که پس از فرونشاندن شورش ضحاک خارجی در آن سرزمین و پس از طوفان بزرگی که امویان را از هر سودور گرفت، دستگاه مستقلی برای خود بنیاد کرد.^۱ بنابراین، عمر بن عباس به فرمانده پاسدارانش (والی الشرطه)، یزید بن بسطام بفرمود که از مردم بخواهد به صفوف سپاه بپیوندند (استنفار کند). کوشش سربازگیری برای جنگ در سرزمینی دوردست و ناخواستی سبب شورش مردم گردید. هسته این شورش غوغای شهر بودند، اما پاره‌ای از بزرگان و بنوتمیم همیشه گردنکش نیز در آن دست داشتند. یزید بن بسطام در این شورش کشته شد و بزودی سراسر شهر به دست غوغا افتاد. ولایتدار سیستان، عمر بن عباس ناگزیر به ترک زرنگ گردید و به بست پناه برد. تمیمیان زرنگ در پی عمر بن عباس روان گردیدند و مطهر بن میسره نیز که از بنوتمیم بود از بست به زرنگ آمد تا همقیلگان خود را در بیرون‌راندن یزید بن بسطام یاری دهد. در ریگستان میان دو شهر نبرد خونینی در گرفت و عمر کشته شد (جمادی‌الاولی ۱۳۳ ق/ دسامبر ۷۵۰ م). ابو مسلم با شنیدن اخبار آشوبهای سیستان ابوالنجم عمار (یعقوبی: عمران) بن اسماعیل را به سیستان فرستاد تا به یاری عمر بشتابد و اگر دیر شده و کار از کار گذشته است خود عهده‌دار ولایتداری این سرزمین گردد. اما وی بختی خوشتر از عمر بن عباس نداشت. گروه تازه‌ای از مردم بست به سرکردگی ابو عاصم نامی به بنی‌تمیم

۱ - چنانکه از رویدادهایی که در زیر بتفصیل از آنها یاد می‌شود بر می‌آید، کوششهای ابراهیم برای استخدام سپاه در سیستان برای آنکه بتواند به یاری آنها سند را برای عباسیان تصرف کند از همان آغاز با ناکامی روبرو گردید. تنها در ۱۳۴ ق/ ۲-۷۵۱ م بود که سفاح توانست موسی بن کعب تمیمی را با ۳۰۰۰ مرد جنگی که در بصره استخدام کرده بودند به سند بفرستد. موسی منصور بن جمهور را بشکست و او را به بیابان راند و منصور در بیابان هلاک گردید (یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۲۹؛ ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۴۱؛ طبری، ج ۳، ص ۸۰؛ ترجمه فارسی، ج ۱۱، ص ۴۶۷۳؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۲۱۱؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۳۴۷).

زرنگ پیوستند؛ ابوالنجم عمر کشته شد و بی‌آنکه کسی از بیرون ولایت حاکمیت ابوعاصم را تأیید کند برای بقیه ایام خلافت سفاح عملاً قدرت را در سیستان بدست گرفت.

منصور خلیفه تازه بسرعت خود را از دست زبردست بسیار نیرومندش ابومسلم رها ساخت (شعبان ۱۳۷ ق/ فوریه ۷۵۵ م).^۱ ولایتدار تازه خراسان، ابوداود خالد بن ابراهیم ذهلی کوشید تا شورش سیستان را فرو نماند، زیرا اکنون بیش از چهار سال بود که شورشیان اختیار ولایت را در دست داشتند. این بدست گرفتن بی‌زحمت قدرت سبب گردید که ابوعاصم سودای گسترش سلطه خویش به خراسان را در سر پیروراند. ابوداود خالد سلیمان بن عبدالله کندی را به گرفتن سیستان فرستاد. سلیمان از هرات راهی سیستان گردید و از راه اسفزار بسوی جنوب پیش راند و نزدیک فراه با نیروهای ابوعاصم روبرو شد. وی ابوعاصم را در جنگ بشکست و بکشت. بدین ترتیب سیستان برای عباسیان باز گرفته شد (ربیع الثانی ۱۳۸ ق/ سپتامبر - اکتبر ۷۵۵ م). سلیمان پیروزمند بسوی بست پیش راند و از آنجا رهسپار الرخج گردید و زنبیل را ناگزیر ساخت از پیش او عقب بنشیند. در این میان ستیزه‌های حزبی یکبار دیگر در سیستان از سر گرفته شد، و منصور ولایتدار تازه‌ای به نام هناد السری را به سیستان فرستاد (۱۴۰ ق/ ۷۵۷-۸ م). سلیمان از الرخج و بست بازگشت و بر سر راه خود یک شورشی خارجی به نام حضین بن رقاد را بکشت. غنایم گرفته از جنگ با زنبیل و خارجی شکست خورده سلیمان را وسوسه کرد که به سر پیچی از فرمان منصور برخیزد و بکوشد تا ولایتدار تازه را از سیستان بیرون کند. اما مردم زرنگ به پشتیبانی از

۱ - یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۵، ترجمه انگلیسی، ص ۹۶ (ترجمه فارسی، ص ۶۱)؛ تاریخ سیستان، ص ۷-۱۳۶. همچنین نگاه کنید به پیوست پایان کتاب.

۲ - در این باره نگاه کنید به:

Moscatti, studi Su Abu Muslim. III la Fine di Abu Muslim, *RAL*, S. 8, V, 1950, PP. 89-105, and spuler, *op.cit.*, PP. 47-9.

هناد که نماینده قانونی خلیفه بود برخاستند و سلیمان شکسته و دستگیر گردید؛ اما در پایان سال ۱۴۱ ق / آوریل — مه ۷۵۹ م خلیفه هناد را نیز از ولایتداری برداشت و زهیر بن محمد ازدی را بجای او فرستاد.^۱

رویدادهای گذشته دوباره تکرار گردید. هناد حاضر نشد تا شهر زرننگ را به زهیر بن محمد بسپارد، اما وی نیز شکسته و دستگیر شد. زهیر نیز بعدها با شورش یکی از سرداران خود به نام شجاع بن عطار (عطاء؟) روبرو گردید. این شجاع را با سپاهی به سند فرستاده بودند، وی با انبوهی از غنایم بازگشت که از آن شمار بودند چندین زنجیر فیل. شجاع را مدت یک ماه در کهندزرننگ محاصره کردند و با رسیدن کمک برای زهیر کوشش شجاع برای بدست گرفتن قدرت خنثی گردید (ذی الحجه ۱۴۳ — محرم ۱۴۴ ق / مارس — مه ۷۶۱ م). در این هنگام زهیر باری دیگر بر اوضاع مسلط گردید و عتیبه بن موسی را برای استقرار دوباره حاکمیت خود در بست به این شهر فرستاد. اما یکبار دیگر، تمرکز عناصر سرکش و قانون شکن در این شهر مرزی که همواره آماده بودند تا در هر اقدام خطرناک شرکت جویند عتیبه را وسوسه کرد تا با رسیدن بدین شهر اعلان استقلال کند. زهیر ناگزیر شد از سیستان راهی بست شود و در جایی میان بست و الرخج با عتیبه نبرد کند. وی در این نبرد عتیبه را بشکست و بکشت و پس از آن راهی بست گردید و باری دیگر نظم را به این شهر بازگرداند. در این هنگام از منصور در عراق فرمانی رسید که زهیر باید به پایتخت خلافت بیاید.^۲ از این روی، زهیر دو تن از یاران معتمدش، عبیدالله بن العلاء را در جنگ و نماز و حصین بن محمد را

۱ — تاریخ سیستان، صص ۴۱ — ۱۳۹.

۲ — تاریخ سیستان اشاره می کند که زهیر را منصور برای آیین اعلان ولیعهدی پسرش مهدی به غرب فراخواند، اما انتقال اجباری وراثت خلافت از برادرزاده منصور عیسی بن موسی به مهدی تا ۱۴۷ ق / ۷۶۴ م پیش نیامد، مقایسه کنید با یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۴۵۷ (ترجمه فارسی، ج ۲، صص ۳۷۳)؛ طبری، ج ۳، صص ۵۲ — ۳۳۱ (ترجمه فارسی، ج ۱۱، صص ۴۷ — ۴۹۲۷)؛ کتاب العیون والحدائق، صص ۶۰ — ۲۵۷؛ ابن اثیر، ج ۵، صص ۴ — ۴۴۱.

در گرفتن خراج بجای خویش گماشت و خود راهی تختگاه خلافت گردید.^۱ زهیر هرگز از عراق به سیستان بازنگشت، اما در عوض منصور پسر خود یزید را به ولایتداری سیستان فرستاد. یزید در شوال ۱۴۶ ق/ دسامبر ۷۶۳ م به زرننگ رسید. درباره ولایتداری او در چهار سال آینده چیزی در منابع نیامده مگر اینکه او را بخاطر دادگریش بسیار حرمت می‌نهادند. تا اینکه در ۱۵۰ ق/ ۷۶۷ م ناگزیر گردید به رودرویی با شورشی پردازد که در بست درگرفته بود. از رهبران این شورش یکی محمد بن شداد بود که در تاریخ سیستان از وی به نام یکی از لغبیریان یاد شده است (ملک الشعراى بهار حدس زده که صورت درست این کلمه ابوالعنبیریان است، اما چیزی درباره این گروه دانسته نیست)^۲ و دو مرد زردشتی به نامهای آذرویه المجوسی و مرزبان المجوسی. بزودی نیروهایشان چندان بالا گرفت که به خود سیستان حمله بردند. یزید بن منصور در نبرد شکسته شد و از سیستان به نیشابور رفت و عبیدالله بن العلاء را به جانشینی خود فرستاد (۱۵۱ ق/ ۷۶۸ م).^۳ بهار این پرسش جالب را پیش کشید که آیا شورش محمد بن شداد و دو هم پیمان زردشتی او با شورش سال ۱۵۰ ق/ ۷۶۷ م به پیشوایی استاذسیس که منابع عربی به او داغ پیامبر دروغین می‌زنند پیوستگی‌هایی داشته یا نه. استاذسیس در بادغیس ظهور کرد. وی هواداران اصلا حگر زردشتی، به آفرید را به خیزش فراخواند. به آفرید خود اندکی پیش از آن به دست ابومسلم کشته شده بود و گویا جنبش او آشوبهای پر دامنه‌ای در نواحی هرات و مشرق خراسان، قهستان و سیستان پدید آورده بود و این شورشهای گسترده حکایت از آن دارند که برانگیختن

۱- تاریخ سیستان، صص ۲- ۱۴۱.

۲- همانجا، صص ۱۴۲، زیرنویس ۳. خاندانی به نام عنبریان در شهر بیهق یا سبزوار زندگی می‌کردند که گفته می‌شود از دیرباز در این شهر بسر می‌بردند (ابن فندق، تاریخ بیهق، ویرایش احمد بهمینار، تهران، ۱۳۱۷ ش/ ۱۹۳۸ م، صص ۲۲- ۱۱۹).

۳- تاریخ سیستان، صص ۳- ۱۴۲.

همدلی با زردشتیان هنوز امکانپذیر بوده است.^۱ نام فرمانده اصلی سپاهیان استاذسیس، یعنی حریش سجستانی این برداشت را که وی همدلانی در سیستان نیز داشته است قوت می‌بخشد.^۲ شورش وی در سال ۱۵۱ ق/ ۷۶۸ م به دست خازم بن خزیمه نخشلی تمیمی که منصور وی را به یاری پسرش مهدی که در آن روزها در نیشابور بسر می‌برد به خراسان فرستاده بود سرکوبی یافت، اما همخوانی تاریخها با قیام محمد بن شداد در سیستان بی‌گمان جالب است.

واکنش منصور درباره گزارشهایی که از آشوبهای سیستان می‌رسید فرستادن سرباز کهنه کار و فرمانده پیشین آخرین خلفای اموی، یعنی معن بن زائده شیبانی به این سرزمین بوده است. بدین ترتیب، معن بن زائده به زرنگ آمد، نظم را با نیرومندی به شهر بازگرداند و عبیدالله بن العلاء و همدستانش را از کار برکنار کرد.^۳ یعقوبی در فهرستی که از ولایتداران سیستان بدست می‌دهد، از ابراهیم بن حمید مرورودی نامی یاد می‌کند که به گفته او سلف معن در ولایتداری بوده است، اما تاریخ سیستان نامی از این ابراهیم نمی‌برد.^۴ همچنین این اثر از سرکوبی شورش محمد بن شداد در بست نیز یاد می‌کند؛ با اینهمه جای سخن نیست که این کار با موفقیت انجام یافته است. معن و برادرزاده اش یزید بن مزید، ولایتدار آینده

۱ — درباره استاذسیس و خیزش او نگاه کنید به ی. ه. کرامرس، دایرة المعارف اسلام، چاپ یکم، زیر «استاذسیس»؛

Sadighi, *Les monuments religieux iraniens*, PP. 155-68; spuler, *Iran in Früh- islamischer Zeit*, PP. 51, 197.

(ایران در قرون نخستین اسلامی، ۸۴، ۸ — ۳۵۷)

۲ — طبری، ج ۳، ص ۳۵۷؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۲۶۳؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۵۳.

۳ — معن در نه سال گذشته والی یمن بود. وی در سالهای نخست انقلاب عباسیان از اختفا بیرون آمد و با دولت تازه‌ای که بر سر کار آمده بود آشتی کرد. برای زندگینامه مفصل او نگاه کنید به ابن خلکان، وفیات الاعیان، ترجمه دسلان، ج ۳، ص ص ۴۰۸ — ۳۹۸ و نیز زرتشتن، دایرة المعارف اسلام، چاپ یکم، زیر مقاله «معن بن زائده».

۴ — یعقوبی، البلدان، ص ۲۸۵، ترجمه انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمه فارسی، ص ۶۱).

آذربایجان، ارمنستان و شروان نیای دودمان شروانشاهان یزیدی یا مزیدی^۱، بسوی الرخج پیشروی کردند. هدف ایشان با طاعت در آوردن زنبیل و گرفتن خراج از وی بوده که بواسطه ناتوانی و چنددستگیهای تازیان، از روزگار حجاج تا کنون پرداخت نشده بود. بی‌تصرف کامل پایگاه بست و فرونشاندن همه شورشهایی که در آن برپا بود، این پیشروی نمی‌توانست بی‌خطر باشد.

درباره این سفر جنگی منابع درجه‌یکی در دست داریم که از آن شمار است بویژه فتوح البلدان بلاذری. زنبیل هدایایی از شتر، برده و چادر ترکی (قبیب ترکیه؛ گویا در تاریخ سیستان این عبارت تحریف یافته و به صورت قباهای ترکی از ابریشم درآمده است) برای سرکرده تازی فرستاد، اما این هدایا چندان نبود که چشم معن بن زائده را سیر کند و او را از ادامه پیشروی بازدارد. وی و یزید به درون زمینداور پیش تاختند، اما در آنجا دریافتند که زنبیل بسوی شمال عقب نشسته و به قرارگاههای تابستانی خود در سردسیر زابلستان رفته است. با اینهمه تازیان به تعقیب او ادامه دادند و سپاهیان زنبیل را بشکستند و بسیاری را باسارت گرفتند که از آن شمار بود فرج الرخجی که بعدها دبیر ضیاع الخاصه یا اداره مربوط به املاک خالصه مأمون گردید و نیز زیاد پدر فرج (باید در شمار ۳۰۰۰۰ اسیری که منابع یاد کرده‌اند مبالغه رفته باشد). جانشین زنبیل ماوند (تاریخ سیستان: داماد او ماوید) خود را به نوای معن داد و از او درخواست صلح کرد. منصور، خلیفه عباسی در بغداد استقبال گرمی از معن و سپاهیان همراهش کرد و فرمود تا از دیوان جیش برای ایشان مستمری تعیین کنند. با آغاز شدن زمستان معن به بست بازگشت.^۲

۱ - درباره او نگاه کنید به تاریخ شروان و دربند (*A history of Sharvan and Darbad*)، کیمبریج، ۱۹۵۸، متن، صص ۲-۱، ترجمه انگلیسی، ۳-۲۲، مقایسه کنید با ص ۵۶ که منجم‌باشی از کتاب زندگینامه‌ای ابن خلکان نقل می‌کند (= ترجمه دسلان ج ۴، صص ۳۲-۲۱۸).

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۱، ترجمه انگلیسی، ج ۲، صص ۲-۶۷۱ (ترجمه فارسی، صص ۸۰-۲۷۹)؛ تاریخ سیستان، صص ۴-۱۴۳؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۴۶۴. درباره فرج الرخجی نگاه ←

بدین ترتیب معن در داخل پیروزی بزرگی بدست آورد. اما در بیرون از مرزهای سیستان حکومت وی کمتر خرسند کننده بود. زورگویی و زیاده‌ستانی او ناخرسندی گسترده‌ای پدید آورد. عبیدالله بن العلاء و دیگران از محتشان سیستان به منصور نامه کردند و از بدرفتاری ولایتدار او بنالیدند. نامه را در راه گرفتند و پیش معن بردند و او دستور داد تا عبیدالله را ۴۰۰ تازیانه زدند و یارانش برای اینکه جان خویش را نجات بخشند ناگزیر شدند مالی فراوان به او بپردازند. معن بیشتر مالی را که از مردم گرفت مسرفانه خرج کرد تا خود را در فتوت و جوانمردی که علی‌الرسم از آن سید عرب بود بلندآوازه سازد. یکبار خزانه ولایتی را بکلی خالی کرد و تمامی نقدینه آن را به شاعر مدیحه‌سرا ابوالسّمط مروان بن سلیمان داد که از اعضای خاندان معروف شاعر ابوحفصه بوده است.^۱ همچنین وی دست‌بکار برآوردن کاخی در بست گردید و کسانی را که به آنها گمان همدلی با خوارج می‌رفته به کار در این کاخ و می‌داشت؛ اما کار در کاخ به خوارج فرصت داد که ولایتدار را به زخم شمشیر فرو گیرند. گروهی از خوارج به رهبری ابوالغلام (ابوالعلاء یا ابوالعلام) نامی از مردم طاق که روستایی نزدیک زرنگ بود تدبیری اندیشیدند و با شمشیرهای برهنه‌ای که در پشته‌های نی پنهان کرده بودند به کاخ در شدند و آنگاه به بام رفته معن را که به باده‌گساری سرگرم

→

کنید به جهشیاری، کتاب الوزراء والکتاب، صص ۱۹-۲۱۸ (ترجمه فارسی، صص ۶-۳۴۴). وی به یاری مولایش حمد و نه دختر هارون الرشید به مقامات اداری بلندی رسید؛ پسرش عمر ولایتدار فارس گردید و در دوره معتصم و خلفای پس از وی نفوذ فراوان یافت. (رک):

(Sourdel, *le visirat 'abdaside*, II, index S.V.

فرخ الرخجی موضوع سه حکایت جوامع الحکایات عوفی نیز است. مقایسه کنید با:

M. Nizam 'd-din, *Introduction to the jawāmi 'u'l-Hikāyat*, London, 1929, PP. 195, 219, 235, nos. 1285.

۱- نقادان نکته‌سنجی چون ابن معزز موافقت دارد که حمایت معن از ابوالسّمط مروان سبب شده که وی بتواند اشعار بسیار دل‌انگیزی بسراید. مقایسه کنید با ابن‌خلکان، ترجمه انگلیسی، ج ۳، صص

بود پاره پاره کردند (ذیحجه ۱۵۲ ق/ دسامبر ۷۶۹ م؛ یعقوبی در کتاب البلدان بخطا این تاریخ را در ۱۵۶ ق/ ۷۷۳ م قرار می‌دهد).^۱

یزید بن مزید به جانشینی معن تعیین گردید و به ولایتداری سیستان رسید. اما حکومت او نیز سالی بیش نپایید و با کنکاشهای اعراب گروه بکر که نامه فریب آمیزی درباره او به منصور نوشتند از سمت خویش برکنار گردید. پس از برکناری او، خلیفه تمیم بن عمر یا عمرو تمیمی را که در گذشته حاکم هرات بود و منصور به او اعتماد فراوان داشت به ولایتداری سیستان گماشت؛^۲ تمیم کوشید تا یزید را در بند کند، اما وی توانست از سیستان به بغداد بگریزد. در ولایتداری تمیم خوارج باری دیگر فعالانه به کار پرداختند و فعالیت ایشان با کشتن حنین بن محمد، از کارگزاران بلندپایه دولتی در محرم ۱۵۶ ق/ دسامبر ۷۷۲ م به اوج خود رسید. تمیم بن عمر به هرات بازگردانده شد و عبیدالله بن العلاء بکری که در کارهای مربوط به سیستان بسیار آزموده بود در سال آخر خلافت منصور (۱۵۸ ق/ ۷۷۵ م) ولایتداری سیستان یافت.^۳

از این پس برای نامهای ولایتداران سیستان تقریباً بکلی متکی به تاریخ سیستان هستیم. طبری درباره رویدادهای خراسان و مشرق ایران در دهه‌های پس از مرگ ابومسلم علاقه اندکی نشان می‌دهد. یعقوبی فهرست ولایتداران سیستان را با مرگ منصور بپایان می‌برد و می‌گوید که «سپس [سیستان] ضمیمه قلمرو

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۳ - ۴۶۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۸۰)؛ همان، البلدان، همانجا؛ طبری، ج ۳، ص ۳۶۹ (بدون دادن جزئیات)؛ تاریخ سیستان، ص ۷ - ۱۴۴؛ ابن اثیر، ج ۵، همانجا؛ ابن خلکان، ترجمه انگلیسی، ج ۳، ص ۴۰۳.

۲ - بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۰۱، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۶۷۲ (ترجمه فارسی، ص ۲۸۰)؛ یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۶۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۸۰)؛ تاریخ سیستان، ص ۱۴۷؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۵ - ۴۶۴.

۳ - یعقوبی، البلدان، ص ۶ - ۲۸۵، ترجمه انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمه فارسی، ص ۶۱)؛ تاریخ سیستان، ص ۸ - ۱۴۷.

حکمرانان خراسان گردید که مردانی را از طرف خویش به والیگری آنجا می‌گماشتند؛ و این بدان جهت بود که خارجیان آنجا غلبه یافتند و بر آن چیره شدند».^۱

مهدی، خلیفه تازه حمزه بن مالک خزاعی را ولایتدار خراسان کرد، و حمزه نیز نماینده‌ای را پیشاپیش به خراسان فرستاد و خود تا پایان سال ۱۵۹ ق/ سپتامبر - اکتبر ۷۷۶ م به این ولایت نیامد. در این میان، در سیستان جنگ شدیدی میان عثمان طارابی که نماینده حاکمیت خلیفه در ولایت بود و رهبر خوارج به نام نوح جریان داشت. حمزه بن مالک به نگونبختی و بداختری گرفتار آمد. هنگامی که به سیستان رسید گروهی از نیروهایش را جدا کرد و آنان را به خراسان باز فرستاد. چون این گروه جدا شده به فراه رسیدند سر بشورش برداشتند و عثمان بن بسام ازدی را که فرمانده ایشان بود کشتند. پس از آن شورشیان رهسپار سیستان گردیدند و زیر فرمان سرکرده برگزیده خود سعید بن قثم سعدی دو بار حمزه بن مالک را در کهندزرننگ محاصره کردند و در این فاصله بست را به تصرف خویش درآوردند. خلیفه یکبار دیگر به یزید بن مزید که در آن روزها در خراسان بسر می‌برد روی آورد؛ وی همچنین حمزه نگونبخت را از ولایتداری برداشت و عبیدالله بن العلاء کاردیده را بجای او گماشت (شعبان ۱۶۰ ق/ مه - ژوئن ۷۷۷ ق). بی‌گمان کاردیدی و آزمودگی عبیدالله به سود برقراری آرامش در سیستان بود، اما وی در همین روزها درگذشت و کار بازگرداندن آرامش در زرننگ در واقع به دست یزید بن مزید و در بست به دست فیاض پسر یزید انجام گرفت. اما در ۱۶۱ ق/ ۷۷۸ م مهدی زهیر بن محمد ازدی را به سیستان فرستاد که در گذشته ولایتدار منصور در این سرزمین نیز بوده است. درباره این ولایتداری دوم باره زهیر خبری در منابع نیامده مگر اینکه وی با دادگری حکومت راند.^۲

۱ - همانجا، ص ۲۸۶، ترجمه انگلیسی، ص ۹۷ (ترجمه فارسی، ص ۹۷).

۲ - تاریخ سیستان، ص ۵۰ - ۱۴۸.

۱۶۶ ق/ ۳- ۷۸۲ م تغییری در ولایتداران خراسان داده شد و مهدی مسیب بن زهیر الضبی را از ولایتداری خراسان برداشت و ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی را بجای او فرستاد و اداره امور سیستان را نیز به دست او سپرد؛ از این روی فضل تمیم بن سعید بن دعرج را به حکومت سیستان فرستاد.^۱

هادی در محرم ۱۶۹ ق/ اوت ۷۸۵ م به خلافت رسید. وی فضل بن سلیمان طوسی را که پدرش به ولایتداری خراسان گماشته بود در سمت خویش باقی گذاشت و یکی از افراد محلی به نام بشر بن فرقد (بعدها با برآمدن دولت صفاریان از پسر او نیز یاد می‌شود) به سرپرستی کارهای مالی و مالیاتگری گماشت. تمیم بن سعید دستگاه خویش را در بست استوار کرد؛ سپس با سپاهی به الرخج رفت، به زنبیل تاختن آورد و برادرش را باسارت گرفت و او را به بغداد فرستاد. هادی اندکی پیش از مرگ خود در آغاز سال ۱۷۰ ق/ تابستان ۷۸۶ م تمیم را از ولایت سیستان برداشت و کثیر بن سالم را بجای او گماشت و اسد بن جبل را نیز امیر شرطه وی کرد، اما در ورود کثیر به سیستان، سپاه ولایت بواسطه تأخیری که در پرداخت مستمری به آن می‌رفته سر بشورش برداشت و در کمتر از دو ماه کثیر ناگزیر شد از سیستان بگریزد.^۲

خلیفه تازه هارون الرشید نیز فضل بن سلیمان را در حکومت خراسان نگهداشت، و فضل اکنون اصرم بن عبدالحمید را به سیستان فرستاد. گویا اصرم یک سالی که در آرامش گذشت بر سیستان فرمان راند تا اینکه در رجب ۱۷۱ ق/ دسامبر ۷۸۷ م هارون یکی از درباریانش به نام عبدالله یا عبیدالله بن حمید را به ولایتداری سیستان فرستاد، و سپس در جمادی الاولی ۱۷۲ ق/ اکتبر ۷۸۸ م عثمان بن عمر مزنی (گردیزی: عثمان بن عمارة بن خزیمه) را ولایت سیستان

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۸۳ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۸۷)؛ البلدان، ص ۳۰۴، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۲ (ترجمه فارسی، ص ۸۱)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۱ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۸-۱۲۷)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۴۹.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲- ۱۵۰.

داد. عثمان بن عمر با رسیدن به سیستان بفرمود تا سرپرست کارهای مالی ولایت، یعنی بشر بن فرقد را به دم تیغ بسپارند. می‌گفتند که بشر علت ناخرسندی مردم سیستان بود و بی‌گمان وی این ناخرسندی را بواسطه زیاده‌ستانی‌هایی که از مردم می‌کرد پدید آورده بود. وی سپس پسرش صدقه را با سپاهی منظم و نیرویی از غازیان به سرکردگی قاضی مطرف بن سمره به گرفتن بست فرستاد و به او دستور داد که پس از گرفتن بست به قلمرو زنبیل بتازد. زنبیل در الرخج شکسته شد، اما رویدادهایی که در سیستان پیش آمد، لازم کرده بود که صدقه هر چه زودتر به بست بازگردد.^۱

یک شورش خارجی به رهبری حضین یا حصین نامی از مردم ناحیه اوق نزدیک زرنگ^۲ و از موالی بنوقیس بن ثعلبه، در ناحیه میان زرنگ و بست روی داد. سپاهیان عثمان که در بست مستقر بودند بر شورشیان فایق آمدند، اما سپاه خود عثمان شکسته شد و نیروهای مشترک صدقه و پدرش به زرنگ عقب نشستند (۱۷۵ ق/ ۲ - ۷۹۱ م). در ربیع الاول ۱۷۶ ق/ ژوئیه ۷۹۲ م تغییراتی در حکام سیستان داده شد و داود بن بشر مهلبی به ولایتداری و همام بن سلمه به سمت عامل خراج تعیین گردید. داود بن بشر تا سال بعد نتوانست جنگ با زنبیل را از سر گیرد و تا این مدت گویا بیرون شهرها در دست خوارج بوده است. داود نیروی

۱ - همانجا، ص ۳ - ۱۵۲.

2. G. Scarcia, «Sulla religione di Zabul» *AIUON*, n.s., XV, 1965, PP. 132-3.

اسکارچیا در این مقاله به شناسایی جای اوق که در تاریخ سیستان چندین بار از آن نام رفته می‌پردازد. تاریخ سیستان اوق را یکی از کوره‌های سیستان یاد می‌کند، و این همان جایی است که اصطخری آن را یکی از منازل راه میان بست و غزنه می‌خواند (ص ۲۵۰). اما از چندین جای تاریخ سیستان که اوق را در کنار جاهایی چون بسکر و جوین می‌آورد، بروشنی چنین بر می‌آید که اوق در دل سیستان نهاده بود و از زرنگ چندان دور نبوده است. همچنین اسکارچیا توجه را به این نکته جلب کرده است که مراکز خارجی اوق و کرکویه هر دو جای مقدسی در سیستان پیش از اسلام بودند و حدس زده است که روح سختگیری و تعصب در دین هنوز در آنجا زنده بوده است.

(«Due Precisazioni Sul Hamigismo Sistanico», *AIUON*, n.s., XV, 1965, P. 304).

بزرگی از سپاهیان ثابت، غازیان و داوطلبان (مطوعه) گرد آورد و به روایت تاریخ سیستان پس از نبرد خونین حنین را بکشت. اما ابن اثیر گزارش متفاوتی در این زمینه بدست می‌دهد. به روایت ابن اثیر، حنین پس از شکستن عثمان بن عماره به مشرق خراسان، نواحی هرات، بادغیس و پوشنگ حرکت کرد. این نواحی از دیرباز کنام همدلان خوارج بودند و سنتهای گسترده‌ای در ناآرامیهای اجتماعی - دینی داشتند. ولایتدار خراسان، غطریف بن عطای کندی، دایی هادی و هارون الرشید، داود بن یزید بن حاتم را به نمایندگی خود به سیستان فرستاد و برادر او جریر را مأمور فرونشاندن شورش حنین کرد؛ اما حنین این نیرو را بشکست و تا ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م که در اسفزار کشته شد به مبارزه با ولایتدار سیستان ادامه داد.^۱ پیداست که تاریخ سیستان به فعالیتهای حنین در بیرون از سیستان کمتر علاقه نشان می‌دهد و بنابراین رویدادهایی را که به مرگ وی می‌انجامد حذف می‌کند، اما می‌توان دریافت که شورش حنین رویدادی بسیار جدی و خطرناک برای زمامداران دولت عباسی بود و از شورش خطرناکتر و دیرپاتر حمزة بن آذرک یا عبدالله در سالهای آینده خبر می‌داد.

در ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م هارون برادر شیری خود فضل بن یحیی، نواده خالد بن برمک نیای خاندان وزارت پیشه و دیوانی برمکی را به ولایتداری خراسان و سیستان گماشت، و فضل مدت سه سال عهده‌دار این سمت بوده است.^۲ مدت ولایتداری فضل بن یحیی از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا تا این زمان

۱ - گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۲ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۳۰ - ۱۲۹)؛ تاریخ سیستان، ص ص ۴-۱۵۳؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۸۴.

۲ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۴۹۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۱۲ - ۴۱۱)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۴، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمه فارسی، ص ص ۵-۶۴)؛ طبری، ج ۳، ص ص ۴-۶۳۱ (ترجمه فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲۵۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ص ۳-۱۰۲ (چاپ حبیبی، ص ۱۳۰)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۹۶؛

مسلمانان جای پای کاملاً استواری در شمال و مشرق افغانستان نداشتند. اما در سالهایی که فضل عهده دار ولایتداری بود اسلام در این نواحی گسترش یافت و موضع مسلمانان تقویت گردید. در ۱۷۱ ق/ ۸-۷۸۷ م ولایتدار خراسان، جعفر بن محمد بن اشعث خزاعی پسرش عباس را به گرفتن کابل و شاه بهار فرستاد و عباس غنایم فراوانی از معابد کفر (یعنی بودایی) بدست آورد.^۱

در این هنگام فضل سپاهی را از بلخ و از راه طخارستان به بامیان فرستاد که فرمانروای ایرانی آن به نام شیریا شر در خلافت منصور زیر تأثیر مزاحم بن بسطام به آیین اسلام درآمد و مزاحم دخترش را برای پسرش محمد گرفته بود.^۲ پس از آن سپاه دیگری برای به اطاعت واداشتن شهرهای دره‌های جنوبی هندوکش، از جمله شهر گوربند در دره‌ای به همین نام که گویند فرمانگزار کابل بود رفت.^۳ در همان حال، چنانکه بتفصیل در زیر خواهد آمد، از جنوب نیز به کابل تاختن آوردند. فضل در مقام ولایتدار سیستان نخست یزید بن جریر (در جمادی الثانی

۱ - ابن اثیر، ج ۶، ص ۷۹؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ص ۲ - ۱۰۱ (چاپ عبدالحی حبیبی)، گردیزی تاریخ این سفر جنگی را ذیحجه ۱۷۶ ق/ مارس - آوریل ۷۹۳ م قرار می‌دهد که باید نادرست باشد، زیرا در این سال ولایتداری خراسان در دست غطریف بن عطای کندی و سپس حمزه بن مالک خزاعی بود (مقایسه کنید با یعقوبی، البلدان، ص ۳۰۴، ترجمه انگلیسی، ص ص ۳-۱۵۲؛ ترجمه فارسی، ص ۲-۸۱)؛ شاه‌بهراری که در اینجا از آن نام رفته گویا در ناحیه میان کابل و بامیان نهاده بود؛ اما در مشرق افغانستان بیش از یک شاه‌بهار وجود داشت؛ مثلاً شاه‌بهراری در نزدیکی غزنه قرار داشت که در تاریخ مسعودی بیهقی فراوان از آن رفته است.

۲ - با اینهمه جریان اسلام‌پذیری ناحیه بامیان، یک سده پس از آن، یعنی در دوره صفاریان پیش آمد؛ مقایسه کنید با:

G. Scarcia, «A Preliminary report on a Persian legal document of 470- 1078 Found at Bamiyan», *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, PP. 3-5, and Id., «Nota alla voce «Bamiyan» della nuova edizione dell' «Enc. de l'Islam»,» *AUON*, n.s., XIII, 1963, PP. 299-302.

۳ - یعقوبی، البلدان، ص ص ۹۱-۲۸۹، ترجمه انگلیسی، ص ص ۳-۱۰۲، ۷-۱۰۶ (ترجمه فارسی، ص ص ۶-۶):

۱۷۸ ق/ سپتامبر ۷۹۴ م به سیستان آمد) و در پی او ابراهیم بن جبریل، فرمانده نگهبانان خود را که با او به خراسان آمده بود به ولایتداری سیستان فرستاد (وی در ربیع الاول ۱۷۹ ق/ ژوئن ۷۹۵ م به سیستان رسید). ابراهیم بن جبریل همینکه در سیستان استقرار یافت رهسپار بست و فراسوی آن گردید، زنبیل و «ترکانش» را در زمینداور بشکست و بسوی کابل پیش راند. در این هنگام کابل زیر فرمان دودمان ترک شاهی بود، اما بازرگانان مسلمان آمد و رفت فراوانی به این شهر می‌کردند؛ سپاهیان مسلمان غنایم فراوانی بدست آوردند؛^۱ اما چون ابراهیم به ولایت زیر فرمان خود بازگشت با شورش خارجی تازه‌ای روبرو شد که رهبری آن را مروان بن عمر نامی بر عهده داشته است. تاریخ سیستان از نبرد میان غازیان ابراهیم و شورشیان یاد می‌کند، اما توضیح روشنی درباره نتیجه این جنگ نمی‌دهد. اما اگر حتی ابراهیم این گروه خاص از خوارج را شکسته باشد، از پویایی آنها چیزی کاسته نشد و دیری نگذشت که زیر رهبری حمزه بن آذرک باری دیگر سر برآوردند.^۲

در ذی القعدة ۱۷۹ ق/ فوریه ۷۹۶ م منصور بن یزید حمیری، پسر عم خلیفه پیشین مهدی به ولایتداری خراسان گماشته شد، اما وی تنها دوماه در این سمت ماند.^۳ در آغاز سال ۱۸۰ ق/ بهار ۷۹۶ م علی بن عیسی بن ماهان، فرمانده

۱ - طبری، ج ۳، ص ۶۳۴؛ جهشیاری، کتاب الوزراء والکتاب، قاهره، ۱۳۵۷ ق/ ۱۹۳۸ م، ص ۱۴۸ (ترجمه فارسی، ص ۸-۲۴۷)؛ درباره ترکشاهان نگاه کنید به:

H. C. Ray, *The dynastic history of Northern Iran (early mediaeval Period)*, I Calcutta, 1931, PP. 62FF.

درباره داد و ستد مسلمانان با کابل در این دوره، مقایسه کنید با یعقوبی، البلدان، ص ۲۹۱، ترجمه انگلیسی، ص ۱۰۷ (ترجمه فارسی، ص ۶۷): «و این شهر اکنون ناگشوده است. جز اینکه بازرگانان بدان وارد می‌شوند و از آنجا هلیله‌های بسیار گرانهای کابلی می‌آورند».

۲ - تاریخ سیستان، ص ۵ - ۱۵۴.

۳ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۱۵ (با تاریخی نادرست: بجای ۱۸۹ بخوانید ۱۷۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۴-۱۰۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۱).

نگهبانان خاصه خلیفه ولایتدار خراسان و مشرق گردید. وی سیاست آشتی خواهانه و آرامی را که فضل بن یحیی دنبال می کرد بگردانید و در طی یازده سالی که ولایتدار خراسان بود بخاطر بزورگرفتن اموال مردم خود را بسیار بدنام و بدآوازه کرد.^۱ در شعبان ۱۸۰ ق/ اکتبر— نوامبر ۷۹۶ م علی بن عیسی علی بن حنین، همام بن سلمه و سرانجام پسر خود حسین را در پی یکدیگر و به فاصله چند روز به سیستان فرستاد. سپس در محرم ۱۸۱ ق/ مارس ۷۹۷ م یزید بن جریر را ولایت سیستان داد، و در پی او باری دیگر اصرم بن عبدالحمید را به ولایتداری سیستان برگزید و همام بن سلمه را عامل خراج آن ولایت کرد؛ اصرم اندکی پس از آن چشم بر جهان فرو بست و علی بن عیسی یکی دیگر از پسرانش به نام عیسی را به ولایتداری سیستان برگزید. همام بن سلمه و پس از وی حفص بن عمر بن ترکه به عنوان فرمانروایان موقت ولایت در زرنگ ماندند. در این مدت عیسی از بست به کابل می تاخت و باز می گشت و تا آغاز سال ۱۸۲ ق/ فوریه— مارس ۷۹۸ م به زرنگ نیامد.^۲

۲ — خوارج در سیستان

اکنون زمینه برای شورش خارجی بزرگ به رهبری حمزه بن آذرک یا عبدالله آماده شده بود. درنده خوئی شدید از ارقه غالی پس از آنکه فرماندهان سپاه حجاج به آنان تاختند و پراکنده شان کردند در مشرق ایران بزانو درآمد و از جنبش

۱— یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۵۱۵، ۵۱۸ (صص ۴۰۰، ۴۳۶)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۴، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمه فارسی، ص ۶۰)؛ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۳۸۶ (ترجمه فارسی، ص ۴۰۷)؛ حمزه اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، بیروت، ۱۹۶۱، ص ۱۶۵ (ترجمه فارسی به نام تاریخ پیامبران و شاهان، برگردان دکتر جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ، ص ۱۳۴۶، ص ۲۰۳)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۳؛

Sourdrel, *le vizirat 'abbaside*, I, PP. 147n., 162.

۲— تاریخ سیستان، صص ۶— ۱۵۵.

بازماند، اما کشتارها و بی‌رحمی‌هایی که حمزه خارجی در سراسر خراسان و مشرق مرتکب گردید نشان می‌دهد که کینه کشیها و تعدیات این فرق یک سده پس از آن نیز بهیچوجه فروکش نکرد. تردیدی نیست که تا حدود دوسده پس از مرگ قطری بن فجائه، خوارج عاملی قطعی در زندگی سیستان، کرمان و مناطقی از مشرق خراسان بودند.

چنانکه در پیش دیده‌ایم، خوارج دشمنان آشتی‌ناپذیر امویان بودند، اما دشمنی آنها با عباسیان نیز کمتر از آن نبوده است. مذهب خارجی در روزهای نخست، جدا از روی آوری انکارناپذیرش به پاره‌ای موالی، اساساً جنبشی عربی و حتی بدوی بوده است، اما پایداری این مذهب در سیستان این گمان را در آدمی زنده می‌کند که آنان گذشته از تازیان ساکن سیستان در میان ایرانیان بومی ولایت نیز طرفدارانی داشته‌اند. حمزه بن آذرک خود خاستگاه ایرانی داشت، اما در تاریخ سیستان یکجا با الصراحه آمده که بیشتر یاران و جنگاوران وی عرب بودند.^۱ چنین می‌نماید که دست کم در سیستان مذهب خارجی توانست خود را از صورت جنبشی که ریشه در دگرگونی‌های خلافت نخستین عرب داشت بیرون آورد و به جنبشی با برخی شالوده‌های محلی که به ستمهایی چون مالیاتهای زیاده و مالیات بگیریان بی‌انصاف توجه داشته مبدل گردد. به دلیل این دگرگونی موفقیت‌آمیز، سیستان در اوایل دوره عباسی در واقع تنها ولایت بزرگ مشرق ایران بود که خوارج پاره‌ای از سرزندگی و پیروان خود را در آنجا نگهداشتند.

خوارج سرزمینهای ایران در اوایل دوره اموی عمدتاً پیرو فرقه غالی ازرقی بودند، چنانکه خوارج شبه جزیره عربستان از فرقه نجدیه پیروی می‌کردند. اما پاره‌ای از عناصر نجدیه از خلیج فارس می‌گذشتند و وارد خاک ایران می‌شدند — میان عمان و بحرین و کرانه‌های فارس همواره پیوندهای نزدیکی برقرار بوده است — و آموزه‌های نجدیه در ایران رواج یافت. عطیه بن اسود حنفی از پیروان

نجده در عربستان بود، اما حاضر نشد زیر فرمان جانشین نجده، به نام ابوفدیک عبدالله بن ثور برود؛ از این روی بود که وی و طرفدارانش که به نام او عطویه خوانده می‌شدند از خلیج فارس گذشته به کرمان و سیستان آمدند. عطیه سرانجام بر دست مهلب بن ابی‌صفره کشته شد، اما به روایت بغدادی در میان خوارجی که در سیستان پناه جسته بودند عطویه فرقه مسلط بودند.^۱

عبدالکریم بن عجرد، پایه‌گذار فرقه عجارده از میان عطویه برخاست. درباره عبدالکریم تقریباً چیزی دانسته نیست، مگر اینکه وی از مردم بلخ بود و به دست خالد بن عبدالله قسری، والی هشام در عراق و خراسان در بند افتاد و هم سرانجام در زندان درگذشت. این نشان می‌دهد که احتمالاً ایران نیز صحنه فعالیت ابن عجرد بوده است. عجارده درباره مسایل قاطع و خلاف‌انگیزی چون نگرش نسبت به کودکان کافران میانه‌روتر بودند؛ آنان عقیده داشتند که کودکان را باید نه مؤمن بشمار آورد و نه کافر تا به سنی برسند که خود تصمیم بگیرند که آیا شکل راستین اسلام، یعنی مذهب خوارجی را می‌پذیرند یا نه.^۲

اشعری و بغدادی پانزده زیر فرقه از عجارده بر می‌شمارند.^۳ زیر فرقه مسلط در میان خوارج سیستان خازمیه بودند که به روایت بغدادی درباره مسأله قدر

۱ - اشعری، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، قاهره، ۷۳ - ۱۳۶۹ ق / ۵۴ - ۱۹۵۰ م، ج ۱، ص ۱۶۴؛ (ترجمه دکتر محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش، ص ص ۶ - ۵۳)؛ بغدادی، کتاب الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه منهم، قاهره ۱۳۲۸ ق / ۱۹۱۰ م، ص ۶۷ (ترجمه دکتر جواد مشکور، تهران، اشراقی، ۱۳۵۸ ش، ص ص ۶ - ۵۵).

۲ - مقایسه کنید با:

R. Rubinacci, *EL*², S.V. «Adjarida», and W. Montgomery Watt, «Kharijite thought in the Umayyad Period», *Der Islam*, XXXVI, 1961, PP. 228FF.

۳ - اشعری، ج ۱، ص ص ۹ - ۱۶۴ (ترجمه فارسی، ۴ - ۵۲)؛ بغدادی، ص ص ۸۲ - ۷۲ (ترجمه فارسی، ص ص ۶۳ - ۵۵)؛ مقایسه کنید با شهرستانی، کتاب الملل والنحل، چاپ و. کرتن، لندن، ۱۸۴۲، ج ۱، ص ص ۱۰۰ - ۹۵ (ترجمه فارسی، باهتتام سیدمحمدرضا جلالی نایینی، تهران، بی‌نا، ۱۳۵۸ ش، ۵ - ۱۶۴).

(توانایی) خدا از نگرش اکثریت اهل سنت پیروی می‌کردند، یعنی این عقیده جبراندیشانه را داشتند که خداوند کرده‌های نیک و بد آدمی را از پیش مقدر می‌سازد. بغدادی می‌گوید که حمزه بن آذرک از میان این خازمیه برآمد، اما بعدها با عقیده آنها به قدر مخالفت ورزید و نظر فرقه قدریه از سنیان را پذیرفت که می‌گفتند آدمی دارای قدرت اختیار است؛ از این روی وی را «حمزه خارجی قدری» می‌خواند. این سخن با آنچه اشعری و شهرستانی می‌گویند همخوانی دارد. اینان می‌گویند که درباره قدر، حمزه از نگرش یکی دیگر از زیر فرقه‌های عجارده، یعنی میمونیه پیروی می‌کرد که در واقع همانند نگرش معتزله در این زمینه بود. میمونیه می‌گفتند که خداوند توانایی بالقوه به آدمی تفویض کرده که خود به اختیار خویش نیک یا بد کند. چون حمزه نگرش متفاوتی با عجارده داشت ایشان وی را در این زمینه کافر می‌دانستند.^۱ اما یکی دیگر از زیر فرقه‌های عجارده، یعنی خلفیه یا پیروان خلف نامی که تاریخ سیستان وی را معاصر حمزه می‌داند از جبریتی همانند خازمیه هواداری می‌کرد؛ به روایت شهرستانی در میان خوارج کرمان و مکران شمار خلفیه بیش از دیگران بوده است.^۲

از دیگر باورهای ویژه حمزیه یکی این بوده که قانونی بودن دو امام برای امت یا جامعه مؤمنان را تا هنگامی که در جامعه اختلاف عقیده یافت می‌شود و دشمنانی باقی مانده‌اند که باید آنان را از میان برداشت روا است. به روایت اشعری، حمزه بویژه به روایی جنگ با قدرت حاکم یا سلطان و پشتیبانان وی تأکید می‌ورزید، اما می‌گفت کشتن کسی که انکار کیش او کند روا نیست مگر اینکه فعالانه به مبارزه با او برخیزد یا سلطان را یاری دهد. بغدادی می‌افزاید که دوستی «موالات» با آن دسته از خوارجی را که عملاً به جنگ با او بر نمی‌خاستند روا

۱ - اشعری، ج ۱، صص ۵-۱۶۴ (ترجمه فارسی، ص ۵۲)؛ بغدادی، صص ۴-۷۳، ۸-۶۷ (ترجمه فارسی، ۷-۵۶، ۶۰-۵۹).

۲ - شهرستانی، ج ۱، صص ۷-۹۶ (ترجمه فارسی، ۶-۱۶۵).

می‌دانست، اما می‌گفت که دیگر فرق خوارج که در جنگ او با دشمنانش به او نمی‌پیوندند و فعالانه در جنگ شرکت نمی‌جویند کافرند.^۱ در عمل، هواداران حمزه با همان شدت و درنده‌خویی به تعقیب و آزار خوارج مخالف عقیده خود می‌پرداختند که به تعقیب غیرخارجی می‌پرداختند (در باره تفصیل حملات آنان به بیهسیه، خازمیه و ثعالبه به صفحات آینده نگاه کنید).

این پرسش که آیا کودکان را نیز باید دارای همان باورهایی دانست که پدر و مادرشان دارند و آنان را نیز مانند دیگر غیرخارجیان (استعراض غلات خارجی) کشت یا نه همواره پرسشی بحث‌انگیز و بسیار جدی در میان خوارج بوده است. ابن عجرد بر سر همین مسأله از فرقه خارجی بیهسیه جدا شده بود (بیهسیه اصلاً شاخه‌ای از نجدات بود)، و نگرشی میانه‌روتر داشت.^۲ حمزیه از عجارده بطور کلی و از زیر فرقه‌های آنان مانند میمونیه بطور اخص جدا شده بودند و درباره استعراض و کودکان، یعنی اینکه کودکان کافران بواسطه کفر پدر و مادرشان گرفتار آتش دوزخ می‌شوند و باید کشته شوند از نگرش سختگیرانه ازارقه پیروی می‌کردند.^۳ این سخن با آنچه ما درباره رفتار نیروهای حمزه در بیهق می‌دانیم (در این باره به صفحات آینده نگاه کنید) و نیز با داستان جنگ میان حمزه و طاهر بن حسین ذوالیمینین همخوانی دارد. حمزه ناگهان در مدرسه‌ای نزدیک پوشنگ فرود آمد و سی کودک را با معلمشان بکشت. به تلافی این اقدام، طاهر به روستایی که ساکنان آن پیرو فرقه حمزیه بودند، اما قعه بشمار می‌آمدند و شرکت فعالی در جنگ نداشتند حمله برد و همه ساکنان آن را به دم تیغ سپرد.^۴ مردان را به

۱ - اشعری، ج ۲، ص ۱۶۵ (ترجمه فارسی، ص ۵۲)، بغدادی، ص ۷۷ (ترجمه فارسی، ص ۵۹-۶)؛ شهرستانی، ج ۱، ص ۹۶ (ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۱۶۵).

۲ - مقایسه کنید با وات، همانجا، ص ص ۹-۲۲۸.

۳ - بغدادی، همانجا؛ شهرستانی، همانجا.

۴ - بغدادی، ص ۷۹، (ترجمه فارسی، ص ۶۰)؛ گردیزی، زین‌الاجبار، چاپ نفیسی، ص (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۲)؛ ابن‌اثیر، ج ۶، ص ۱۰۴، منبع مشترک این گزارش احتمالاً تاریخ ولات ←

درختانی که آنها به هم نزدیک می‌گردانیدند می‌بستند چنانکه هنگامی که درختان را رها می‌کردند مردی که بدان بسته بودند دوپاره می‌شد. جنگ میان حمزه و نیروهای دولتی هنگامی که خشم ولایتداران خلیفه بالا می‌گرفت و ناتوانی ایشان در برانداختن همیشگی خوارج آشکار گردید هر دو سوبا خشونت فزاینده‌ای با یکدیگر رفتار می‌کردند.

دشوار می‌توان حدس زد که آیا جنبش خوارج در سیستان جنبش مردمی بوده یا نه و اگر بوده دامنه آن تا کجا می‌رسید، و این حقیقت که رشد این جنبش مسلماً تا اندازه‌ای به شکایات مردم محل مربوط می‌گشت هنوز به ما آن توانایی را نمی‌دهد که پاسخ مثبت روشنی به این پرسش بدهیم. اسکار چیا هشدار داده که در تصور اینکه مذهب خارجی ضرورتاً جنبشی مردمی بوده زیاد ساده‌اندیشی نکنیم.^۱ درباره ماهیت روحاً اشرافی و انحصارطلب اندیشه خارجی پیش از این سخن رفته است. هنگامی که یاران حمزه از ساکنان روستاهای خراسان، قهستان، بادغیس و سیستان انتقام می‌کشیدند سختدلی فراوانی نشان دادند و این کارها نمی‌توانست مذهب خارجی را در دل مردم محل عزیز و محبوب گرداند؛ کسانی که در پشت دیوار شهرها زندگی می‌کردند همواره به خوارج پشت کرده دروازه‌های شهرهای خود را به روی آنها می‌بستند. چنانکه بغدادی در اشاره به فعالیت‌های حمزه در ناحیه پیرامون هرات و پوشنگ می‌گوید استعراض درباره کسانی که نظرات خوارج را نمی‌پذیرفتند منظمأ انجام می‌گرفت. حمزه همواره اسیرانی را که از نیروهای دشمنان خود می‌گرفت می‌کشت، و چون به پیروزی دست می‌یافت بار و

→
خراسان سلمی بوده است (درباره این کتاب به صفحات آینده نگاه کنید).

۱ - در

“lo Scambio di lettere tra Harun al-Rašid e Homza-al-Harigi Secondo il «Ta'rih-i Sistan»”, AIUON, n.s., XIV, 1964, P. 625 n.16.

که درباره درستی سخن بارتولد در ترکستان تا دوره نهاجم مفلو، ص ۱۳ که می‌گوید مذهب خارجی در سیستان و تشیع زیدی در ولایات کران جنوبی دریای خزر اساساً جنبشهای مردمی بوده‌اند تردید می‌کند.

بنه گریختگان را با آتش می‌کشید و چهار پایانشان را برای خود بر می‌داشت.^۱ در اوایل دوره عباسی که آشفتگی و ناخرسندی سراسر سیستان را در کام خود گرفته بود مذهب خارجی در واقع ریسمان پوسیده‌ای بود که از سر ناچاری به آن چنگ می‌انداختند. پاره‌ای از عوامل دیگر از روایت تاریخ سیستان در طی ۱۵۰ ساله‌ای که از فتوح تازیان می‌گذشت سر بر آوردند. باید گرایشهای جدایی‌خواهانه شهر بست و نیز موقع مرزی آن و نقش آن را که جای گرد آمدن غازیان و داوطلبان جنگ با نواحی کفر غور و زمینداور در شمال و مشرق بود در نظر داشت. همچنین باید فعالیت عیاران و سرهنگان ایشان را که به عنوان نگهبانان ظاهری آرمان مذهب سنت در شهرهای سیستان فعالیت می‌کردند، اما غالباً رفتاری چون راهزنان داشتند از پیش چشم دور نداریم. از این گذشته، سیستان از حیث جغرافیایی ناحیه جدا افتاده‌ای بود که پیرامون آن را کمر بندی از بیابان فرا گرفته بود، و مردم بومی درباره ولایتداران و کارگزاران عرب که غالباً آنان را از خراسان یا حتی شهر دوردست بغداد می‌فرستادند احساس دشمنی می‌کردند. در پاره‌ای دوره‌ها، این کارگزاران را با شتاب گسیج‌کننده‌ای تغییر می‌دادند،^۲ و در دوره‌ای که واگذاری قدرت بمنزله دادن پروانه بهره‌کشی و بیرون کشیدن حداکثر ثروت ولایت در زمانی کوتاه تلقی می‌گردید، این تغییر سریع کارگزاران به سود ایشان بود.

شکایت درباره سوءاستفاده‌هایی که ولایتداران از قدرت می‌کردند زیاده‌ستانیهای عاملان یا گردآورندگان زورگویی مالیات بی‌گمان تأثیر بسیار فراوانی در جنبش حمزه داشت و احتمالاً در بسیاری از شورشهای خارجی سیستان نیز تأثیر کرده بود. به روایت تاریخ سیستان مخالفت حمزه با حکومت مرکزی با کشتن عاملی بی‌دادگر و ناراست آغاز گردید و از کشتار عاملان خراسان، سیستان و کرمان به دست هواداران حمزه بالصراحه سخن رفته است. در

۱ - بغدادی، ص ۸ - ۷۷ (ترجمه فارسی، ۸ - ۵۶).

۲ - نگاه کنید به تغییراتی که علی بن عیسی بن ماهان در ۱۸۰ ق/ ۷ - ۷۹۶ م در ولایتداران سیستان دارد.

یکی از مقالات اندیشمندان و متوازن بوگدان اسکلادنک درباره شورش حمزه است که این انگیزه‌های مالی و ستمگری ولایت‌دارانی چون معن بن زاید و مسیب بن زهیر و علی بن عیسی بن ماهان در خراسان عوامل اصلی پشت شورشهای خارجی در این دوره بشمار می‌آیند. وی می‌گوید که شور و تعصب دینی خوارج نخستین در این روزها فرو مرد، و بجای آن، رشته‌ای از اعتراضات اساساً منفی و هرج و مرج طلبانه از روشهای مالی سختگیرانه و سرازیر کردن پول ولایت بسوی بغداد انگیزه اعتراض مردم گردید. کسانی که بیش از همه این سختگیری را حس می‌کردند روستاییان و زمینداران خرده مالک بودند، و این طبقات بودند که ستون فقرات گروههای خوارج را می‌ساختند، زیرا هنگامی که اوضاع روستاها آشفته بود، امکان گردآوری خراج وجود نداشت.^۱ در سخنان اسکلادنک حقایق هنوز بیشتری یافت می‌شود. زمینداران بزرگ و بازرگانان در شهرها سکونت داشتند و اینان سخت وابسته خلافت بودند، اما، چنانکه در زیر خواهد آمد، حضور پادگانهای دایمی سربازان دولتی در شهرها که گوش‌بزننگ فرونشاندن ناآرامی بودند، احتمالاً در این زمینه نیز عاملی بوده است. بدین ترتیب در برانگیختن ناآرامی قومی در سیستان چندین عامل دست‌بدست هم می‌دادند. این بخشی از نبوغ یعقوب بن لیث بود که بعدها وی را قادر ساخت تا این عناصر جدا از هم را که همگی مخالف دستگاه خلافت بود به یکدیگر جوش دهد و زیر علم خویش فراز آورد.

کوتاه‌سخن اینکه قدرت مذهب خارجی در سیستان عمدتاً به شهرهای کوچک و روستاهای بیرون شهرها بستگی داشت نه مراکز بزرگ جمعیت مانند

1. «Powstanie Charydzkie Hamzy al-Harigi w Sistanie», *Przegląd Orientalistyczny*, no. I (no. 33), 1960, pp. 27-9, 36-7.

نگاه کنید به:

Sadighi, *les mouvements religieux iraniens*, pp. 54-6,

که بخش کوتاهی نیز درباره شورش حمزه دارد، اما هیچ بحثی درباره اوضاع اجتماعی و سیاسی مربوط به این مسأله نمی‌کند.

زرنگ و بست. زیرا نمایندگان خلافت بغداد و نگهبانان ایشان که سپاهیان ثابت بودند در این شهرها نشیمن داشتند. در بیشتر این دوره کمتر پیش می‌آمد که خط حکومت مرکزی را در بیرون این شهرهای بزرگ بخوانند. در این مراکز جمعیت همواره پاره‌ای حس هواداری از قانون پیدا می‌شد. اگر چند حمزه بن آذرک در آغاز شورش خود توانست برای همیشه همه درآمد و خراجی را که از سیستان به بغداد می‌رفت قطع کند، اما مؤلف تاریخ سیستان می‌گوید که با اینهمه، تا روزگار او مردم زرنگ خلفای عباسی را برسمیت می‌شناختند و نام ایشان را در خطبه می‌آوردند.^۱ دور از انتظار نیست که ریشه‌های مذهب خارجی در سیستان را باید در روستاها و دشتها یافت نه در شهرهای بزرگ. در دوره اموی، مذهب خارجی در عراق، جزیره و شبه جزیره عربستان عمدتاً در مناطق روستایی و بیابانی شکوفا شد و هواداران فراوان یافت نه در مراکز شهری. شاید این امر بدان سبب بوده که مذهب خارجی بر اهمیت جدایی فیزیکی یا هجرت به مناطقی که سپاهیان خلیفه نمی‌توانستند باآسانی در آنجا به تعقیب و آزار آنها پردازند و نیز جدایی معنوی یا کناره گرفتن از اکثریت کافر یا اهل النار، یعنی کسانی که گرفتار آتش دوزخ خواهند شد تأکید می‌ورزید.^۲

۳- شورش حمزه بن آذرک خارجی

ابوخزیمه حمزه بن آذرک یا عبدالله را تاریخ سیستان یک دهقان ایرانی و «از نسل زاو طهماسب» می‌داند.^۳ در جایی به نام رون و جول زاده شد که می‌بایست

۱- تاریخ سیستان، ص ۲۷، ۱۵۸.

۲- شهر بصره با خوارج فراوانی که در اوایل دوره اموی داشت استثنایی آشکار است، اما بصره همواره بخش زیادی از جمعیت خود را از نواحی روستایی اطراف پایین عراق و بیابان نجد می‌گرفت (مقایسه کنید با

Pallat, *le milieu basrien et la Formation de Gahiz*, PP. 203-15).

۳- تاریخ سیستان، ص ۱۵۶. این کنیه را جاحظ در بیان و التبیان، قاهره ۱۰- ۱۳۸۰ ق/

در مشرق بست بسوی الرخج نهاده باشد. در دستنویس بهار از جایی به نام رون یاد می‌شود، اما دربارهٔ چنین جایی هیچ چیزی دانسته نیست، و بخش دوم این نام هنوز روشن نیست جز اینکه شاید برگرفته از جول یا چول بمعنی «کویر، بیابان» باشد. اسکار چیا برای یافتن توضیح این جای نام پژوهش فراوان کرده است. این نام پنج بار در تاریخ سیستان آمده، اما گویا هیچیک از جغرافیایان و مسلمان یادی از آن نکرده‌اند. اسکار چیا عقیده دارد که بخش یکم این کلمه نام ایزد زون است که به نام دیگری عطف شده است؛ و چون تاریخ سیستان یکی از شگفتیهای رون و جول را ریگ پشتهٔ جابجا شونده‌ای با خواص استثنایی یاد می‌کند که مجاور کوهی نهاده است، دور نیست که این کوه همانی باشد که پرستشگاه زون را بر آن برآورده بودند، پرستشگاهی که در منابع چینی از آن به نام سونا هیلو و در منابع اسلام از آن به نام جبل الزون یاد شده است.^۱

طبری و ابن اثیر در گزارش خود از شورش حمزه رهبران را به نام «حمزة بن اترک سجستانی» نام می‌برند، اما ابن فندق در جایی که به گزارش تهاجم حمزه به بیهق یا سبزوار می‌پردازد از او به نام «حمزة بن آذرک» یاد می‌کند. این صورت دومی که از نام پدر حمزه بدست داده شده درست است، زیرا ابن فندق با نقل حکایتی می‌گوید اخترگویی به آذرک، پدر حمزه گفته بود که پسرش در آینده شورشگر و خونریزی بزرگ خواهد شد، و پیداست که آذرک برگرفته از واژهٔ فارسی آذر «آتش» است.^۲ بنابراین احتمال دارد که پدر حمزه در ابتدا مسلمان ۱-۱۹۶۰ م، ج ۴، ص ۲۵ به وی می‌دهد و در همانجا می‌گوید که ابوخریمه کنیهٔ رهبران بزرگ و امرای سپاه است.

«lo Scambia di lettere tra Harun al-Rasid e Hamze al-Harigi», PP. 627-8 n. 27, and «Sulla religione di Zabul», AIUON, n.s., XV, 1965, PP. 125-6, 129-33.

۲- طبری، ج ۳، ص ۶۳۸؛ تاریخ بیهق، ص ص ۵-۴۴، ۷-۲۶۶؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۳. در کتاب جاحظ، همانجا که تقریباً از معاصران حمزه است و در مروج الذهب، ج ۸، ص ۴۲ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ۶۰۰) و آثار فرقه‌شناسانی چون بغدادی، ص ۷۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۶) و شهرستانی، ج ۱، ص ۹۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ص ۵-۱۶۴) نام وی ادرک و گه‌گاه بخطا اکرک آمده است.

نبوده بلکه آیین زردشتی می‌ورزیده یا حتی از سرسپردگان زون بوده است و پس از اینکه به آیین اسلام درآمد نام عبدالله را برای خود برگزید. میهندوستی سگری و همدلی آشکار با آرمان حمزه که مؤلف تاریخ سیستان از خود نشان می‌دهد خود روشن می‌سازد که چرا وی به نام و سابقه کفر پدر حمزه اشاره‌ای نمی‌کند و برخلاف تاریخنگار بیهق که دشمن حمزه است از او بیزاری نمی‌جوید.

به روایت شهرستانی حمزه از یاران حصین یا حصین بن رقاد اوقی بود.^۱ گویا در اینجا میان دو شورش خارجی که دارای یک نام هستند التباسی شده است. حصین بن اوق مولایی بود که در سال ۱۷۵ ق/ ۲-۷۹۱ م شورش را در ناحیه میان زرنگ و بست برانگیخت و در ۱۷۷ ق/ ۷۹۳ م به دست نیروهای دولتی کشته شد. شورش دیگر حصین بن رقاد است که چند دهه پیش از این شوریده بود و در سال ۱۴۰ ق/ ۷۵۷-۸ م کشته شده بود (اما گفتنی است که این حصین از مردم رون و جول اسرارآمیز بود که زادگاه حمزه نیز بود).^۲ حمزه پس از اینکه عاملی زورگور کشت آوازه یافت، وی پس از این کار از سیستان گریخت و به زیارت حج رفت. در بازگشت از سفر حج گروهی از خوارج که هنوز به خاطره قطری بن فجاه وفادار بودند با وی به سیستان آمدند. وی پس از بازگشت به سیستان دریافت که شورش به رهبری خلف خارجی پیشوای زیر فرقه خلفیه در ولایت درگرفته و دامنه آن رو به گسترش است. وی توانست خود را در رأس این جنبش قرار دهد؛ حمزه حدود ۵۰۰۰ هوادار خارجی، از جمله هواداران همروزگار کهنسالترش و، چنانکه دیده‌ایم، حامی و پشتیبان احتمالی او، مولی حصین را بر خود فراز آورد و در بسکر (از این محل به صورتهای بسکو، لشکر و سکر نیز نام رفته است^۳) علم شورش برافراشت.^۴ درباره آغاز شورش حمزه، طبری زیر سال

۱- همانجا، همان صفحه.

۲- تاریخ سیستان، ص ۱۴۰.

۳- مقایسه با یادداشت بهار درباره اشکال این نام، همانجا، ص ۱۴۰، زیرنویس ۶.

۴- همانجا، ص ۱۵۶. پس از آن دیگر نامی از خلف در تاریخ سیستان نمی‌رود؛ به گفته شهرستانی،

۱۷۹ ق/ ۶- ۷۹۵ ق اشاره کوتاهی کرده (بغدادی و گردیزی نیز همین تاریخ را می‌آورند)، اما ابن اثیر با اندک تفصیل آن را زیر سال ۱۸۰ ق/ ۷- ۷۹۶ م آورده است. با اینهمه احتمال می‌رود که آغاز شورش در سال بعد، یعنی در ۱۸۱ ق/ ۸- ۷۹۷ م بوده است.^۱

بغدادی گزارش نسبتاً مفصلتری درباره زندگی حمزه بدست می‌دهد و بیشتر مطالبی که وی یاد می‌کند در جای دیگر یافت نمی‌شود، اما متأسفانه فاقد تاریخهای روشن و قطعی است؛ گویا بغدادی به شرح پاره‌ای از نخستین عملیات جنگی حمزه می‌پردازد و این عملیات در نشان دادن اینکه طرفداران حمزه، دست کم در آغاز، به همان اندازه با گروههای خارجی دیگراندیش دشمنی می‌ورزیدند که با نیروهای دولتی دشمن بودند، بسیار جالب است. بنابراین روایت، حمزه نخست به جنگ با فرقه بیهسیه از فرق خوارج دست گشود. وی شمار زیادی از اینان را کشت و در این هنگام بود که حمزه در رقابت با عباسیان برای نخستین بار لقب امیرالمؤمنین بر خود نهاد. وی به شیوه سنتی خوارج چندین شاعر در دستگاه خود داشت که دوتن از آنها به نامهای طلحه بن فهذ و ابوجلندی خوانده می‌شدند. بغدادی شعری را که طلحه به هنگامی که حمزه لقب خلیفتی به خود داده بود سروده است در کتاب خود آورده است:

«امیرالمؤمنین علی رشاد وخیر هدایة نعم الامیر
امیر یفضل الامراء فضلاً كما فضل السها القمر المنیر»^۲

→ می‌توان بیاد آورد که خلیفه در مکران و کرمان جمع شده بودند.

۱- طبری، ج ۳، ص ۶۳۶ (ترجمه فارسی، ج ۱۲، ص ۵۲۶۹)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۳؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ص ۴-۱۰۳ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۱) شورش حمزه و نخستین حرکت او به قهستان را در روزگار ولایتداری منصورین یزید، یعنی در پایان سال ۱۷۹ ق/ آغاز ۷۹۶ م قرار می‌دهد. در این باره به صفحات پیشین نگاه کنید.

۲- سها ستاره‌ای است که نزدیک دم خرس بزرگ دیده می‌شود و به داشتن روشنایی کورسو معروف است. مقایسه کنید با:

از یکی دیگر از تاخت و تازهای حمزه نیز نام رفته است؛ این بار کسانی که قربانی شدند هواداران فرقه خارجی خازمیه در نزدیکی فرگرد قهستان در مغرب پوشنگ بودند^۱ و شمار زیادی از آنها در این تهاجم کشته شدند. حمزه در مراحل بعدی شورش خود به گروهی از ثعالبه، یکی دیگر از زیر فرقه‌های عجارده در ناحیه نیشابور نیز حمله برد.^۲

نخستین تاریخ قطعی در گزارش بسیار مبسوط و مفصل درباره زندگی و کارهای حمزه در تاریخ سیستان شوال ۱۸۲ ق/ نوامبر— دسامبر ۷۹۸ م است که حمزه با نیروهای عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان و فرماندهان سپاه او روبرو می‌شود. عیسی از سفر جنگی به زمینداور و زابلستان که علی‌الرسم ولایتداران تازه‌آمده بدان ملزم بودند بازگشته بود و سیستان را در آشوب دید. وی در جنگ با شورشیان شکسته شد، تلفات سنگینی بر نیروهایش وارد آمد و با خواری و رسوایی از راه دشت لوت پیش پدرش در خراسان گریخت؛ در اشعار هجوآمیزی که به زبان عربی سروده شده به این فرار اشاره رفته است:

یا ابن علی آئین تسری فی الفلا و گنت لیث الغاب قبلُ مُرسلا
 بین یدی حمزة و قبیلہ فصرت فی الجبن لدینا مثلاً^۳
 [ای پسر علی از راه بیابان بکجایم گریزی تویی که در گذشته شیرآزاد بیشه‌ها بودی
 اما اکنون در برابر حمزه و یارانش میان ما به ترسویی مثل شده‌ای]
 در این هنگام نیروی پیروزمند خارجی به زرنگ نزدیک گردید، و نماینده عیسی به نام حفص بن عمر بن ترکه خود را پنهان ساخت. «حمزه بامداد بر غلس

→ P. Kunitzsch, *Arabische Sternnamen in Europa*, Wiesbaden, 1959, P. 208, no. 134.

۱ — مقایسه کنید با:

le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, PP. 357-8.

(سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۳۸۳).

۲ — بغدادی، ص ص ۹ — ۷۷ (ترجمه فارسی، ص ص ۲ — ۶۱).

۳ — تاریخ سیستان، ص ص ۷ — ۱۵۶.

(سپیده دم) به در شهر آمده بود. بانگ نماز بسیار شنید از این شهر که آن را عدد و احصا نبود. عجب ماند، آخر بازگردید که بر شهری که اندر آن چندین تکبیر و تهلیل بگویند شمشیر نباید کشید.^۱ از این روی به خلفا باد فرود آمد و لشکرگاه زد، و رسول فرستاد که «من با عامه شهر حرب نخواهم کرد، خلیفت سلطان را گوی بیرون آی تا حرب کنیم.^۲ نگاه کردند حفص بن عمر ترکه رفته بود و بجای اندر نهان شده. شاعر لشکر حمزه این دو بیت بگفت:

من ذا ابداً امیراً هارباً

متواریاً فی ارضه من اهلها

حفص بن ترکه قدر آه خائفاً

من سطوت قدها ینوا من قبلها

[چه کسی دیده است که فرمانروایی بگریزد

و خود را در قلمرو خویش از مردم آن پنهان سازد

دیده اند که حفص بن ترکه در انتظار حمله بیمناک بود

چنانکه پیش از آن از این گونه بسیار دیده اند]

تاریخ سیستان می افزاید:

«پس حمزه مردمان سواد سیستان را همه بخواند و بگفت یک درم خراج و مال بیش به سلطان مدهید، چون شما را نگاه نتواند داشت، و من از شما هیچ نخواهم و نستانم که من بر یکجای نخواهم نشست. و از آن روز تا این روز به بغداد بیش از

۱ — اسکارچیا یادآور می شود که آرزوی رسیدن به صلح و توافق روزهای نخست اسلام از انگیزه های پایدار خوارج بوده است.

(«lo scarbio di lettere tra Harun al-Rasid», P. 628).

اما در برابر این برداشتی که از میانه روی خوارج می شود، باید ستمگریها و درنده خوییهایی را یاد کرد که یاران حمزه در جاهای دیگر، مانند بیهق مرتکب شدند.

۲ — بدیهی است که سلطان در اینجا برای استخفاف بکار رفته است و در عین حال می خواهد انکار کند که عباسیان خلفای راستین و نمایندگان قدرت و مرجعیت پیامبر هستند.

سیستان دخل و حمل نرسید.» اما مردم زرننگ چندان هواخواهی از اصول خلافت می‌کردند و از انداختن نام خلیفه از خطبه و دست‌زدن به شورش چندان بیزار بودند که سر از طاعت عباسیان بیرون نکردند و سیادت ایشان در سیستان همچنان برسمیت شناخته می‌شد.

ناتوانی آشکار حفص بن عمر سبب گردید تا آن دسته از بزرگان سیستان که یکی انگاشتن آنان با نهاد حاکم ایشان را به خاندان عباسیان وفادار کرده بود و داشته بود که با عقب‌نشینی عیسی بن علی ولایت خود را ترک گویند از علی بن عیسی بن ماهان بخواهند تا ولایتدار تازه‌ای به سیستان بفرستد. از این‌روی، وی سیف بن عثمان طارابی را به فرماندهی عملیات جنگی و پیشوایی نماز (بر نماز و حرب) و حضین بن محمد قوسی^۱ را به ریاست خراج فرستاد. آنان در محرم ۱۸۶ ق/ ژانویه - فوریه ۸۰۲ م با هم به سیستان رسیدند، به استوار ساختن پایه‌های قدرت خویش در شهر پرداختند و حفص بن عمر نگون‌بخت را چندان شکنجه کردند تا کشته شد. در آغاز ربیع‌الاول ۱۸۷ ق/ پایان فوریه ۸۰۳ م سپاهی به فرماندهی عبدالله بن عباس نسفی، سپاهسالار خراسان برای تقویت نیروهای ایشان به سیستان آمد، و امید می‌رفت که به یاری این سپاه سیستان را از شورشیان پاک کند.^۲

در این میان حمزه در بادغیس و پس از آن در خراسان بود. وی به پوشنگ و هرات لشکر کشید، اما مردم هرات حمله مستقیم او به شهر را دفع کردند. نبرد در ناحیه تا چند ماه ادامه یافت، هواداران حمزه مردم روستاها را در بیم و هراس افکندند، دارایی ایشان را به آتش می‌کشیدند و نخلها و درختان خرما را می‌بریدند. هیصم شاری، خطیب و داعی اصلی حمزه کشته شد، اما سرانجام وی توانست

۱ - تاریخ سیستان، ص ۲۸، ۱۶۰، توضیح می‌دهد که قوس یکی از نواحی روستایی (رستاق) سیستان بود. (اما حضین بن محمد عرب بود (همانجا، ص ۱۹۰)؛ خاندان وی تا دوره صفاری کارکنان بلندپایه دستگاه اداری سیستان بودند.

۲ - همانجا، ص ۹ - ۱۵۷.

نیرویی مرکب از ۶۰۰۰ سپاه کاردیده را که زیر فرمان حاکم هرات، عمرویا عمرویه بن یزید ازدی بودند بشکند و خود او را در نزدیکی پوشنگ بکشد. پسران علی بن عیسی بن ماهان به نامهای حسین و عیسی نیز نتوانستند از تاخت و تاز حمزه جلوگیری کنند، اما سرانجام حمزه نزدیک نیشابور شکسته شد، شصت تن از فرماندهان بزرگ سپاهش را از دست داد و ناگزیر شد از راه قهستان به جنوب عقب بنشیند.^۱ احتمالاً در جریان همین لشکرکشی به خراسان بود که حمزه بیهق و روستاهای پیرامون آن را غارت کرد. ابن فندق تاریخ این رویداد را در جمادی الثانی ۲۱۳ ق/ اوت — سپتامبر ۸۲۸ م قرار می‌دهد، اما تاریخی که وی در اینجا بدست می‌دهد در واقع تاریخ مرگ حمزه است. نیروهای خارجی از ترشیز و مسیر قهستان براه افتادند، نخست سراسر روستای ششتمد، زادگاه ابن فندق را غارت کردند و قنات آن را که به نام قنات سفلی شناخته بود انباشتند؛ این قنات پس از آن هرگز تماماً بازسازی نگردید؛ بیهق خود به مدت یک هفته دستخوش نهب و غارت شد. خوارج مردان و پسران را به دم تیغ سپردند و مدرسه‌ای را که کودکان در آنجا درس می‌خواندند بر سر ایشان و آموزگارشان فرود آوردند.^۲

هنگامی که حمزه از راه قهستان به سیستان بازگشت، دریافت که مردم زرنگ وی را به شهر راه نمی‌دهند. حمزه کوشید تا با پوشاندن جامه سیاه عباسیان به نیروهایش ایشان را به شهر درآورد، اما این ترفند مؤثر نیفتاد و او به تدبیر غارت ویران کردن روستاهای پیرامون زرنگ روی آورد، درختان نخل را از بن بر می‌گند و رهگذرانی را که از دشت و بیابان می‌گذشتند می‌کشت.^۳ سردار خلیفه عبدالله بن

۱ — همانجا، ص ۱۵۹، بغدادی، ص ۷۸ (ترجمه فارسی، ص ۶۰)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۲)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۳.

۲ — تاریخ بیهق، ص ص ۵ — ۴۴. ابن فندق در اینجا می‌گوید که خوارج کشتن کودکان را روا می‌دانستند، زیرا می‌گفتند که آنان دارای همان باورهایی هستند که پدر و مادرشان دارند. البته این سخن اطلاق خاص به عام است. زیرا اگر چند این دعوی درباره حمزه راست است، اما درباره همه فرق خوارج راست نیست.

۳ — بغدادی، همانجا. گزارش بغدادی تاریخ ندارد، اما رویدادهایی را که نقل می‌کند گویا به این دوره

عباس نسفی و عیسی بن علی که یکبار دیگر به فرمان پدرش علی بن عیسی ولایتداری سیستان یافته بود (شوال ۱۸۸ ق/ سپتامبر ۸۰۴ م) برای گوشمالی دادن قعدیان خارجی و همدلان خوارج به نواحی روستایی بسکر، اوق و جوین لشکر برد، شمار زیادی از ایشان را کشت، مساکنشان را بسوخت و مالیاتهای سنگینی بر آنان بست (به روایت گردیزی مبلغ مالیاتی که گرفته شد سه میلیون درهم بود). حمزه اکنون با کشتن همه کاربدستان مالیاتی بسکر و گرفتن خراج به سود خود اقدام عیسی بن علی را تلافی کرد. در نبردی که نزدیک اسفزار درگرفت، یکی از علما و فقهای بزرگ سیستان به نام عفان بن محمد که هوادار ولایتدار سیستان بود کشته شد، اما گویا عبدالله بن عباس و سپاهیانش که شماری «سغدیان و نخشیان» در میان آنان بودند^۱ در این نبرد پیروز شدند. چهره حمزه زخم برداشت و از پیش عیسی بن علی که وی را تعقیب می کرد باری دیگر به خراسان هزیمت کرد (شوال ۱۸۸ ق/ سپتامبر ۸۰۴ م).^۲ نبرد دیگری نزدیک نیشابور درگرفت که هیچیک از دو طرف به پیروزی نرسید یا به شکست حمزه انجامید، زیرا در پی این نبرد بود که حمزه ناگزیر شد به سیستان بازگردد.^۳

در این هنگام شورش حمزه در بخش گسترده ای از مشرق عالم اسلام بازتاب یافت. علی بن عیسی بن ماهان به هارون نامه کرد و به شرح ویرانیهای پرداخت

→ از زندگی حمزه مربوط می شوند.

۱ - گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۵ - ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۳ - ۱۳۲)؛ تاریخ سیستان، صص ۶۰ - ۱۵۹؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۱۰۴، از سپاهیان سغدی یاد می کند.

۲ - گردیزی، چاپ نفیسی، صص ۵ - ۱۰۴ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۳ - ۱۳۲)؛ تاریخ سیستان، صص ۶۰ - ۱۵۹؛ ابن اثیر، ج ۶، صص ۴ - ۱۰۳.

۳ - شاید این شکست باشد که بغدادی، صص ۸۱ - ۷۹ (ترجمه فارسی، صص ۶۱ - ۶۰) از آن یاد می کند و می گوید که حمزه زخم برداشت و بگریخت و در آن حال بمرد. به روایت بغدادی ۲۰۰۰ تن از غازیان نیشابور به سرکردگی عبدالرحمان نیشابوری حمله حمزه به شهر را دفع کردند و شکست سختی بر او وارد آوردند.

که به دست حمزه بر خراسان، سیستان و کرمان بیار آمده بود و او را آگاه کرد که سیاست خوارج کشتن همه کارگزاران مالیاتی خلیفه است و در نتیجه هیچ درآمدی از این نواحی بدست نمی‌آید که بتوان آن‌را به بغداد فرستاد. از این روی، هارون در همان سال بدین نتیجه رسید که مشرق خلافت به چنان وضع خطرناکی گرفتار آمده که وی باید به دست خویش آن‌را به سامان آرد. وی مأمون را جانشین خود در سراسر سرزمینهای خلافت ساخت و آماده رفتن به مشرق شد، اما در ری خبر یافت که دولت بیزانس به دست اندازی در سرزمینهای غربی خلافت پرداخته است و ناگزیر شد از آنجا به تختگاه خود بازگردد.^۱ در این هنگام علی بن عیسی حضین بن محمد را از مقام نظارت بر خراج سیستان به ولایتداری این سرزمین برکشید. حضین در ذی‌قعدة ۱۸۹ ق/ اکتبر ۸۰۵ م به زرنگ درآمد و آرامش و نظم را به این شهر بازگرداند. کمابیش یکسال همه کارها تا اندازه‌ای در آرامش پیش می‌رفت تا اینکه حضین چشم بر جهان فرو بست و در پی آن مردم زرنگ دیوانها را بسوختند و همه درآمدهای مالیاتی را که در آنجا گرد آورده بودند چپاول کردند.^۲

حکومت دیرپای علی بن عیسی بن ماهان در خراسان که با زورگویی و ستمگری همراه بود اکنون پایان رسید. بهره‌کشیهای او از مردم هم اعتراض اعیان و محتشمان ولایت را برانگیخت هم مخالفت توده مردم را؛ در طی جنگ میان

۱ - مثلاً در تاریخ سیستان، ص ۱۶۰؛ بهار در زیرنویس ۴ همین صفحه یادآور می‌شود که در منابع دیگر سخنی از انتصاب مأمون بدین سمت در میان نمی‌آید. در تاریخ طبری ج ۳، ص ۴-۷۰۲ (ترجمه فارسی، ج ۱۲، ص ص ۸-۵۳۳) و ابن‌اثیر، ج ۶، ص ص ۱-۱۳۰، تاریخ سفر جنگی هارون به ری را در سال ۱۸۹ ق/ ۸۰۵ م قرار می‌دهند، اما علت این سفر جنگی را شکایات خراسانیان از علی بن عیسی بن ماهان یاد می‌کنند که بر مردم ستم می‌کرد و دارایی آنها را گرفته به بغداد می‌فرستاد. این مؤلفان یادی از رویدادهای سیستان نمی‌کنند و می‌گویند خلیفه پس از اینکه از کارهای علی بن عیسی در ولایتداری خرسندی یافت به بغداد بازگشت.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۱۶۰. تاریخ ۱۹۶ ق/ ۱۲ - ۸۱۱ که در اینجا برای درگذشت حضین آورده شده از جهت ترتیب زمانی با روایت همخوانی ندارد و آشکارا نادرست است.

امین و مأمون بر سردست یابی به خلافت که در آینده درگرفت، بیزاری خراسانیان از علی بن عیسی که در آن هنگام رایزن اصلی و فرمانده سپاه امین بود، بی‌گمان عامل بسیار مؤثری در پشتیبانی مردم خراسان از مأمون بوده است. علت دوام علی بن عیسی در ولایتداری خراسان این بوده که وی اگر چند تا می‌توانست جیبهای خود را می‌انباشت، اما مبالغ فراوانی از مازاد درآمدهای ولایت زیر فرمان خود را به بغداد می‌فرستاد و در دادن هدایا به خلیفه و دیگر کاربدستان با نفوذ دربار دستی گشاد داشته است.^۱ مثلاً در سال ۱۸۹ ق/ ۸۰۵ م که هارون به ری آمد، با اینکه فریاد دادخواهیهای مردم خراسان از صادرات و غارت‌های علی بن عیسی به آسمان رسید، با اینهمه وی توانست با دادن صف خیره‌کننده‌ای از هدایا — مال و هدیه‌ها و تحفه‌ها از کالا و مشک و جواهر و ظروف طلا و نقره و سلاح و اسب — به خلیفه و پسرانش امین و مأمون و ملازمانش دل او را بر خود نرم کند. خلیفه که از این هدایا دلخوش شده بود علی بن عیسی را در سمتی که داشت ابقا کرد.^۲

۱ — در این باره نگاه کنید به داستان مفصلی که ابوالفضل بیهقی، مؤلف دوره غزنوی در کتاب خود آورده است. در این داستان هارون الرشید از صف خیره‌کننده هدایا که عبارت بودند از کالاهای خراسان، سرزمینهای ترک و کوههای آسیای میانه و حتی چینهای ساخت چین و همه را علی بن عیسی فرستاده بود، شادمان می‌گردد، اما یحیی بن خالد برمکی به خلیفه یادآور شد که این ثروت به زور از دست مردم خراسان گرفته شده، چنانکه مردم آماده‌اند تا از ترکان یا هر کس دیگری که دستشان برسد یاری جویند، و هر دو یا سه درهمی که او به خلیفه پیشکش می‌کند، ده درهم برای خود بر می‌دارد (تاریخ مسعودی، چاپ غنی و فیاض، تهران، ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م، صص ۲۱ — ۴۱۴؛ ترجمه:

A. K. Arends, *Istoriya Mas'uda 1030-1041*, Taskent, 1962, PP. 369-75.

۲ — طبری، ج ۳، صص ۴ — ۷۰۳ (ترجمه فارسی، ج ۱۲، صص ۵۳۳۶)؛ ابن اثیر، ج ۶، صص ۱ — ۱۳۰؛ مقایسه کنید با:

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, P. 2-3.

(ترکستان‌نامه، ج ۱، صص ۵ — ۴۴۴)، و

Spuler, *Iran in Früh-islamischer Zeit*, PP. 54-5.

(ایران در قرون نخستین اسلامی، صص ۳ — ۹۲).

علت تقریبی برکناری او بیدادگریش در حکومت خراسان نبود، بلکه ناتوانی او در فرونشاندن شورش خطرناک رافع بن هرثمه، نوادهٔ ولایتدار اموی خراسان، نصر بن سیار بوده است. رافع در میان مردم ماوراءالنهر که از حکومت بیدادگرانهٔ علی بن عیسی بخشم آمده بودند پشتیبانان فراوان داشت، و ترکان قرلق و تغوزاغوز نیز از بیرون به او یاری می‌رساندند. تسلیم او به مأمون تنها در سال ۱۹۳ ق/ ۸۰۹ م امکانپذیر گردید.^۱ در سال ۱۹۱ ق/ ۸۰۷ م هارون علی بن عیسی را از ولایتداری خراسان برداشت و سردار کاردیده هرثمه بن اعین را که اندکی پیش از این بظاهر برای کمک به علی بن عیسی از جبههٔ بیزانس به خراسان انتقال یافته بود برجای وی نشانید. ولایتدار برکنار شده گرفتار بند و زندان گردید و مطابق رسم رایج زمانه اموالش را مصادره کردند و این کار در آن روزگار به قصد بیرون کشیدن اموال نامشروع از کف کارگزاری برکنار شده انجام می‌گرفت. علی بن عیسی را ناگزیر کردند هشتاد میلیون درهم بردازد و ۱۵۰۰ شتر این مال را به خزانه انتقال دادند.^۲

هرثمه بن اعین سیف بن عثمان طارابی را به ولایتداری سیستان فرستاد، اما از بخت بد ولایتدار تازه، محمد پسر حضین بن محمد قوسی در این فاصله بر جای پدر نشست و سیف را به زرنگ راه نداد. چون در روستاها خوارج چیرگی داشتند سیف در بیرون شهر هم نتوانست بماند؛ از این روی نخست به فراه و از

۱- دربارهٔ این شورش نگاه کنید به بارتولد، همانجا، صص ۱-۲۰۰ (ترکستان نامه، ۴۰/۱-۴۳۹).
 ۲- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵۱۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، صص ۷-۴۳۶)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۵، ترجمهٔ انگلیسی، صص ۴-۱۳۳ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۲)؛ دینوری، اخبار الطوال، ج ۱، ص ۳۸۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۴۰۸)؛ طبری، ج ۳، صص ۷۱۳ و بعد (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ۵۳۳۹ و بعد)؛ کتاب العیون والحداثق، صص ۱۵-۳۱۳؛ بیهقی، تاریخ مسعودی، صص ۱-۴۲۰؛ ترجمهٔ انگلیسی، صص ۵-۳۷۴؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، صص ۳-۱۳۲)؛ ابن اثیر، ج ۶، صص ۱۴۱، ۱۴۳؛ مقایسه کنید با اشپولر، همانجا، ص ۵۵ (ایران در قرون نخستین اسلامی، ص ۹۲).

آنجا به بست رفت. در بست ابوالعریان نامی که گویند سرهنگ عیاران آنجا بود وی را به سپاه یاری داد. با اینهمه نیروهای مشترک سیف بن عثمان و ابوالعریان نتوانستند محمد بن حضمین را از کرسی ولایت بیرون رانند (۱۹۲ ق/ ۸۰۸ م). هرثمه ناگزیر شد ولایتدار تازه‌ای به نام حکم بن سنان به سیستان بفرستد و صالح بن فکاک را به سپهسالاری وی برگزیند. محمد بن حضمین ایشان را نیز فرمان نبرد، اما سرانجام راضی شد با آنان صلح کند و دریافت که شقاق و جدایی در میان صاحبان قدرت و حکومت سیستان تنها به سود خوارج ستیزه‌جو خواهد بود؛ وی به سیف بن عثمان گفت: «خطبه و نماز آسان است که مردم که اندر قصبه اند بر ولایت امیرالمؤمنین اند. حدیث اندر حرب خوارج است». با این بهبودی که در اوضاع پیش آمد حکم بن سنان توانست در بیرون شهرها با خوارج دست به جنگ بگشاید، اما این پاتک سرانجام خوشی نداشت و به شکست نیروهای صالح بن فکاک و مرگ او انجامید.^۱

در این گیر و دار، سیف بن عثمان خود درگذشت و هارون باری دیگر عزم کرد به خراسان بیاید و به تن خویش به جنگ خوارج رود. وی از گرگان اتمام حجتی برای حمزه فرستاد و از وی خواست به او که قدرت حق است تسلیم شود. متن عربی اصلی نامه هارون و پاسخ حمزه عیناً در تاریخ سیستان آورده شده است.^۲ گ. اسکارچیا در مقاله اش به نام «Lo Scambio di Letter tra al - Harigi Secondo it «Tarih-i Sistan» متن این نامه و نسخه بدلهای

۱ - تاریخ سیستان، ص ص ۲ - ۱۶۱.

۲ - ص ص ۸ - ۱۶۲. بغدادی، ص ۷۹ (ترجمه فارسی، ص ۶۰) باختصار از این نامه یاد می‌کند اما می‌گوید که این نامه در خلافت مأمون فرستاده شد.

۳ - در

AIUON, n.s., XIV (= *Scritti in onore di Laura veccia vaglieri*), PP. 623-45.

باید یادآور شد که دستنویس پاریس از روی دستنویسی استنساخ شده که بهار از آن استفاده کرده است. مقایسه کنید با:

دستنویس پاریس را آورده و به ایتالیایی نیز ترجمه کرده است. وجود این کار سودمند ما را از تجزیه و تحلیل دقیق این اسناد بی‌نیاز می‌سازد.

نامهٔ هارون الرشید را دبیر او اسماعیل بن صبیح حرانی^۱ در ۲۱ صفر ۱۹۳ ق/ ۱۴ دسامبر ۸۰۸ م نوشته است. در این نامه خلیفه حمزه را به اطاعت از احکام قرآن و سنت فراخواند و اقدام خوارج در کشتارکردن کارگزاران و عاملان خلافت در ولایاتی چون خراسان، سیستان، کرمان و فارس را نکوهش کرد. با اینهمه، وی را از کیفر همهٔ خونهایی که ریخت و بدکرداریهایی که کرد زینهار داد؛ به حمزه گفتند می‌تواند همهٔ مالیاتهایی را که از مردم گرفته برای خود بردارد، اما به فرمان خلیفه گردن نهد و باری دیگر وارد جامعهٔ اکثریت سنی شود.^۲

پاسخ حمزه از آن جهت که هنوز ستمهایی را پیش می‌کشد که در روزگاران گذشته از سوی دولت مرکزی بر خوارج رفته بسیار جالب است، اما در آغاز سدهٔ سوم هجری/ نهم میلادی این شکایات دیگر اعتباری ندارد و انگیزه‌های آنها از میان رفته است. نگرش اصلی خوارج هنوز ستیز سرسختانه با حکومت بود و عقیده داشتند که بنیاد خلافت از اموی و عباسی بر بیدادگری نهاده است. از این روی حمزه از اینکه خود را «عبدالله، حمزه، امیرالمؤمنین» بخواند هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد، و در دیگر سخنان خارجی سیستانی به دولت عباسی از سر استخفاف با نامهای ملک و سلطان یاد می‌شود و تلویحاً صلاحیت اخلاقی آن‌را که خود را خلافت و امامت راستین می‌دانست انکار می‌کرد. همچنین خوارج درخواستند که حکم خداوند آنگونه که در قرآن آمده، سنت پیامبر و سنت دو خلیفهٔ نخست بدون

→
G. Scarcia, Anillusory Problem: «the text of the Tarikh-i Sistan, EW, n.s., XV, 3-4, 1965, PP. 277-80.

۱- دربارهٔ او نگاه کنید به:

D. Sourdel, *le vizirat 'abbaside*, I, PP. 185FF.

۲- تاریخ سیستان، ص ص ۴- ۱۶۲ =

Scarcia, «lo Scambio di lettere tra Harun al-Rasid e Hamza al-Harigi», PP. 633-5, trans. PP. 639-41.

انحراف رعایت گردد.^۱ از خوارج نخستین، یعنی خوارج نسل نجده بن عامر و قطری بن فجائه هنوز با احترام یاد می‌کردند.^۲

پاسخ تند حمزه به هارون که از وی می‌خواست به اطاعت از قرآن و سنت گردن نهد این بود که خلیفه خود باید برابر این اصول فرمانروایی کند. از این گذشته، وی گفت که عاملان مالیاتی خلیفه نه بواسطه آزمندی و بیزاری از همه کاربدستان دولتی، بلکه به دلیل رفتار ناعادلانه‌ای که داشتند کشته شدند. وی از وضع اسفباری که ولایتداران خلیفه به نام هارون در ولایات پدید آوردند یاد کرد و گفت که آنان پول و منابع مردم ولایات را از دستشان می‌ربایند، نه به سود همه امت اسلامی، بلکه تنها برای سازمانهای خلافتی. تنها در دهه‌های نخست اسلامی بود که درستی و پرهیزکاری راستین حاکم بود: «فلم یزل اسلام و اهله فی زیاده من نعماء الله؛ و ما افتتح لهم من رحمته خلافة ابی بکر و عمر (رض) و صدراً من خلافت عثمان، حتی تعرضت الدنيا بهیچتها، فركن الیه الراكنون و آثروها و مالوا الیها و خالفوا کتاب الله و سنة نبیه، فاختلفت الامة بعد ایلانها و تفرقت بعد اجتماعها»^۳ [اسلام و مسلمانان پیوسته از نعمتهای فراوان خداوند برخوردار می‌شدند و درهای رحمت او در خلافت ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، و سالهای نخست خلافت عثمان نیز بر ایشان گشوده بود. تا اینکه روزگار کنونی با نیشخندهای فریبنده‌اش در رسیده و بسیاری مردم فریفته این نیشخندها شده‌اند، دانسته آنها را بر می‌گزینند و به آنها گرایش دارند. آنان از کتاب خدا و سنت

۱ - درباره برداشت دوگانه‌ای که از تحکیم با شعار خارجی لا حکم الا لله می‌شود نگاه کنید به:

1. Veccia vaglieri, «Il conflitto 'Ali-Mu'awia e la Secessione harigita riesaminati alla luce di Fonti ibadite», *AUON*, n.s., IV, 1952, PP. 1-94.

۲ - مؤلف تاریخ سیستان خود گزارش بسیار موافقی درباره جنبش خارجی نخستین بدست می‌دهد، و رهبران اولیه جنبش را با صفت‌هایی چون صنادید و بزرگان عرب... از یاران مصطفی می‌ستاید (همانجا، ص ۱۰۹).

۳ - همانجا، ص ۱۶۵ = Scarcia, *op.cit.*, P. 636, trans. PP. 642-3.

پیامبر او روی گرداندند، چنانکه مردم از پس اتحادی که در گذشته میانشان بوده با یکدیگر اختلاف کردند و جمع گذشته‌شان پریشان گردید».

در این هنگام هارون به شورشیان خارجی وعده داد که اگر تن به تسلیم دهند به آنان اجازه داده می‌شود که به آغوش امت اسلامی بازگردند و نیز وعده داد که سهمی شایسته از فیء و صدقات به آنان داده خواهد شد. پیش‌بینی می‌شد که یک سده و نیم پس از گذشت بی‌عدالتیهای ادعایی در پرداخت حقوق تقاعد به مقاتلهٔ عرب از غنایمی که در جنگها بدست می‌آمد و پرداخت صدقات هنوز احساسات خوارج را برانگیزد. حمزه پاسخ داد: «و اما فیء و صدقات، از تو می‌خواهم که آنها را چنانکه باید و بدرستی ادا کنی. مسلمانان پس از دو خلیفهٔ نخست، که خدا از ایشان خرسند باشد، عطایا و ارزاق و صدقاتشان را از دست داده‌اند. این اموال را از جایی که نمی‌بایست می‌گرفتند و در جایی که نمی‌بایست هزینه می‌کردند. اما خداوند کسی است که در روز قیامت از بندگانش حساب می‌کشد». بدین ترتیب کوشش هارون برای رسیدن به سازش بشدت شکست می‌خورد و حمزه با نقل آیه‌ای از قرآن باری دیگر اعتماد به درستی و حقانیت آرمان خود را آشکار می‌کند.^۱

پس از آمد و شد این پیامهای بی‌نتیجه، هارون که آمادهٔ جنگ با شورشیان بود از گرگان بسوی شرق براه افتاد، اما بیماری و ناتوانی او بالا گرفت و ناگزیرش ساخت که در طوس توقف کند و سرانجام در ۱۱ جمادی الثانی ۱۹۳ ق/ ۸۰۹ م نزدیک روستای سناباد چشم بر جهان فرو بست. در این میان، حمزه آماده می‌شد که جنگ را از سر گیرد و جنگاوران عرب خود را دوباره به زیر سلاح آورد: «[آنان] کابین زنان بدادند و وصیته‌ها بکردند و کفنها اندر پوشیدند و سلاحها از برآن». سی هزار تن که همه زاهد و قرآن‌خوان بودند براه افتادند و

۱- تاریخ سیستان، ص ص ۸-۱۶۷ = Scarcia, *op. cit.*, PP. 638-9, trans. 644-5.

۲- یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ص ۲۱-۵۲۰ (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ص ۳-۴۴۲)؛ طبری، ج ۳،

ص ص ۹-۷۳۵ (ترجمهٔ فارسی، ج ۱۲، ص ص ۷۱-۵۳۶۶)؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ص ۶-۱۴۴.

شاعر آنان با ابیات زیر ایشان را دل می‌داد:

۱ — آیا هارون و اتباعش گمان کرده‌اند که ما راستی را به ناراستی می‌فروشیم؟^۱

۲ — وی چند سطری در پیام [به حمزه] نوشته است؛ اما وی در همین چند سطر، کاتب بسیار نادانی خود را نشان می‌دهد،

۳ — در جایی خشن و در جایی نرم است؛ همچون کسی که بازی می‌کند و در کارش جدی نیست،

۴ — وی خود را به حمزه همچون سلطانی نشان می‌دهد (یعنی نه چون خلیفه یا امامی راستین)، همچون پادشاهی که قدرتش گذرا و ناپایدار است،

۵ — اما حمزه مانند آنانی نیست که میراث آینده (یعنی بهشت) خود را به سودی اندک و ناپایدار می‌فروشند.

۶ — وی امام است. امامی که خدا از وی خرسند است، و کثری و ناراستی را راست می‌کند.

۷ — به مواعیدش براستی عمل می‌کند، هرگز در وعده‌اش خلاف نمی‌ورزد و از امروز به فردا نمی‌کند.^۲

هنگامی که خوارج نزدیک نیشابور رسیدند از مرگ هارون باخبر شدند و دریافتند که سپاه او به فرمان امین به بغداد بازگشته است.^۳ حمزه با زبان قرآن، آنجا که از پیروزی مسلمانان در نبرد خندق شادمانی می‌کند می‌گوید «کفی الله

۱ — تصور «فروش سهمی از زندگی گذرای کنونی و «خرید» دنیای آینده همواره در میان خوارج نخستین یافت می‌شود، و نام شراة (جانفروشان) که به آنان می‌دادند از اینجا گرفته شده است. این اصطلاح بازتاب عبارت قرآنی است که می‌گوید مؤمنان سهم خود از زندگی دنیوی را درازای آینده یا هنگامی که خداوند خریدار روانه‌ایشان باشد، می‌فروشند یا معاوضه می‌کنند. مقایسه کنید با بقره، ۶-۲۰۳؛ نساء، ۶-۷۳؛ توبه، ۱۱۲.

۲ — تاریخ سیستان، ص ۹-۱۶۸. در اینجا اصطلاحات پیشنهادی بهار در شعر را پذیرفته‌ایم.

۳ — طبری، ج ۳، ص ۷۶۷ و بعد؛ ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۵۲ و بعد.

المؤمنین القتال (و خدا جنگ را از مؤمنان بس کرد).^۱ آنگاه ۵۰۰۰ تن از نیروهایش را به دسته‌های ۵۰۰ نفری تقسیم کرد و هر دسته را به خراسان، سیستان، کرمان و فارس فرستاد و به آنان بفرمود که در برابر درازدستی کارگزاران خلیفه از مردم پشتیبانی کنند. روایت تاریخ سیستان در اینجا وارد خیالپردازی و داستانگویی می‌شود. در این داستانگویی حمزه به سفر جنگی هند، چین، ترکستان و روم می‌رود و گور آدم را در سیلان زیارت می‌کند و سرانجام پیروزمندانه از راه مکران به سیستان باز می‌گردد. ملک الشعراى بهار براستی می‌گوید که احتمالاً رویدادهایی که در اینجا از آنها سخن می‌رود با وقایع داستان خیالی دلاوریهای امیر حمزه بن عبدالمطلب، عموی پیامبر درآمیخته است.^۲

شگفت اینکه تاریخ سیستان دربارهٔ فعالیتهای حمزه در سالهای پس از نوشت و خواند او با هارون الرشید آشکارا هیچ آگاهی تاریخی ندارد. برای مطلبی کوتاه باید به گردیزی روی آوریم که می‌گوید عبدالرحمان نیشابوری نیرویی از ۲۰۰۰۰ غازی در زرننگ گرد آورد و در ۱۹۴ ق/ ۱۰ - ۸۰۹ م رهسپار جنگ با حمزه گردید. حمزه تنها ۶۰۰۰ مرد زیر فرمان داشت و شکست سختی خورد. گردیزی بخطا می‌گوید که حمزه خود در این نبرد کشته شد، اما در سطر بعد بدرستی می‌گوید که مرگ حمزه در سال ۲۱۳ ق/ ۸۲۸ م رویداد (به صفحات آینده نگاه کنید).^۳

اما تاریخ سیستان سرانجام به گزارش رویدادهای تاریخی واقعی دربارهٔ

۱ - سورة احزاب، آیه ۲۵.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۷۰ - ۱۶۹؛ Scarica, *op.cit.*, P. 631.

عقیده بهار که می‌گوید داستان تخیلی امیرحمزه از قصهٔ مغازی حمزه (یعنی حمزهٔ خارجی) تأثیر فراوان برداشته، با موافقت فراوان گ. م. مردیت - اوون مواجه شده است؛ نگاه کنید به دایرةالمعارف اسلام، چاپ دوم، ذیل «حمزه بن عبدالمطلب». وی حدس می‌زند که دست کم داستان تخیلی خاستگاه ایرانی دارد.

۳ - گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۳ - ۱۳۲).

ولایتداران سیستان باز می‌گردد. هنگامی که امین در بغداد خلافت می‌کرد، ولایات شرقی خلافت در دست مأمون باقی ماند، و اوزهیر بن مسیب، پسر ولایتدار پیشین خراسان، مبتکر ضرب سکه های معروف به درهم های مسیبی را به ولایتداری سیستان فرستاد. ^۱ اوزهیر در شوال ۱۹۳ ق/ ژوئیه - اوت ۸۰۹ م به سیستان آمد و حکومت او با نرمش و خیرخواهی همراه بود. وی با مردم نیکویی کرد و به گفته مؤلف تاریخ سیستان از مردم «چیزی نخواست (یعنی زیاده از مالیاتهای مرسوم)». در ذیقعه ۱۹۴ ق/ اوت ۸۱۰ م پسریکی از موالی هارون، به نام فتح بن حجاج جانشین وی گردید. فتح بر سر تصرف زرنگ با محمد بن حنین قوسی که از دو یا سه سال پیش فرمانروای واقعی سیستان بود و از این روی نمی‌خواست از استیلای بر شهر دست بردارد به ستیزه پرداخت، اما سرانجام فتح توانست محمد بن حنین را هزیمت دهد و بر شهر دست یابد. مبرمترین وظیفه فتح مبارزه با خوارج به سالاری امیر محلی ایشان بوعقیل بود، و فتح می‌ناید که نیمی از ولایت سیستان در دست ایشان است. اما فرمانده نیروهای او علی بن ابی‌علی در جنگ با خوارج تلفات سنگینی داد و به زرنگ هزیمت گردید. ^۲

در محرم ۱۹۷ ق/ سپتامبر ۸۱۲ م فتح بن حجاج از ولایتداری سیستان برکنار گردید و محمد بن اشعث طارابی جانشین او شد و او پسر اشعث را به حکومت بست فرستاد. گویا در دو سال آینده سیستان اوضاع آرامی داشت تا اینکه در ۱۹۹ ق/ ۱۵ - ۸۱۴ م می‌شنویم شورش خطرناکی در میان غوغای بست درگرفت. این شورش ماهیت ضدخارجی داشت و گویا اعتراضی بود به قدرت عیاران آن ناحیه. رهبر این شورش مردی از ناحیه خواش به نام حرب بن عبیده بود که سرانجام اشعث بن محمد را بشکست و دستگیر کرد و لاف می‌زد که می‌رود تا کار حمزه را یکسره کند و سپاه عرب ولایتداران سیستان توانایی شکستن او را

۱ - مقایسه کنید با: Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, PP. 170-1.

(ترکستان نامه، ۱/۴۴۸).

۲ - تاریخ سیستان، صص ۱ - ۱۷۰.

ندارند. محمد بن اشعث سپاهی را به بست فرستاد، اما خود درگیر شورش در سیستان شد که حمدویه بن اشعث عجلی نامی آن را رهبری می‌کرد. حمدویه محمد بن اشعث را بشکست، اما خود بر دست حرب بن عبیده شکسته شد. در این هنگام حرب از بست بیرون آمد و خزاین و ستور ایشان هر دو را بگرفت (پایان سال ۱۹۹ ق/ ژوئیه — اوت ۸۱۵ م).^۱ چون محمد بن اشعث بی اعتبار بود، مأمون لیث بن فضل، معروف به ابن مرسل (تاریخ سیستان: ابن ترسل) را به سیستان فرستاد. نخست احمد برادر لیث به زرنگ آمد (رمضان ۱۹۹ ق/ آوریل ۸۱۵ م)، اما محمد بن اشعث همینکه دریافت لیث را بجای او به ولایتداری سیستان فرستاده‌اند نیروهایش را به لشکریان حرب بن عبید که بتازگی از او شکسته شده بود یکی کرد و «از جمله سرهنگان» او گردید. چون لیث بن فضل در جمادی‌الاولی ۲۰۰ ق/ دسامبر ۸۱۵ م به زرنگ رسید با چهار صد سواری که همراه داشت شهر را اشغال کرد و به پاک کردن شهر از هواداران حرب دست زد، اما حرب و محمد بن اشعث با ۳۰۰۰۰ (بخوانید ۳۰۰۰؟) سوار و پیاده ساخته و کاری در بیرون شهر بسر می‌بردند. در این هنگام حمزه خارجی از سوی مکران پدیدار گردید (گویا از سفرهای جنگی قهرمانی به نواحی دوردست آسیا بازگشته بود)، و لیث بن فضل که بسیار ناتوان بود و سپاه‌اندکی داشت در پی آن برآمد با حمزه سازش کند و با او در برابر دشمنان مشترکشان حرب بن عبیده و محمد بن اشعث همپیمان گردد. حمزه از اندیشه اتحاد بگرمی استقبال کرد و در نبردی خونین نیروهای حرب را بشکست، محمد بن اشعث به زرنگ گریخت، اما لیث بن فضل او را بگرفت و دو دست و دو پایش ببریید و پس از آن بکشت. بدین ترتیب تهدید جدی این شورش عیار برداشته شد. پس از آن دیگر از حرب خبری به ما نمی‌رسد، و احتمالاً در نبرد آخری که در آن شمار نسبتاً زیادی کشته شدند وی نیز بقتل رسید. اکنون لیث اوضاع را برای حکومتی چهار ساله سامان

بخشید. صلح با خوارج همچنان حفظ گردید و آنان اجازه یافتند که آزادانه در زرنگ آمد و شد کنند. از سوی دیگر، وی با رهبران عیاران سیستان نیز به سازش رسید و آنان را میهمان می‌کرد و طعام و خلعت می‌داد. در نتیجه این صلحی که سر گرفت، ولایت سیستان از دوره پیشرفت اقتصادی و اجتماعی برخوردار گردید، بناهای فراوانی ساخته شد و خرید و فروش اموال و املاک رونق گرفت.^۱

مأمون، خلیفه عباسی، غسان بن عباد را به نیابت حسن بن سهل، به ولایتداری خراسان گماشت.^۲ غسان چون به کار آغاز کرد اعین، پسر سردار مأمون، هرثمه بن اعین را ولایتدار سیستان کرد و عمرو بن هشتم، نماینده اعین در ربیع الاول ۲۰۴ ق/ سپتامبر ۸۱۹ م وارد سیستان شد. عمرو از دشواریهایی که

۱- همانجا، ص ۶-۱۷۴.

۲- تاریخ دقیق انتصاب غسان که تنها در زین‌الاخیار گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۷ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۴) رجب ۲۰۴ ق/ دسامبر ۸۱۹ - ژانویه ۸۲۰ م تعیین گردیده در البلدان یعقوبی، ص ۳۰۷، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۶ (ترجمه فارسی، ص ۸۴) تأیید ضمنی می‌یابد؛ بارتولد در همانجا، ص ۱۰-۲۰۹ (ترکستان نامه، ۱/۴۵۳) از همین تاریخ تبعیت می‌کند؛ زامباور در

Manuel de généalogie et de chronologie Pour l'histoire de l'Islam,

(نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه دکتر جواد مشکور، تهران، خیام، ۲۵۳۶، ص ۷۸) 1927, P. 48

این تاریخ را در ۲۰۲ ق/ ۱۸ - ۸۱۷ م قرار می‌دهد. راست است که نرشخی، ترجمه فرای،

The history of Bukhara, Cambridge, Mass., 1954, P. 78.

تاریخ انتصاب غسان را در همین سال قرار می‌دهد. و یعقوبی در تاریخ، ج ۲، ص ۵۵۰ (ترجمه فارسی، ج ۲/ ص ۴۷۰) این تاریخ را درست پیش از رویدادهای آغاز سال ۲۰۳ ق/ ژوئیه ۸۰۸ م می‌آورد. به روایت ابن منبع آخری، غسان جانشین رجا بن ضحاک ناتوان و بی‌کفایت، شوهرخواهر فضل بن سهل گردید (در فهرست زامباور نامی از غسان نمی‌رود). طبری، ج ۳، ص ۱۰۴۳ و در پی او ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۵۶، تنها می‌گویند غسان در حکومت خراسان نمایندگی حسن بن سهل را داشت و خود پسر عم فضل بن سهل بود، اما تاریخی بدست نمی‌دهند. چون بنا بر تاریخی که گردیزی بدست می‌دهد، هرثمه بن اعین چهار ماه پیش از انتصاب غسان وارد سیستان گردید، در ترتیب وقایع ناهمخوانی پیش می‌آید. شاید تاریخی که گردیزی از آن یاد می‌کند همان تاریخی باشد که وی ولایتدار خراسان گردید نه نایب حسن بن سهل.

معمولاً نماینده ولایتدار تازه با آن روبرو بود آگاهی کامل داشت و می دانست که نماینده پیشین حاضر نیست از سمتی که دارد باسانی دست بکشد. از این روی پنهانی و در جامه ای ناشناس به زرنگ درآمد، کوشش ناموفقی کرد تا بر لیث بن فضل دست یابد، اما توانست کنار در مسجد آدینه منشور و عهد خویش بخواند و عرضه کند. لیث در کار عمر و فرو ماند و زرنگ را به قصد دهی که در ولایت داشت ترک گفت. اعین بن هرثمه اندکی بعد خود به سیستان آمد و یک سال با نیکخواهی حکومت راند، تا اینکه عبدالحمید بن شیبب جانشین وی گردید (رمضان ۲۰۵ ق/ فوریه ۸۲۱ م). آرامشی که در ولایت برقرار بود همچنان ادامه یافت؛ بر مردم مالیاتهای اضافی و ناحق تحمیل نگردید، و خوارج از تاخت و تاز در درون سیستان دست کشیدند و نیروهای خود را برای جهاد در غور و هند هزینه کردند.^۱

۴ — دوره نفوذ طاهریان در سیستان

در پایان سال ۲۰۵ ق/ ۸۲۱ م، طاهر بن حسین ذوالیمینین، ولایتدار جزیره و صاحب شرطه بغداد توانست با دسیسه کردن و با نفوذی که احمد بن ابی خالد احول، دبیر مأمون بر خلیفه داشت، غسان بن عباد را از ولایتداری خراسان برکنار کند. وی این سمت را برای خود بدست آورد، و بدین ترتیب استیلای پنجاه ساله خاندان طاهری در ایران آغاز گردید. به گفته طبری و در پی او ابن اثیر، یکی از دلایل برکناری او این بوده که به عبدالرحمان مطوعی (ظاهراً عبدالرحمان نیشابوری که دوازده سال پیش از آن در سیستان با خوارج جنگیده بود) فرصت داد تا در نیشابور سپاهی از غازیان بر خود فراز آورد و بی دستوری ولایتدار با ضروریان (یعنی خوارج) نبرد کند. بیم آن می رفت که غسان بر آنچه در ولایت او

می‌گذرد نظارت بایسته و کافی ندارد.^۱

طاهر محمد بن حنین قوسی را که چهارده سال پیش ولایتدار واقعی سیستان بود و شناخت خوبی درباره مسایل محلی داشت به این ولایت فرستاد (جمادی الاولی ۲۰۶ ق/ اکتبر ۸۲۱ م). طاهر اندکی پس از آن درگذشت، اما خلیفه پسرش طلحه را که بر جای پدر نشسته بود در ولایتداری ابقا کرد. طلحه ابوالفضل الیاس بن اسد، یکی از نوادگان سامان خداده، خواند کوره سامان در طخارستان و نیای امیران سامانی ماوراءالنهر و خراسان را به سیستان فرستاد.^۲ در طی ولایتداری غسان بن عباد، الیاس حکومت هرات داشت و سه برادرش نوح، احمد و یحیی به حکومت شهرهای مهمی در ماوراءالنهر گمارده شدند. این گزارش تاریخ سیستان که الیاس در صفر ۲۰۸ ق/ ژوئیه ۸۲۳ م به سیستان آمد تنها در این منبع یافت می‌شود؛ در سال ۲۱۲ ق/ ۸۲۷ م وی ولایتدار مصر بود، اما به گفته سمعانی سی سال بعد در هرات درگذشت، بنابراین پس از آنکه روزگار ولایتداری او در سیستان بسر آمد به سر حکومت پیشین خود بازگشت.^۳ الیاس

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، ص ۵-۵۵۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۷۵)؛ همان، البلدان، ص ۳۰۷، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۶ (ترجمه فارسی، ص ۸۴)؛ طبری، ج ۳، ص ۳-۱۰۴۲ (ترجمه فارسی، ج ۱۳، ص ۵۶۸۹)؛ کتاب العیون والحدائق، ص ۱-۶۶۰؛ اغانی، چاپ بولاق، ج ۱۴، ص ۳۷-۸ = چاپ بیروت، ج ۱۴، ص ۸-۷۵؛ ابن اثیر، ج ۶، ص ۶-۲۵۵؛ مقایسه کنید با:

Barthold, *Turkestan down to the Mongol invasion*, P. 208.

(ترکستان نامه، ۶/۱-۴۵۵)

and Sourdel, *le vizirat 'abbaside*, I, P. 222.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۱۷۷.

۳ - کندی، تاریخ ولات مصر، چاپ ا. ر. گست، انتشارات اوقاف گیب، ۱۹۱۲، ص ۱۸۴ و سمعانی، کتاب الانساب، F286b، ذیل «سامانی» که هر دوی آنها در ترکستان بارتولد، ص ۲۰۹ (ترجمه فارسی، ۷/۱-۴۵۶) نقل شده‌اند. ذکر تاریخ سیستان از حکام دیگر هرات در روزگار زندگی الیاس نشان می‌دهد که وی نتوانست سمت خود در آن شهر را برای همیشه نگهدارد. در واقع، وی در بسیاری ایام، در مقام نماینده قدرت طاهریان در سیستان، سخت درگیر مسایل نظامی این ولایت بود. در تاریخ

تنها چهار ماه ولایتدار سیستان بود، زیرا در جمادی الثانی ۲۰۸ ق/ اکتبر ۸۲۳ م قدرت را به معدل، برادر و نماینده محمد بن حنین قوسی واگذار کرد. الیاس از پشتیبانی مردم زرنگ برخوردار بود، از این روی معدل و محمد بن حنین برای جلوگیری از شورش احتمالی با یاران حمزه خارجی در روستاهای سیستان متحد گردیدند. طلحه بن طاهر با فرستادن محمد بن احوص به سیستان در اواخر همان سال، محمد بن شبیب در جمادی الاولی ۲۰۹ ق/ اکتبر - نوامبر ۸۲۴ م و محمد بن اسحاق بن سمره در رجب ۲۱۰ ق/ اکتبر - نوامبر ۸۲۵ م دشواریهای بالقوه را از میان برداشت. حکومت محمد بن اسحاق با شورش مردم بست که به تحریک عیاران محلی انجام گرفت به پریشانی و اختلال گرفتار آمد؛ از این روی وی را از حکومت سیستان برداشته حسن یا حسین بن علی سیاری را به جای او فرستادند (۲۱۱ ق/ ۷ - ۸۲۶ م). حسن بن علی سپاهی به بست فرستاد که توانست شورشیان را پراکنده سازد، اما وی را نیز از ولایتداری سیستان برداشتند و احمد بن خالد را جانشین او کردند (آغاز سال ۲۱۳ ق/ بهار ۸۲۸ م). هنگامی که احمد بن خالد به ایران می‌آمد گروهی از خوارج حمزه راه بر او بستند و پس از جنگی که میان دو طرف در گرفت، احمد ناگزیر شد به خراسان بازگردد.^۱

در این هنگام است که تاریخ سیستان و گردیزی از مرگ حمزه خبر می‌دهند و می‌گویند که وی در جایی به نام هیش یا بهیش (؟) درگذشت.^۲ بدین ترتیب دوره

→ سیستان، ص ۲۰۸ همچنین آمده که ابراهیم پسر الیاس در آخرین روزهای طاهریان در خراسان، در شعبان ۲۵۳ ق/ اوت ۸۶۷ م که یعقوب بن لیث هرات را تسخیر کرد، فرمانده سپاه خراسان بود.

۱ - همانجا، ص ص ۸۰ - ۱۷۷.

۲ - همانجا، ص ۱۸۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ص ۱۰۵، ۱۰۸ = چاپ ناظم، ص ۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳)؛ بهار در تاریخ سیستان، ص ۱۸۰، زیر نویس ۳ یادآور می‌شود که ابن اثیر بخط مرگ حمزه را در بادغیس و ذیل سال ۱۸۵ می‌آورد، و گویا استنساخ نادرست گفتاری از ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۵۰، ذیل سال ۱۸۵ این خطا را به کتاب ابن اثیر راه داده است. یعقوبی، البلدان، ص ۳۰۵، ترجمه انگلیسی، ص ۱۳۳ (ترجمه فارسی، ص ۸۲) تعقیب و کشتن حمزه را به ولایتدار خراسان، علی ←

فعالیت حمزه که روح راهنمای پشت سرفرقة خارجی در سیستان بود بیش از سی سال بدرازا می‌کشد. اگر چند تاریخ سیستان اطلاعات مفصل و یگانه‌ای درباره فعالیت‌های خوارج در درون ولایت سیستان بدست می‌دهد و در این منبع و منابع دیگر آگاهی‌های دیگری نیز درباره سفرهای جنگی حمزه به بادغیس، خراسان و قهستان بدست می‌آوریم، اما درباره لشکرکشی‌های وی به جاهای دیگر هیچ نمی‌دانیم. گزارش‌های تاریخ سیستان درباره تاخت و تازهای حمزه در دشتهای هند، سیلان، ترکستان، چین و جاهای دیگر آشکارا داستانی برساخته است، اما فعالیت‌های خوارج در نواحی کافر نشینی چون غور و مرزهای سند و هند کاملاً امکان دارد. متأسفانه، در این زمینه هیچ جزئیاتی در دست نیست. غور، در شمال زمینداور، مدتهای دراز ناحیه‌ای کافر نشین باقی ماند و حلقه‌ای از رباطها که پر از داوطلبان و غازیان بودند آن را دور گرفته بودند، و تا سفرهای جنگی سلاطین غزنوی به این سرزمین در اوایل سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی تماماً به آیین اسلام درنیامد. نمی‌دانیم که آیا خوارج هیچ تأثیر پایداری در این سرزمین

بن عیسی بن ماهان نسبت می‌دهد که نیز نادرست است؛ در اثر دیگر همین مؤلف، تاریخ، ج ۲، ص ۵۵۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۷۵) مرگ حمزه را در روزهای ولایتداری طاهر بن حسین در خراسان (یعنی میان شوال ۲۰۵ ق/ مه - آوریل ۸۲۰ م و جمادی الثانی ۲۰۷ ق/ نوامبر - دسامبر ۸۲۲ م) قرار می‌دهد. بغدادی، ص ص ۸۰-۷۹ (ترجمه فارسی، ص ص ۸-۵۶) تاریخ مرگ حمزه را در خلافت مأمون و ولایتداری طاهر یاد می‌کند و آن را بر اثر زخمی می‌داند که وی در یک حمله بی‌نتیجه خوارج به نیشابور برداشته بود. مظهر بن طاهر مقدسی، کتاب البدء والتاریخ، چاپ کلمان هوار، پاریس، ۱۹۱۹-۱۸۹۹، ج ۵، ص ۱۳۸، در پانویسی کوتاه درباره حمزه می‌گوید که حمزه در رودخانه‌ای در کرمان غرق شد و پیروانش منتظر بودند که وی پس از ۱۲۰ سال باری دیگر بازگردد (رجعه). گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۸، چاپ ناظم، ص ۵ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳) تاریخ مرگ حمزه را اصلاح می‌کند، اما درباره چگونگی مرگ او مطالب متناقض می‌گوید و در جایی دیگر می‌افزاید که (چاپ نفیسی، ص ۱۰۵، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۳) وی در ناحیه هرات بر دست غازیان زرنگ که او را تا آنجا دنبال کرده بودند کشته شد. احتمالاً گردیزی میان این نیرو و سپاهی از غازیان که در ۱۹۴ ق/ ۱۰-۸۰۹ م عبدالرحمان نیشابوری گرد آورده بود خلط کرده است. تاریخ سیستان درباره چگونگی مرگ حمزه هیچ نمی‌گوید.

گذاشتند یا نه.^۱ آنچه بیشتر احتمال می‌رود فعالیت دیرپای خوارج پرشور در امتداد مرزهای جنوبی و شرقی افغانستان در مجاورت هند است. تاریخ سیستان می‌گوید که شهر گردیز در مشرق غزنه را حمزه بنیاد کرد.^۲ تاریخ گردیز احتمالاً به دوره‌های پیش از اسلام می‌رسد، اما نقش خوارج در بازسازی یا گسترش شهر کاملاً امکان‌پذیر است، و احتمال می‌رود بخشی از فرآیند گسترش اسلام در قلمرو زبیلها باشد که ظاهراً در سده‌های سوم و چهارم هجری/نهم و دهم میلادی روی داده است. حدود العالم (آغاز ۳۷۲ ق/ ۳-۹۸۲ م) در توصیف گردیز می‌گوید که این شهر حصار استواری دارد و مردمان آن مذهب خارجی می‌ورزند. در ۲۵۶ ق/ ۸۷۰ م که یعقوب بن لیث صفاری گردیز را شهربندان کرد دودمانی از امیران محلی که نام کاملاً اسلامی دارند بر آن فرمان می‌رانند. قرآینی در دست است که این امیران از خوارج بودند. به گواهی کتیبه‌ای عربی و سانسکریت که در موزه پیشاور نگهداری می‌شود اسلام از سال ۲۴۳ ق/ ۸۷۵ م در دره توجی و زیرستان در مرزهای افغانستان و پاکستان کنونی حضور داشته است، و نمی‌توان گفت که خوارج قشری و متعصب در اینجا فعالیت نمی‌کردند.^۳

بلافاصله پس از مرگ حمزه، خوارج سیستان ابواسحاق ابراهیم بن عمیر جاشانی را به سرکردگی خود برگزیدند.^۴ ابواسحاق ابراهیم نگرشی میان‌رو و آشتی‌جویانه داشت؛ وی به برخی زیاده‌روی‌هایی خوارج افراطی که درباره سنیان

۱ - مقایسه کنید با: Bosworth, «The Islamic history of Ghur», *CAJ*, VI, 1961, PP. 116-33.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۲۴.

۳ - حدود العالم، ص ۹۱ (چاپ دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲، ص ۷۱)؛ مقایسه کنید با:

A. D. H. Bivar, *EL*², S.V. «Gardiz», and Bosworth, «Notes on the Pre Ghaznavid history of Eastern Afghanistan», *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

این نکته درخور اهمیت است که نام افلح که در هیچ جای دیگر پیدا نمی‌شود، در میان نام‌های امیران گردیز و معاصرانشان امامان رستمی تاهرت در شمال آفریقا که خود خارجیان اباضی بودند یافت می‌شود.

۴ - از جاشن یا گاشن، جایی در سیستان؛ نگاه کنید به زیرنویس بهار در تاریخ سیستان، ص ۲۰،

روا می‌داشتند اعتراض کرد، و در نتیجه ناگزیر شد از پیش آنان بگریزد و خود را در نیزارهای دریاچه زره یا هامون پنهان سازد. پس از وی خوارج ابو عوف بن عبدالرحمان بن بزيع (؟) را به پیشوایی خود برگزیدند (جمادی الثانی ۲۱۵ ق/ ۸۳۰ م).^۱

طلحة بن طاهر در سال ۲۱۳ ق/ ۸۲۸ م درگذشت و برادرش عبدالله به عنوان ولایتدار مشرق از جانب عباسیان جانشین وی گردید. عبدالله محمد بن احوص را به سیستان فرستاد که دومین باری بود که بدین سمت گمارده می‌شد. محمد بن احوص در روزیکم شوال آن سال (۱۳ دسامبر ۸۲۸ م) به سیستان آمد و سپاه نیرومندی گرد آورد و آماده جنگ با خوارج گردید. بسیاری از علما و فقهای ولایت، از جمله یک خارجی پیشین، به نام یاسر بن عمار بن شجاع در صفوف این سپاه بودند. وی هنگامی که ابواسحاق ابراهیم جاشنی خوارج را ترک گفته بود آنان را فرو گذاشته به اهل سنت پیوست. متأسفانه، محمد بن احوص توفیقی بدست نیاورد و عبدالله بن طاهر نیرویی از غربا (احتمالاً از مردم خراسان و ماوراءالنهر) را به سرکردگی عزیز بن نوح برای تقویت سپاه او فرستاد. از جمله کسانی که در میان سرهنگان این سپاه حضور داشتند یکی حنین بن حسین، عم عبدالله بوده است. در زرنگ برای آماده ساختن سپاه جهت جنگ با خوارج کمین کرده در کوه و بیابان مقدمات گسترده‌ای انجام گرفت: «باز جمع شدند و بسیار راویه و حبل و مطهره و مشک و آلت سفر برگرفتند». دو نیروی درآمیخته به اضافه

۱ - همانجا، صص ۲۰، ۳۱ - ۳۰؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۰۵ (چاپ عبدالهی حبیبی، ص ۱۳۳)؛ گردیزی به ابواسحاق لقب قاضی می‌دهد. به روایت ابن رسته، الاعلاق النفیسه، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۲، ص ۱۷۴، ترجمه:

G. Wiet, *les atous precieux*, le caire, 1955, P. 202.

ابوعوف اصلاً از مردم روستای کرنک یا کرون نزدیک زرنگ بود. یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۵ - ۵۵۴ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۴۷۵) جانشین حمزه ابراهیم بن نصر (صورت دقیق این کلمه دانسته نیست) تمیمی بوده است.

شماری از توده مردم زرننگ راهی جنگ با خوارج ابو عوف عبدالرحمان گردیدند. اما در نبرد خونینی که در جرواد کن (جای آن دانسته نیست^۱) در ناحیه زالق پیش آمد عزیز بن نوح کشته شد (رمضان ۲۱۶ ق/ اکتبر ۸۳۱ م). سپاهیان او حضین بن حسین طاهری را به سرکردگی خود برگزیدند، و عبدالله بن طاهر نیز عباس بن هاشم و الیاس بن اسد سامانی را به فرماندهی این سپاه فرستاد. این دو تن برای پرداختن مواجب سپاه پول فراوانی با خود به سیستان آوردند، زیرا از آغاز شورش حمزه هیچ درآمدی از ولایت بدست نمی آمد که بتوانند چنین مواجب و پرداختهایی را تأمین کنند. اما اکنون حضین بن حسین یکبار دیگر توانست برای مدتی کوتاه از سیستان مالیات گرد آورد و برای ولایتدار خراسان بفرستد. با اینکه بر شمار سپاه سیستان افزوده شد و انگیزه های مالی را در آن بیدار کردند، این نیروی مشترک که در بیابان راه را گم کرده بود مورد تهاجم خوارج قرار گرفت و در نزدیکی زالق متحمل شکست سنگینی گردید. محمد بن احوص و دیگر فرماندهان بلندپایه سپاه کشته شدند. از این روی بود که حضین بن حسین را بجای او ولایتدار سیستان کردند (ذیحجه ۲۱۶ ق/ ژانویه ۸۳۲ م).^۲

با برآمدن معتصم به تخت خلافت (در رجب ۲۱۸ ق/ اوت ۸۳۳ م)، عبدالله سمت ولایتداری خراسان را همچنان نگهداشت، اما در این هنگام حسن یا حسین بن عبدالله سیاری را به حکومت سیستان گماشت. حسن برادرزاده اش عبدالله بن محمد را که به عبدوس شهرت داشت به گرفتن آرام کردن بست فرستاد. حکومت حسن بن عبدالله با پیدایی شورش تازه ای به نام ابی بن حضین دستخوش آشفته گی گردید. بیم آن می رفت که چندین تن از محتشمان سیستان به شورش ابی بن حضین بپیوندند. از این روی برای پیشگیری از چنین اقدامی، حسن شماری از این بزرگان و کارگزاران محلی را به خراسان پیش عبدالله بن طاهر

۱- مقایسه کنید با تاریخ سیستان، ص ۲۹، وزیرنویس بهان، ص ۱۸۱، زیرنویس ۳.

۲- همانجا، ص ۳-۱۸۱.

فرستاد و او نیز آنان را در هرات زندانی کرد. پس از آن، حسن بن عبدالله صاحب الشرطة خود، محمد بن سیف طارابی را به گرفتن یاران ابی به «کوهها و دشتها و ریگهای سیستان» فرستاد. پی آمد این اقدام روشن نیست، اما احتمالاً این سفر جنگی به پیروزی انجامید، زیرا پس از آن دیگر خبری از ابی نمی‌رسد.^۱ در ۲۲۰ ق/ ۸۳۵ م با خشک شدن رودخانه هیرمند (متن تاریخ سیستان گویا نیست: احتمالاً منظور کتاب خشک شدن بخش پایین بست باشد) سیستان گرفتار تنگی اقتصادی و مصیبت اجتماعی بزرگی گردید.^۲ در پی این خشکسالی تنگی و قحطی نواحی سیستان و بست را در کام خود کشید و یک سال تمام بدرازا کشید؛ این تنگی دامنه‌ای چنان گسترده یافت که حتی بازرگانان و زمینداران توانگر را نیز به کام مرگ فرستاد. عبدالله بن طاهر ۳۰۰۰۰۰ درهم برای کمک به قحطی‌زدگان فرستاد و این مبلغ را رؤسای دو مکتب فقهی مسلط ولایت (فقیهان فریقین) میان درویشان و توانگرانی که حالشان تباه گشته بود تقسیم کردند.^۳ در این هنگام بست که به دست عبدوس، نایب ولایتدار اداره می‌شد گرفتار دو شورش پی در پی گردید. شورش نخست به رهبری عبدالله جبلی درگرفت و با گفت و گوهای دوسویه به آشتی انجامید و پایان گرفت. اما شورش دوم که به سرکردگی محمد بن یزید درگرفت به دست عبدوس فرو نشانده شد. حسن بن عبدالله در صفر ۲۲۲ ق/ فوریه ۸۳۷ م که هنوز ولایتداری سیستان می‌کرد درگذشت، اما پیش از آنکه بمیرد، پسر عمش نصر بن منصور سیاری را موقتاً به

۱- همانجا، ص ۵ - ۱۸۴.

۲- مقایسه کنید با زیرنویس بهان، همانجا، ص ۱۸۶، شماره ۳. از دیگر بلاهای طبیعی که سیستان بدان گرفتار می‌آمد زمین لرزه بود. در فاصله ده سال از دو زمین لرزه یاد می‌شود که در این ولایت روی داد، همانجا، ص ۱۶۰، ۱۷۴.

۳- درباره نمایندگی مذاهب دیگر در سیستان، می‌توان یادآور شد که در تاریخ سیستان، ص ۱۷۴، از مرگ یکی از فقیهان بزرگ سیستان به نام عمرو بن عماره در پایان ۱۹۹ ق/ تابستان ۸۱۵ م یاد شده که مکتب فقهی سفیان ثوری را در ولایت رواج داد و مسجد بزرگی نزدیک دروازه فارس زرنگ برآورد.

جانشینی خود گماشت و سرانجام عبدالله بن طاهر نیز این انتصاب را تأیید کرد. در همین هنگام، الیاس بن اسد برای جنگ با خوارج باری دیگر با سپاهی از خراسان رهسپار سیستان گردید. چون خزانه ولایت خالی بود، وی موجب سپاهش را از مردم شهر زرنگ گرفت، اما هنگامی که وی راهی اوق و بسکر گردید، خوارج از ناحیه بیرون شده راه سیستان پیش گرفتند.^۱

نصر بن منصور پسرش سیار را به حکومت بست فرستاد، اما همینکه پای سیار به بست رسید با شورش به رهبری محمد بن واصل روبرو شد که سیار را بشکست و حتی وی را اسیر کرد، خوشبختانه، نصر با درآمدن از در گفت و گو با شورشیان نصر را از اسارت ایشان برهانید. در این هنگام الیاس بن اسد از خراسان دستور یافت که به بست رود و آن ناحیه را از خوارج پاک کند. وی برادرزاده اش عمیره بن احمد بن اسد را به حکومت بست فرستاد. عمیره حکومت دادگرانه ای پیش گرفت و با مردم آن نیکویی کرد. در این میان، ولایتدار خراسان، عبدالله بن طاهر، بر آن شد تا ابراهیم بن حنین قوسی را که برای پیشگیری از احتمال پیوستن او به شورش ابی بن حنین دستگیرش کرده بود از بند رها سازد (تاریخ سیستان صراحتاً نمی‌گوید که ابی و ابراهیم برادر بودند، اما همانندی نام پدر این امر را ممکن می‌سازد)، و او را حکومت هرات دهد. در این هنگام وی در مقام ولایتدار سیستان رهسپار زادبوم خود گردید (ربیع الثانی ۲۲۵ ق/ فوریه ۸۴۰ م). اسحاق، پسر ابراهیم به حکومت بست رفت و او پس از رفتارهای ناشایستی که در آغاز داشت با مردم نیکویی کرد و ستایش آنان را برانگیخت، اما حکومت وی دوامی نیاورد و او پس از چند ماه دیده بر جهان فرو بست.^۲

تغییر خلافت در عراق و نشستن واثق بر جای معتصم (ربیع الاول ۲۲۷ ق/ ژانویه ۸۴۲ م) تأثیری در اوضاع مشرق نگذاشت. طاهریان همچنان در قدرت

۱ - همانجا، صص ۸ - ۱۸۶.

۲ - همانجا، صص ۹ - ۱۸۸.

ماندند، و ابراهیم بن حنین ولایتداری سیستان را نگهداشت. چون ابراهیم دوستدار صلح بود، به آزار خوارج نپرداخت، و در نتیجه فعالیت ایشان نیز بالا گرفت. سیستان در ۲۲۷ ق/ ۲ - ۸۴۱ م گرفتار سرمای سخت و یخبندان بی سابقه گردید، چندانکه درختان میوه و تاکستانها خشک شدند و کمیابی و وبا شیوع گرفت. عبدالله بن طاهر در ربیع الثانی ۲۳۰ ق/ دسامبر ۸۴۴ م در نیشابور درگذشت و پسرش طاهر بر جایش نشست، اما ابراهیم بن حنین همچنان ولایتدار سیستان باقی ماند. مرکز فتنه و آشوب در طی این حکومت نسبتاً دیرپا ناحیه بست بوده است نه سیستان بمعنی واقع. در آن شهر، احمد پسر ابراهیم که در پی حکومت مستعجل برادرش فرمانروایی یافته بود توانست با شورشهای غسان بن نصر و احمد قولی (قولی؟) که این دومی را عیاران بست و سیستان پشتیبانی می کردند، مقابله کند و بر هر دو فایق آید. روش خشونت آمیز و سختگیرانه یکی از کاربدستان حکومت به نام خاقان البخاری که برای گردآوری مالیاتهای اطراف بست فرستاده شده بود شورش دیگری را برانگیخت که این بار احمد بن ابراهیم را ناگزیر ساخت از بست به سیستان بگریزد. در شهر بست قدرت به دست رییس یا سرکرده محتشمان محلی،^۱ بشار بن سلیمان افتاد، اما ستمی که وی به مردم کرد شورش دیگری را برانگیخت که صالح بن نصر، برادر غسان، شورش پیشین از آن به سود خود بهره برداری کرد.^۲

۱ - درباره پایگاه رییس در مشرق عالم اسلام نگاه کنید به:

Bosworth, *The Ghaznavid, their empire in Afghanistan and Eastern Iran 994-1040*, Edingurgh, 1963, PP. 184-5.

۲ - تاریخ سیستان، صص ۹۲ - ۱۸۹.

بخش پنجم

سخن پایانی:

فروپاشی قدرت عباسیان در سیستان

و برآمدن یعقوب پسر لیث

۱ - منابع این دوره

با قدرت یافتن صالح بن نصر، سرکرده عیاران در بست، یعقوب بن لیث و برادرانش پا به صحنه تاریخ می‌گذارند. ابراهیم بن حنین قوسی نشان داد که آخرین ولایتدار سیستان است که توانست دعوی نمایندگی قدرت طاهریان و در نهایت عباسیان کند؛ بالاگرفتن قدرت عیاران در سیستان و بست وی و پسرش را در تنگنا انداخت و سرانجام سمتی را که ایشان داشتند از دستشان بیرون کرد. رویداد نشان داد که صالح از چنان پشتیبانی در میان مردم سیستان برخوردار نبود که بتواند بیش از هفت سال خود را در قدرت نگهدارد، پس از حاکمیت سه ساله درهم بن نصر، این یعقوب بن لیث بود که توانست پایه‌های قدرت خاندانش را در سیستان استوار سازد و مظاهر واقعی استیلای خلافت بغداد در این ولایت را از میان بردارد. استقرار امپراتوری پهناور، اما مستعجل صفاری در مشرق عالم اسلام که سیستان شالوده و مرکز آن بود، نخستین شکاف بزرگی بود که در تمامیت ارضی خلافت عباسی پدید آورد، زیرا ولایتداران طاهری خراسان با تصویب خلیفه که گه گاه به گونه‌ای نسبتاً خودبخودی انجام می‌گرفت حکومت می‌یافتند، اما شناسایی اکره‌آمیز و گه گاهی یعقوب و عمرو بن لیث که در پاره‌ای موارد خلفای عباسی ناگزیر به پذیرفتن آن می‌شدند، واقعاً به زور بدست می‌آمد نه چیزی دیگر. تنها برای مدت کوتاهی در اوایل سده چهارم هجری/دهم میلادی، یعنی از

۳۰۱ ق/ ۹۱۴ م تا ۳۰۴ ق/ ۹۱۷ م که صفاریان موقتاً گرفتار شکست شدند و فرمانروایان دست‌نشانده سامانی در سیستان با پیش‌آمدن درگیریها در درون خاندان شاهی دچار آشفتگی و پریشانی گردیدند، عباسیان توانستند یکبار دیگر ولایتداری از خود به سیستان بفرستند. پس از آن کوششهای دیگری نیز انجام گرفت که ولایتداری از بغداد به سیستان گسیل کنند، اما پس از سال ۳۰۴ ق/ ۹۱۷ م هرگز قدرت خلافت به سیستان بازنگشت.^۱

نولدکه در بررسی طراز اول «یعقوب رویگر و دودمانش»^۲ یادآور می‌شود که منابع مربوط به خاستگاه و اوایل زندگی یعقوب و عمرو پراز تناقض‌گویی و دشواری هستند. بارتولد در مقاله‌ای که در یادنامه نولدکه^۳ نوشته با تیزهوشی همیشگی خود به بررسی انتقادی این منابع پرداخته و کوشیده است تا آگاهیهای را که آنها بدست می‌دهند روشن سازد. بررسی بارتولد، مانند بسیاری دیگر از کارهای این پژوهشگر بزرگ روسی از چنان جامعیت و استحکامی برخوردار است که پس از گذشت شصت سال هنوز نمونه یک پژوهش درجه یک است و چنان به تحلیل منابع موجود پرداخته که مگر اندکی چیزی نمی‌توان بر آن افزود.

بررسیهای بارتولد درباره این موضوع وی را بدانجا کشانید که منابع را به دو گروه تقسیم کند. گروه نخست منابع «غربی» بودند و شامل کسانی بودند که معاصر یعقوب و عمرو در سرزمینهای مغرب سیستان و خراسان بودند. به گفته بارتولد، روایت غربی به دلیل معاصر بودن با رویدادهای مشرق، در ضبط تاریخ رویدادها دقیقتر است، اما چون مؤلف آن در جایی زندگی می‌کرده که با محل

۱ - تاریخ سیستان، صص ۶ - ۳۰۲؛ ابن اثیر، ج ۸، صص ۵ - ۱۶۴؛ مقایسه کنید با تاریخ ایران کیمبریج، ج ۴، بخش درباره طاهریان و صفاریان.

2. in *Sketches From Eastern history*, Eng. trans. by J. S. Black, Edinburgh, 1892, PP. 176-207, cf. P. 178 n. 2.

3. «Zur Geschichte der Saffariden», *Orientalistische Studien Zu Theodor Nöldeke gewidmet*, Giessen, 1906, I, PP. 171-91.

وقوع رویدادها فاصله زیادی داشته، آگاهی‌هایی که دربارهٔ اوضاع سیاسی و جغرافیایی مشرق بدست می‌دهد خواه‌ناخواه ناقص و مخدوش است. از جملهٔ تاریخ‌نگاران این گروه یکی یعقوبی است، اما هم بارتولد و هم پیش از او آوگوست مولر گفته‌اند که اگرچند یعقوبی حدود ۲۶۰ ق/ ۸۷۴ م از مشرق سرزمینهای خلافت به مرکز آن رفت، با اینهمه اطلاعاتی که از آنجا آورد بسیار اندک است، اما این اطلاعات اندک را در جای دیگر نمی‌توان بدست آورد، مگر پاره‌ای جزئیات تازه دربارهٔ سفرهای جنگی یعقوب به کرمان و فارس.^۱ همین امر در مورد طبری که در گزارش کردن این رویدادها به نقل دیده‌های خود می‌پردازد نیز صادق است.^۲ ابن خلکان مقالهٔ زندگینامه‌ای بلندی را که در کار او استثنایی است به یعقوب اختصاص می‌دهد و مطالب آن را از چندین منبع مختلف گرفته است.^۳ ابوالحسین عبيدالله عضو خاندان طاهری بود و بنابراین گویا دربارهٔ رویدادهای مشرق که برای خاندان او بسیار مصیبت بار بوده‌اند آگاهی‌های فراوان داشته است. از جمله منابع ابن خلکان نیز مهمترین همهٔ منابع غربی، یعنی ابو عبدالله محمد بن ازهر اخباری است که وی نیز آگاهی‌های خود دربارهٔ خاستگاه صفاریان را از علی بن محمد نامی گرفته که به حدس بارتولد شاعر و تاریخ‌نگار معروف علی بن محمد، معروف به ابن بسام بود.^۴

منابعی که به گروه «شرقی» تعلق دارند برخلاف فی‌المثل یعقوبی هم‌روزگار اوایل دورهٔ صفاری نیستند، اما در دورهٔ جانشینان صفاریان در خراسان، یعنی سامانیان زندگی می‌کردند. در نتیجه در بدست دادن تاریخ دقیق رویدادها دقت کمتری دارند، اما در عوض به ذکر جزئیاتی می‌پردازند که در جای دیگر بدست

۱ - یعقوبی، تاریخ، ج ۲، صص ۶۰۵، ۶۱۶ (ترجمهٔ فارسی، ۵۲۶، ۵۳۶). گرایش‌های شیعی یعقوبی و لذت او از مبارزه‌ای که با قدرت مسلط سنی می‌شود، او را می‌دارد تا از سرسختی و دلیریهای یعقوب در مقابله با خوارج با همدلی آشکار سخن بگوید.

2. *Annales*, III, PP. 1698-1706.

۴ - بارتولد، همانجا، صص ۳ - ۱۷۱.

۳ - ترجمهٔ دسلان، ج ۴، صص ۳۵ - ۳۰۱.

نمی‌آید. گذشته از دو منبعی که در بالا از آنها سخن رفته، ابن خلکان از منبع دیگری به نام سلامی^۱ یاد می‌کند که اطلاعات او گه‌گاه با آگاهی‌هایی که منابع دیگر بدست می‌دهند همخوانی ندارد؛ و ابن اثیر نیز در تألیف خود هم از کتاب ابن ازهر بهره می‌گیرد هم از نوشته سلامی. گردیزی مورخ غزنوی نیز از تاریخ ولات خراسان سلامی که غالباً از آن نقل قول می‌شود، اما خود اثر از میان رفته، استفاده کرده است.^۲ ابوعلی حسین بن احمد سلامی از کارکنان دستگاه دیوانسالاری سامانی در نیمه یکم سده چهارم هجری/دهم میلادی بود. با توجه به آگاهی احتمالی او درباره اوایل دوره صفاری، بارتولد حدس زده که وی از وزیران سامانی بود که اندکی پیش از شکست عمرو بن لیث از امیر اسماعیل بن احمد در ۲۸۷ ق/ ۹۰۰ م خدمت امیر صفاری می‌کرده. همچنین، گویا که بخش درباره صفاریان طبقات ناصری، نوشته مناج بن سراج جوزجانی، مورخ غوریان در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی در نهایت برگرفته از کتاب سلامی است؛ منبع واسطه شاید قصص ثانی ابن هیصم بوده است؛ اما درباره کتاب اخیر چیز دیگری دانسته نیست.^۳ همچنین، حکایات متعدد درباره اوایل دوره صفاری در جوامع الحکایات (نظام‌الدین شمار آنها را سی و هفت حکایت می‌داند که [در قسم ۱، باب ۱۳] نشان‌دهنده سنت شرقی در تازه‌ترین شکل آن در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی است). عوفی منبع چندین حکایت خود را اخبار یعقوب لیث و اخبار آل لیث یاد می‌کند و ناظم حدس زده است که این منابع در واقع عناوین بخشهای مربوط در تاریخ ولات خراسان بوده‌اند.^۴ سرانجام، اطلاعاتی که در آثار

۱ - ترجمه، ج ۴، ص ص ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۶، و صفحات دیگر.

۲ - مقایسه کنید با بارتولد، همانجا، ص ص ۵ - ۱۷۴، و همان

Turkestan down to Mongol invasion, PP. 10-11.

(ترکستان نامه، ۵۱/۱).

۳ - طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، ج ۱، ص ۱۹۷، ترجمه راورتی، ج ۱، ص ۱۹.

۴ - نگاه کنید به: M. Nizámú-d-Din, *Introduction to the jawámí'ul-Hikáyát*, PP. 45-7, 266.

جغرافیایانویسانی چون اصطخری و ابن حوقل و مروج الذهب مسعودی آمده، از جهت زمینه‌های سالشماری، باید از منبعی تبعیت کنند که پیش از اثر سلامی نوشته شده بودند. اصطخری در اثر جغرافیایی خود چنان به توصیف مفصل و جزءبجزء زرننگ می‌پردازد که گویی خود (یا سلف وی بلخی) به سیستان سفر کرده است.^۱

بارتولد تأسف می‌خورد که تاریخ مستقلى دربارهٔ دودمان صفاری در دست نیست، اما این شکاف را تاریخ سیستان که البته وجود آن در ۱۹۰۹ بر بارتولد ناشناخته بود پر می‌کند.^۲ تقریباً یک سوم کتاب به تاریخ سیستان و امرای صفاری در طی کمابیش ۱۴۰ سال میان بقدرت رسیدن یعقوب و تصرف سیستان به دست غزنویان در سال ۳۹۳ ق/ ۱۰۰۳ م اختصاص دارد. گرایش نویسندهٔ ناشناختهٔ این کتاب خنثی‌کنندهٔ سودمند نگرش دشمنانهٔ تقریباً همهٔ منابع دیگر است. این منابع دیگر که در محیطهای اشرافی و سنی دودمانهایی چون سامانیان، غزنویان و سلجوقیان کار می‌کردند صفاریان را راهزنانی می‌دانستند که دراز دستیهای آنان

۱ - اصطخری، ص ص ۴۱ - ۲۳۹، ۷ - ۲۴۵. (ترجمهٔ فارسی، ص ص ۲۰۱ - ۱۹۲)؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ص ۱۵ - ۱۴، ۲۰ - ۴۱۹، ترجمهٔ کرامرس و ویت، ج ۲، ص ص ۴ - ۴۰۲، ۸ - ۴۰۷. (ترجمهٔ فارسی، ص ص ۶۱ - ۱۵۰)؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ص ۵۶ - ۴۱. (ترجمهٔ فارسی، ج ۲، ص ص ۶۰۳ - ۵۹۹)؛

Barthold, «Zur Geschichte der Saffarid», PP. 173-6.

مسعودی می‌گوید که دربارهٔ آغاز کار یعقوب، در دورهٔ کودکی که رویگری می‌کرد و پس از آن در کتاب بزرگ خود اخبارالزمان که مروج‌الذهب تلخیص آن است سخن رانده است. متأسفانه کتاب اخیر از سالهای زندگی یعقوبی بسرعت می‌گذرد و گزارش مفصلی در این باره بدست نمی‌دهد.

۲ - متن ناقص و غیرانتقادی تاریخ سیستان در جزوه‌های نشریه‌ای هفتگی که در سالهای ۱۳۰۲ - ۱۲۹۹ ق/ ۵ - ۱۸۸۱ م در تهران منتشر می‌شد چاپ شده است، اما این اثر تا سدهٔ بیستم میلادی بر پژوهشگران شناخته نبود؛ نگاه کنید به:

Scarcia, «An illusory Problem; the text of the Tarikh-i Sistan», *EW*, n.s., XV, 3-4, 1965, PP. 277-8.

دودمان محبوبی چون دودمان طاهری در خراسان را برانداخت، بنیاد قدرت خلافت را در جنوب ایران سست و لرزان کرد و تنها تلاش بلندپروازانهٔ ایشان برای براندازی دولت سامانیان در ماوراءالنهر پیشروی آنان را متوقف ساخت. نویسندگان سنی وابسته به دستگاه خلافت اتهام همدلی صفاریان با خوارج و استفادهٔ آنان از سپاهیان خارجی را بارها گفته‌اند؛ اما دست کم، این اتهام دومی راست است. وزیر بزرگ، نظام‌الملک طوسی که ذهنش را اندیشهٔ تهدید اسماعیلیان و فداییان ایشان به چهارچوب امپراتوری سلجوقی پر کرده بود، گام را فراتر نهاده حتی یعقوب را از پیروان مذهب اسماعیلی می‌خواند.^۱ اما تاریخ سیستان صفاریان را تجسم غرور و میهندوستی محلی می‌بیند، رهبرانی که برای مدتی کوتاه سیستان را مرکز امپراتوری پهناوری کردند که گسترهٔ آن از کابل در مشرق تا مرزهای عراق در مغرب می‌رسید. گواه این سخن عنوان بخش تاریخ سیستان دربارهٔ زندگی یعقوب است که چنین آمده: «اخبار ملک الدنیا صاحب القرآن ابی یوسف یعقوب بن لیث و نسبت او و یاد کردن بزرگی که او بود».^۲ تاریخ سیستان در زبان و اشکال عنوان معمولاً بسیار محدود است، در پشت سر این گزارفگویی غرور مردی محلی را می‌بینیم که با مساعی تنهای خود و بی‌یاری گرفتن از نسب اشرافی کارهای بزرگ و برجسته انجام می‌دهد.

۲ - آغاز کار یعقوب بن لیث و امارت صالح بن نصر

باقی می‌ماند یکجا کردن آگاهیهای بدست آمده از تاریخ سیستان با مطالب منابع پیش‌گفته که بارتولد به بررسی آنها پرداخته است. تاریخ سیستان یعقوب را از طریق دخالت دادن او با تصرف بست به دست صالح بن نصر، سرکردهٔ عیاران وارد

۱ - سیاست‌نامه، فصل سوم، چاپ میرزا محمد قزوینی، تهران، ۱۳۳۴ ش/ ۱۹۶۵ م، ص ۱۲ (سیر الملوک، چاپ هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۵، ص ص ۲۹-۱۸).

جزیان اصلی رویدادها می‌کند. وی در شهر کوچک قرزین، که در شمال راهی که از زرنگ به بست می‌رسد نهاده است از پدر و مادری تهیدست زاده شد. به گفته گردیزی، وی در زرنگ شاگرد رویگری بود و با گرفتن ماهی پانزده درهم رویگری می‌آموخت.^۱ سخن ابن هیصم در کتاب جوزجانی که لیث پدر یعقوب مهتر رویگران سیستان بود آشکارا داستان بر ساخته دوره‌های بعد است که با برداشت از خاستگاه پست خانواده یعقوب پدید آورده‌اند؛ و بدیهی است که اقدام یعقوب در بدست گرفتن عادی مقام پادشاهی در بازیهای کود کانه که از بزرگی او در آینده خبر می‌دهد، حکایت عامیانه‌ای از گونه داستانهای حماسه ملی ایران و ادب باستانی یونان است، اما با اینهمه برای نشان دادن نیروی غرور محلی در دست آوردهای صفاری حایز اهمیت است.^۲ به گفته رابیان اصطخری و ابن حوقل عمرو در آغاز پیشه مکاری داشت و استر کرایه می‌داد، و به روایتی دیگر نخست بنایی می‌کرد.^۳ اما چنین می‌نماید که نسبت «رویگر» به عمرو نیز داده می‌شد.^۴ درباره پیشه و اوان زندگی دو برادر دیگر، یعنی طاهر و علی چیزی در منابع نیامده است.^۵

یعقوب بزودی از پیشه حلال رویگری خسته شد و به دسته‌های عیاران

۱ - مسعودی، مروج الذهب، ج ۸، ص ۴۲ (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۵۹۹)؛ گردیزی، چاپ نفیسی، ص ۱۱۲، چاپ ناظم، ص ۱۱-۱۰ (چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۹-۱۳۸).

۲ - طبقات ناصری، ج ۱، ص ۸-۱۹۷، ترجمه، ج ۱، ص ۲۰-۱۹؛ مقابسه کنید با:

Barthold, «Zur Geschichte des Persischen Epos», *ZDMG*, LXLVII, 1944, P. 157.

۳ - اصطخری، ص ۲۴۶؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۱۹، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۴۰۷.

4. Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 176-7;

مثلاً ابن ازهر در کتاب ابن خلکان، ترجمه انگلیسی، ج ۵، ص ۳۰۱، و ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۲۴.

۵ - ابن جوزی، ج ۱، ص ۱۹۷، ترجمه انگلیسی، ج ۱، ص ۱۹، نام این دو برادر علی و معدل آمده است. اما ذکر روشن مرگ طاهر در نبرد که در تاریخ سیستان، ص ۱۹۹ آمده تأیید می‌کند که وی یکی از برادران اصلی صفاری بود. معدل در واقع یکی از پسران علی بود، و بعدها در تاریخ سیستان، مثلاً در صفحه ۲۵۱ و غیره بارها از وی یاد می‌شود.

پیوست که چیزی میان پاسداران خارجی ستیز (در منابع عربی آنجا که به رویدادهای سیستان پرداخته می‌شود، غالباً از آنان با نام مطوعه «جهادگران داوطلب» یاد می‌شود) و راهزنان صرف و ساده، از دیرباز عنصر مزاحم و پردردسری در زندگی سیستان بودند. عوفی دربارهٔ اوایل زندگی یعقوب که پیشهٔ عیاری می‌ورزید سه حکایت نقل می‌کند. یکی از این حکایات می‌گوید که وی و یارانش نخست با دست زدن به نیرنگ توانستند اسب بدست بیاورند. کاروان بزرگی از عراق و خوزستان به سیستان نزدیک گردید (باید بجای «اصفهان») که در متن آمده سیستان خواند)، و کاروانسالار از بیم خوارج کس پیش ولایتدار سیستان فرستاد و از وی خواست تا گروهی را به پاسداری از کاروان بفرستد. یعقوب و یارانش خود را در رباطی بر سر راه جاده‌ای که از کنار بیابان می‌گذشت پنهان کردند، و هنگامی که پنجاه پاسدار سوار در رسیدند، اسبان و سواران هر دو را گرفتند. یعقوب با استفاده از ستور و سلاح کاروان را که نزدیک می‌شد متوقف ساخت و یک پنجم از مال و خواستهٔ بازرگانان را گرفت و بدین‌گونه شالودهٔ مالی استواری بدست آورد و توانست مردان بیشتری را بسوی خود بکشاند. از ویژگیهای برجستهٔ این داستان این است که غارتگرانی که به کاروان زدند شعاریا تحکیم قدیمی خوارج را فریاد می‌زدند (الحکم لله، لا حکم الا الیه). متن حکایت تأکید دارد که کاربرد این رجز جنگی تدبیری برای افکندن هراس در دل بازرگانان بوده است، زیرا بازرگانان می‌دانستند که دارند به یکی از کناهای قدیمی خوارج نزدیک می‌شوند. حکایت دوم نیز می‌گوید که گروه یعقوب بر کاروانی که از مولتان به سیستان می‌آمد راه زدند و آن را غارت کردند؛ مانند داستان پیشین، پنجاه شتر و مالی که بدست آمد کفایت کرد تا یعقوب به کمک آن دورهٔ زندگی نظامی خود را آغاز کند. حکایت سوم می‌گوید که یعقوب یکی از مردم زرنگ به نام ابن فرقد را بفریفت و او را واداشت در ازای حمایت از او در برابر دزدی خیالی که به خزانهٔ ابن فرقد نقب زده بود، ۵۰۰۰ درهم به یعقوب

بپردازد - البته این نقب را یعقوب خود پنهانی زده بود.^۱ اگرچند تردیدهای فراوانی در جزئیات این حکایات می‌رود، اما نشان می‌دهند که یعقوب در اوان زندگی خود جوانی زیرک و باتدبیر بود، معیشت خود را با بکارانداختن خرد و اندیشه‌اش بدست می‌آورد و به دوستان عیارش ثابت کرد که شایستگی آن‌را دارد که به سرکردگی آنان برسد و می‌توانند امیدوار باشند که با گردآمدن زیر علم او به غنایم فراوانی دست یابند. با پیوستن یعقوب به خدمت صالح بن نصر (یا نصر) کرمانی،^۲ تاریخ سیستان از جهت پرداختن به زندگی یعقوب به منبعی درجه‌یک مبدل می‌شود. این کتاب درباره‌ی پاره‌ای از ماجراهای بسیار مهم مانند تصرف زرنگ به دست صالح نه همان به جزئیات بسیار خرد می‌پردازد و گزارش روزبروز با ذکر تاریخ روز بدست می‌دهد، بلکه حکایات آن زمینه‌چندین حکایت جوامع‌الحکایات درباره‌ی مناسبات یعقوب با صالح است.

نیروی صالح در بست بالا گرفت، و این امر را تاریخ سیستان به افزایش نفرات تازه با پیوستن یعقوب و عیاران سیستان به صالح نسبت می‌دهد. به گفته‌ی گردیزی یعقوب از سرهنگان سپاه صالح در بست گردید.^۳ صالح را مردم بست به امیری خود بشناختند، و او خراج ناحیه را برای خود و سپاهیان‌ش برداشت (محرم ۲۳۸ ق/ ژوئن - ژوئیه ۸۵۲ م). صالح با این شالوده‌استواری که پیدا کرد کوشید تا قدرت خود را به سیستان گسترش دهد و همه‌ی رقیبانش را از میدان بدر

۱ - عوفی، جوامع‌الحکایات، رونوشت دستنویس، فصلهای ۲۵-۱۱ از قسم یک، تهران، ۱۳۳۵ ش/ ۱۹۵۶ م، صص ۴۰-۱۳۶ (= حکایت‌های شماره‌های ۱۲-۷۱۰ در شماره‌گذاری نظام‌الدین. ابن فرقد حکایت سوم شاید ابراهیم بن بشر فرقد یاد شده در تاریخ سیستان است که از او به نام یکی از اعیان و علمای زرنگ در روزگار تصرف این شهر به دست صالح بن نصر یاد می‌شود. پدر ابراهیم در خلافت هادی عامل گردآوری خراج بود.

۲ - منابع ابن خلکان، ابن ازهر و عبیدالله بن احمد (ترجمه، ج ۴، صص ۳۰۱، ۳۱۵) و حمزه اصفهانی سنی ملوک الارض والانبیاء، ص ۱۶۹ (ترجمه فارسی، ص ۲۰۹) به نصر نسبت کنانی می‌دهند.

۳ - زین‌الخبار، چاپ نفیسی، ص ۱۱۲، چاپ ناظم، ص ۱۱، چاپ عبدالحی حبیبی، ص ۱۳۹.

کند. شورش‌هایی که در کش (در درهٔ پایین هیرمند اندکی کمتر از نیمه راه میان زرننگ و بست) به رهبری محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان بن خزیم درگرفته بود فرو نشانده شد. عیاران صالح آشکارا پاسدار مذهب سنت در ولایت بودند؛ از این روی جنگ پیروزمند در ناحیهٔ کش که جنگ با سرکردهٔ خارجی، عمار بن یاسر بود، به دست فرماندهان سگزی سپاه صالح، کثیر (یا کثیر بن ورقاء، یعقوب بن لیث و درهم بن نصر) انجام گرفت.^۱

این رویدادها را با نگاهی به منابع دیگر می‌توان بهم پیوند داد. عوفی حکایتی دارد که در آن یعقوب (در اینجا وی دربان = حاجب صالح است، که به گفتهٔ بارتولد شاید بتوان از آن به سالار نگهبانان خاصهٔ صالح تعبیر کرد) خود را از دست فرماندهٔ رقیبی به نام کثیر بن ورقاء آسوده می‌کند. صالح بر بست و نواحی روستایی آن خراج بست و زیاده‌ستانیهای او آشوبهایی را در شهر برانگیخت. یعقوب برای برآوردن نیاز مالی صالح پیشنهاد کرد که وی اموال «پسران حیان خارجی» را مصادره کند. این کار ناپسند به کثیر سپرده شد که وی نیز آن را انجام داد، اما با توطئه‌ای که یعقوب کرد سرانجام کثیر به دست سپاهی که ولایتدار طاهری سیستان به گرفتن او فرستاد کشته شد، و یعقوب از دست رقیب آسوده گردید. گویا کثیر^۲ شخصیتی تاریخی بوده است و اینکه تاریخ سیستان پس از جنگ ناحیهٔ کش نامی از وی نمی‌برد شاید نشانهٔ آن است که با رونق گرفتن یعقوب از ارج و مقام او پیش صالح کاسته شد. تنها جای دیگری که از کثیر بن ورقاء نام می‌رود در کتابهای اصطخری و ابن حوقل است که می‌گویند وی دایی برادران صفاری و پیشوای خوارج بود که کارهای او حس بلند پروازی یعقوب را که از رهبران عیاران بود بیدار کرد.^۳ بدیهی است «پسران حیان» حکایت عوفی

۱ - تاریخ سیستان، ص ۴ - ۱۹۳.

۲ - جوامع الحکایات، چاپ نسخهٔ عین، ص ۱ - ۱۴۰ (= حکایت شمارهٔ ۷۱۳، در شماره گذاری نظام‌الدین)، مقایسه کنید با: Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 179-80.

۳ - اصطخری، ص ۲۴۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۹۷)؛ در کتاب اصطخری این نام به صورت کثیر بن ←

باید با شورشیان کش، یعنی محمد بن عبید و پسران حیان بن خزیم ارتباط داشته باشد، اما جدا کردن حقیقت از خیال دشوار است.

زادبوم اصلی صالح سیستان بود،^۱ و بدیهی بود که بلندپروازی وی از بست متوجه مشرق شود. سد بزرگی که در برابر وی ایستاده بود ولایتدار قانونی سیستان، گمارده طاهریان ابراهیم بن حضین قوسی بود که مدت چهارده سال بود که با موفقیتی معقول بر ولایت فرمان می‌راند. ابراهیم که می‌دانست بست همواره کانون ناخرسندیها و آشوبهایی بود که غالباً دامنه آن به سیستان نیز می‌رسید، دست به کار فرونشاندن شورش این شهر گردید. وی در میانه شعبان ۲۳۹ ق/ میانه ژانویه ۸۵۴ م پسرش محمد را با سپاهی به ناحیه بست و زمینداور فرستاد. در آغاز جنگ به سود محمد پیش می‌رفت. صالح بست را ترک گفت و به بیابان گریخت، صاحب الشرطه او ابراهیم بن خالد و بسیاری دیگر از یارانش وی را فرو گذاشته جانب حکومت را گرفتند. با این‌همه، چندان نگذشت که صالح سپاهش را بازسازی کرد و محمد را ناگزیر ساخت که در کهندز شهر پناه جوید. آنگاه پنهانی از راه بیابان رهسپار سیستان گردید و در پای دیوار زرنگ پدیدار شد. ابراهیم بن حضین در درآکار، یکی از دروازه‌های سیزده گانه‌ای که از زرنگ به ربضهای شهر می‌رفتند در برابر صالح درایستاد،^۲ اما در جنگی که در چهارشنبه ۲۱ ذیحجه ۲۳۹ ق/ ۲۳ مه ۸۵۴ م درگرفت شکسته شد و ناگزیر به دارالاماره در ارک یا کهندز شهر عقب نشست.^۳ فرماندهان سپاه صالح، از جمله یعقوب بن لیث

→ رفاق آمده است. ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۱۹، ترجمه انگلیسی، ص ۴۰۷ (ترجمه فارسی، ص ۱۵۶).

۱ - تاریخ سیستان، ص ۱۹۸.

۲ - همان باب الخان (نسخه بدل: باب الکار) اصطخری در شرح زرنگ، ص ۲۴۰، (ترجمه فارسی، ص ۱۹۳) و باب آخان ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۴۱۴، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۴۰۳ (ترجمه فارسی، ص ۱۵۲)، است.

۳ - تاریخ سیستان، ص ص ۴ - ۱۹۳، بواسطة وصف مفصلی که جغرافیایانوسان، بویژه اصطخری از ←

و برادرانش عمرو و علی و حامد^۱ بن عمرو توانستند شبانه به شهر بیرونی درآیند و صالح خود بامداد روز بعد به شهر درآمد. نورسیدگان چشم آن داشتند که «ستون مؤمنی» از همدلان درون شهر به یاری ایشان برخیزند، و چون صالح پدیدار گشت عیاران زرنگ به او پیوستند. اما اعیان و علمای سنت عیاران را با اینکه دعوی می‌کردند که مدافع مذهب سنت در سیستان در برابر خوارج هستند، عنصری فتنه جو و آشوب طلب می‌دانستند. ابراهیم بن حنین ولایتدار سیستان که در محاصره قرار داشت نمایندگان طبقات حکومتگر و دینی (مشایخ و فقها) را گرد آورد؛ و گروهی از علما به ریاست سخنگوییشان ابو محمد عثمان بن عفان (در مقام پیشوای یکی از دو گروه غالب حنفی و شافعی در درون شهر) که در خشکی و تنگسالی ۲۲۰ ق/ ۸۳۵ م بر توزیع کمکهای دولتی نظارت می‌کرد از صالح پرسید به چه کار آمده و چه مقاصدی در سر دارد. صالح پاسخ گفت که وی تنها به هدف مبارزه با خوارج به زرنگ آمده است و قصد دارد که فردا از شهر بیرون رود. وی به وعده خویش وفا کرد؛ به بیرون شهر عقب نشست و در خندق دفاعی پیرامون شهر (که در آن هنگام خشک بود) لشکرگاه زد، اما جنگ هنگامی درگرفت که فرمانده سپاه ابراهیم به نام عبید کشی سپاهیان را به شارستان یا شهر درونی برد و کوشید تا راه را بر نیروهای صالح ببندد. با اینهمه، صالح به بام سرایی که مجاور دیوار شارستان بود بر شد و از در سرای بیرون آمد و در شارستان را باز کرد. همینکه یاران صالح وارد شارستان گردیدند کسانی که با

→

زرنگ بدست داده اند، تصور دقیقی از محل شهر داریم. زرنگ دارای یک شهر درونی بود که از راه پنج دروازه آهنی به آن وارد می‌شدند و شهر بیرونی آن سیزده دروازه داشت؛ نگاه کنید به:

le Strange, *The lands of the eastern caliphate*, PP. 335-7.

(سرزمینهای خلافت شرقی، صص ۶۳ — ۳۶۰).

۱ — نام حامد در متن تاریخ سیستان با لقب یا کنیه ناخوانای سرماوک، سربابک و غیره آمده است. بهار درص ۱۹۶، زیرنویس ۶ از قرینه احتمالی ناوکی یاد می‌کند، اما شکل درست این کلمه کاملاً ناشناخته است.

عیاران همدلی داشتند به یاری ایشان شتافتند. ابراهیم ناگزیر شارستان و تمامی زرنگ را ترک گفت و به صالح فرصت داد که دارالاماره را بتصرف درآورد و دارایی و آذوقه او را تصرف کند (پنجشنبه ۲۱ ذیحجه ۲۳۹ ق/ ۲۴ مه ۸۵۴ م). صالح مردانی را به گشودن در زندان حکومتی که در مجاورت دارالاماره قرار داشت و تصرف خانه شخصی ابراهیم در جوربندان(؟) (از قرار معلوم در درون ربض یا بیرون شهر) فرستاد. اما توده‌های مردم زرنگ نشان دادند که هنوز تتمه‌ای از حس قانون‌خواهی در آنها بجا مانده است و جز یک تسامح خشک و خالی همگامی دیگری با صالح و عیاران او نکردند؛ آنان صالح را از غارت خانه ابراهیم بازداشتند و چنان برخورد تهدیدآمیزی با صالح کردند که وی ترسید مردم بر او و یارانش بشورند. از این روی خواستار امنیت در دارالاماره شد و بر آن گردید که روز دیگر از شهر بیرون رود. وی به امام عثمان بن عفان و علمای سنت روی آورد و از آنان خواست تا با او همکاری کنند، و باری دیگر در ایستاد که تنها هدفش جنگیدن با خوارج و انتقام‌کشیدن از کشندگان برادرش است، اما پاسخی نیافت.^۱

در این میان، ابراهیم بن حنین در این جنگ سه جانبه نیروهایش را با افراد عمار بن یاسر، سرکرده خوارج یکی کرد. این اتحاد با خوارج که دشمنان دیرینه ولایتداران رسمی سیستان بودند سرانجامی نیافت. صالح سپاه خویش را که شمار آن به ۴۰۰۰ سوار و پیاده می‌رسید سان دید و فرماندهان عمده سپاه را مأمور دروازه‌های گوناگون باره پیرامون شهر کرد: یعقوب بن لیث را بر دروازه دارالاکار، حامد سرناوک(؟) را بر دارالمینا و عقیل بن اشعث را بر دارکرکویه گماشت. سپاهیان وی پرچم سیاه که معمولاً پرچم عباسیان و مذهب رسمی سنت بود برافراشتند، اما خوارج پرچم سنتی خود را که رنگ سفید داشت علم کردند. بیم از خوارج و تعدیات احتمالی ایشان سبب گردید که مردم زرنگ

نفرت از عیاران را فراموش کنند و به یاری صالح برخیزند، چنانکه سرانجام ابراهیم و عمار بن یاسر شکسته شدند، اما خوارج همچنان شهر را تنگ در محاصره داشتند و راه تماس آن با جهان خارج را بکلی بستند. ابراهیم اکنون برای گرفتن نیروهای کمکی به امیر فرادست خود در خراسان، عبدالله بن طاهر روی آورد و پسرش محمد را نیز از بست به یاری خود فراخواند. محمد بن ابراهیم سپاهی از مردم زمینداور گرد آورد و آن را به سیستان فرستاد، اما در میانه راه، فرمانده خواهشی و ۳۰۰ تن از مردانش امیر خود را فرو گذاشته به صالح پیوستند و دیگران دلسرد و افسرده به بست بازگشتند. درخواست عثمان بن عفان و علمای زرنگ محمد را واداشت تا به تن خویش به تختگاه ولایت آید، اما درست در بیرون شهر، صالح، یعقوب بن لیث و حامد سرناوک راه بر او بستند و از رفتن او به شهر جلوگیری کردند. پس از نبردی سخت و خونین، محمد ناگزیر عقب نشست و در هیسون، از روستاهای زرنگ به پدرش ابراهیم پیوست؛ و در ۲۸ جمادی الاولی ۲۴۴ ق/ ۱۱ سپتامبر ۸۵۸ م در آنجا درگذشت.^۱

بی‌گمان این نبرد میان محمد و صالح در بیرون شهر زرنگ بود که زمینه یکی از حکایات عوفی است و در آن یعقوب باری دیگر به حيله دست می‌زند. پیش از درگیری این نبرد، یعقوب با یکی از پیران خردمند زرنگ که عوفی او را یکی از شاگردان عثمان بن عفان می‌خواند رأی می‌زند و با او درباره چگونگی درافتادن با سپاه محمد بن ابراهیم که به شهر نزدیک می‌شد سخن می‌گوید. پیرمرد پیشنهاد می‌کند که چون سپاهیان محمد با سیستان بیگانه‌اند - به آنان گفته می‌شود که سپاهی که در اینجا مستقر است از خراسان آمده است (نیروهای کمکی که طاهریان فرستادند؟) - آنها را فریفته به نهرها و کانالهای آبیاری پیرامون شهر هدایت نمایند و چنان کنند که ایشان در پیچ و خم این نهرها راه خود را گم

کنند.^۱

سرانجام خانه ابراهیم بن حنین را پس از آنکه نیروهای متحد او و خوارج شکسته شدند و از زرنگ بیرون رفتند غارت کردند.^۲ در این هنگام صالح پیشنهاد کرد که خانه های محمد بن ابراهیم و سران سپاهش را به باد غارت دهند. این پیشنهاد که گویا مخالفت چندانی نیز با آن نشد دست آویزی برای افتادن شکاف میان نیروهای متحد گردید. ظاهراً این شکاف و نفاق به دست یعقوب بن لیث صفاری که نقشه جانشینی مخدوم پیشین خود را در سر داشت طرح ریزی گشت. یعقوب، حامد سزناوک و دیگر امرای سگزی سپاه به غارت بیشتر مردم زرنگ اعتراض کردند و می گفتند که صالح پیش از آن دو میلیون درهم از مردم شهر بیرون کشیده است و مصادرات بیشتر برای رونق و شکوفایی اقتصادی زرنگ و کلاً تمامی سیستان زیان دارد. دعوی کردند که اگر چند صالح خود سگزی است، اما بیشتر سپاهیان وی عیاران بست هستند و اگر بیش از این منابع زرنگ را غارت کنند تنها به سود بست که رقیب شهر زرنگ است تمام خواهد شد.^۳ دشوار بتوان باور کرد که یعقوب و یاران او در روزهای نخست اینهمه نگران منافع اقتصادی و مالی درازمدت زرنگ بودند؛ احتمال بیشتر این است که یعقوب می ترسید مبادا دیگر چیزی بجا نماند که وی بتواند به یاری آن نقشه هایی را که احتمالاً در سر می پروراند به اجرا درآورد و سیاستهای توسعه طلبانه خود را تحقق بخشد. حکایت جوامع الحکایات درباره این رویداد صراحتاً می گوید که یعقوب از روی عمد میان عناصر سگزی و بستی سپاه صالح بذرنفاق پاشید و احساسات سگزیان را با گفتن اینکه جنگ را آنان می کنند و بخش عمده اموال غارتی را بستیان می برند،

۱ - جوامع الحکایات، نسخه عین، ص ص ۲ - ۱۴۱ (= حکایت شماره ۷۱۴ در شماره گذاری نظام الدین)؛ مقایسه کنید با:

Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 181-2.

۲ - تاریخ سیستان، ص ۱۹۷.

۳ - همانجا، ص ص ۹ - ۱۹۸.

برانگیخت. ۱

تاریخ سیستان ادامه می‌دهد که نیروهای صالح به دو گروه سگری و بستی تقسیم گردید. چون عیاران سیستان قویتر از گروه بستیان بودند، صالح بی‌درنگ کسی پیش مالک بن مردویه، جانشین خود در بست فرستاد و از او یاری خواست. نیرویی مرکب از ۵۰۰ مرد از بست راهی زرنگ گردید، اما یعقوب و حامد سرناوک راه بر این سپاه گرفتند، مالک کشته شد و خزانه و بار و بنه او همه به تاراج رفت. اکنون آشکار گردید که شکاف میان صالح از یک سو و امرای سگری او از سوی دیگر التیام‌پذیر نیست، و صالح دریافت که چیرگی او بر سیستان سستی گرفته است. وی با سپاهی اندک به بست گریخت، اما در نوق یا نوقات در نزدیکی زرنگ برای نبرد با یعقوب که از پی وی می‌آمد متوقف گردید. در این نبرد طاهر برادر یعقوب کشته شد، اما صالح بسختی شکست خورد و ناگزیر شد که روی در گریز نهد و خود را در گوشه‌ای پنهان سازد (جمعه ۲۶ جمادی الثانی ۲۴۴ ق/ ۹ اکتبر ۸۵۸ م).^۲

سپاه سیستان همینکه به این پیروزی دست یافت رسماً اعلام کرد که بیعت خود را با صالح برداشته و با درهم بن نصر یا نصر بیعت کرده است. یعقوب و حامد سرناوک فرمانگزار امرای سپاه او باقی ماندند.^۳ تا پیش از این حوادث در روایت تاریخ سیستان نامی از درهم بن نصر در میان نمی‌آید، و پاره‌ای منابع می‌گویند که پس از صالح این یعقوب بود که بر جای وی نشست. با اینکه نام پدر صالح و درهم یکی است، در هیچ‌جا بالصراحه گفته نمی‌شود که آن دو برادر بودند.^۴ تنها اصطخری، ابن حوقل و تا اندازه‌ای کمتر حمزه اصفهانی جزئیاتی

۱ - نسخه عین، ص ۱۴۲ (= حکایت شماره ۷۱۵ در شماره گذاری نظام‌الدین).

۲ - تاریخ سیستان، ص ۱۹۹.

۳ - همانجا.

۴ - در یکی از منابع ابن خلکان، ابن ازهر، از وی به نام «درهم بن حسین» یاد می‌شود (ترجمه انگلیسی، ج ۴، ص ۳۰۱).

دربارهٔ اوایل زندگی درهم که از رهبران عیاران بود بدست می‌دهند. آنان می‌گویند که وی از سرکردگان مطوعهٔ خوارج ستیز بود که در زرنگ بقدرت رسید (هیچیک از این دو جغرافیانویس نمی‌گویند که پیش از وی صالح قدرت را در زرنگ در دست داشته است)؛ یعقوب بن لیث که یکی از امرای زیردست درهم بود در جنگ با عمار بن یاسر خارجی دلیری بسیار کرد و سرانجام جانشین مخدوم خود گردید؛ و با اینهمه درهم پیوندهای دوستانهٔ خود را با یعقوب نگهداشت، از وی دستوری خواسته برای گزاردن حج رفت و در بازگشت پیامی از خلیفهٔ عباسی برای یعقوب آورد، اما اندکی پس از آن درگذشت.^۱

اگرچند تاریخ سیستان نقش درهم در رویدادها را کم‌اهمیت فرامی‌نماید و بیشتر به فعالیت‌هایی که یعقوب در رهبری صالح داشته می‌پردازد، اما این حقیقت که سپاه سیستان پس از صالح درهم را به جانشینی او برگزید نه یعقوب را نشان می‌دهد که درهم تا آن هنگام از نفوذ فراوانی برخوردار بود و بدیهی بود که وی را به جانشینی صالح برگزینند. در واقع، یعقوب حتی رسماً به نیابت درهم در فرماندهی سپاه نرسید؛ و مقام صاحب‌الشرطه به حفص بن اسماعیل بن فضل داده شد.^۲ در سه سال آینده درهم امیر واقعی سیستان بود. تاریخ سیستان از جنگی که در این دوره با خوارج در گرفت یاد می‌کند، اما جزئیاتی بدست نمی‌دهد. این اثر همچنین نشان می‌دهد که بواسطهٔ برتری آشکار یعقوب در دلیری و شایستگی‌های رهبری دوستی میان او و درهم به سردی گرایید و رفته رفته کارشان به دشمنی کشید. به گفتهٔ تاریخ سیستان اختلاف نهایی هنگامی آشکار گردید که درهم بواسطهٔ رشکی که به یعقوب می‌ورزید کوشید تا وی را فروگیرد. درهم چندان بر

۱ - حمزهٔ اصفهانی، تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، ص ۱۶۹ (ترجمهٔ فارسی، ص ۲۰۹)؛ اصطخری، ص ۷-۲۴۶ (ترجمهٔ فارسی، ص ۸-۱۹۷)؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، ص ۲۰-۲۱۹، ترجمهٔ انگلیسی، ج ۲، ص ۸-۴۰۷ (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰-۲۰۹).

۲ - ظاهراً «حفص و اسماعیل» در حکایت پیش‌گفتهٔ عوفی. به گفتهٔ عوفی این دو از امرایی بودند که در بیرون راندن صالح از زرنگ دخالت داشتند.

جان خود بیمناک گردید که به بهانه بیماری در خانه اش در زرنگ ماند و در بروی دیگران بست. توطئه کشتن یعقوب به شکست انجامید، زد و خوردهایی در پی آن در گرفت و از همه آنها یعقوب پیروز درآمد و در شنبه ۲۵ محرم ۲۴۷ ق/ ۱۰ آوریل ۸۶۱ م با او به امیری سیستان بیعت کردند؛^۱ و اما درهم را نیز گرفته در ربض زرنگ به بند کشیدند.^۲

۳ — پیروزی یعقوب بن لیث

داستان آشکار شدن سیاست توسعه طلبی یعقوب — جنگهای او با خوارج محلی به سرکردگی عمار بن یاسر، عزیزت او برای گرفتن هرات و پوشنگ از متصرفات طاهریان (در ۲۵۳ ق/ ۸۶۷ م و باری دیگر در ۲۵۵ ق/ ۸۶۹ م) و کرمان (در ۲۵۵ ق/ ۸۶۹ م) و فارس (در ۲۵۷ ق/ ۸۷۱ م) از ولایات خلافت بغداد — بیرون از دامنه بررسی این کتاب است.^۳ خوارج رفته رفته سرکوبی یافتند

۱ — عملاً در روز پنجشنبه. در این باره نگاه کنید به:

H. G. Cattenoz, *Tables de concordance des ères chrétienne et hégirienne*, Rabat, 1961.

۲ — تاریخ سیستان، ص ص ۲۰۰ — ۱۹۹؛ عبیدالله احمد بن ابی طاهر در کتاب ابن خلکان، ترجمه انگلیسی، ج ۴، ص ۳۱۵؛

Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden», PP. 178-1.

چنانکه بارتولد، همانجا، ص ۱۷۸، زیرنویس، نشان داده است سالشمار مفصل رویدادها و بسیاری تاریخهایی را که تاریخ سیستان بدست داده سالشمار امارتهای پی در پی صالح، درهم و سرانجام یعقوب را تأیید می کند و تاریخهایی را که منابع ابن خلکان آورده اند اصلاح می نمایند. تنها استثنا اصلاحی که بارتولد در تاریخ کرده در کتاب حمزه اصفهانی و در تاریخ بیرون رفتن سیستان از دست طاهریان است (یعنی به قدرت رسیدن صالح در زرنگ). نیازی به اصلاح ۲۳۹ که حمزه بدست داده و تغییر آن به ۲۳۷ (مسبح بجای سم) نیست. و روز شنبه ۲۳ ذیحجه که حمزه درباره تاریخ بیرون آوردن دارالاماره از تصرف ابراهیم بن حنین بر دست صالح تنها یک روز با تاریخ سیستان اختلاف دارد.

۳ — نگاه کنید به:

Nöldke, *Sketches From eastern history*, PP. 178 FF; Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden»,

و از میدان بدر رفتند. این شکست را یعقوب نه همان با حملات جبهه‌ای به روستاها و دژهای ایشان در نواحی پیرامون زرنگ و بادغیس به آنان تحمیل کرد، بلکه با سیاست ماهرانه در آوردن خوارج در شمار سپاهیان خود و در نتیجه بهره‌برداری از جنگجویی آنان به سود خود نیز ایشان را به تسلیم واداشت.^۱ در طی کمابیش یک سده آینده از گروههای پراکنده خوارج در سیستان هنوز خبرهایی به ما می‌رسد؛ مثلاً مقدسی (که اثر خود را حدود ۳۷۰ ق/ ۹۸۰ م) نوشته می‌گوید که از جمعیت فراه نیمی مذهب خارجی و نیمی دیگر مذهب سنت می‌ورزیدند و جوین و دو جای دیگر دژ خوارج بودند.^۲ اما در این روزها جنگها و کینه‌های دیرین آشکارا فروکش کرده بود و گویی این گروهها را همچون عنصر ثابت و پایدار صحنه دینی - اجتماعی پذیرفته بودند. چنانکه اسکارچیا یادآور گردید، گویاترین گواه زوال مذهب خارجی به عنوان نیروی فعال در سیستان پس از اوایل دوره صفاری، سکوت تقریباً مطلق تاریخ سیستان درباره فعالیت‌های خوارج است، زیرا تاریخ سیستان درباره این فعالیتها پیش از برآمدن دولت

→
PP. 185FF; R. Vasmer, «Über die Münzen der Saffariden und ihrer Gegner in Fars und Hurasan», *Namismatische Zeitschrift*, LXIII, 1930, PP. 131-61.

با یک سر سخن تاریخی مفصل درباره لشکرکشیهای صفاریان به فارس و خراسان؛ باسورث، بخش طاهریان و صفاریان در تاریخ ایران کیمبریج، ج ۴.

۱ - در تاریخ سیستان، ص ص ۵ - ۲۰۴ آمده است که در ۲۴۸ ق/ ۸۶۲ م ازهر بن یحیی، نماینده یعقوب مناسبات دوستانه با رهبران خوارج برقرار کرد و هزار تن از خوارج یکجا به نیروهای یعقوب پیوستند. «و یعقوب مهتر ایشان را خلعت داد و نیکویی گفت که از شما هر که سرهنگ است امیر کنم و هر که یک سوار است سرهنگ کنم و هر چه پیاده است شما را سوار کنم و هر چه پس از آن هنرینم جاه و قدر افزایش». همچنین زمانی پس از لشکرکشی به هرات در ۲۵۷ ق/ ۱ - ۸۷۰ م، دسته‌های افراد ابراهیم بن اخضر، سرکرده خوارج در نواحی بادغیس و اسفزار به سپاه یعقوب پیوستند و گروه ویژه‌ای به نام جیش الشراة را تشکیل دادند (همانجا، ص ص ۱۸ - ۲۱۷). درباره مسأله عنصر خوارج در سپاه صفاری نگاه کنید به:

Bosworth, «The armies of the Saffarids», in *BSOAS*.

صفاری با تفصیل فراوان یاد می‌کند.^۱ در پایان این بررسی شایسته است نگاه گذرایی به سرنوشت نهایی رقیبان شکست خورده یعقوب، یعنی درهم بن نصر و صالح بن نصر و اقدامات نهایی برای فروگرفتن این دومی که درگیر جنگ با زنبیل بود، پردازیم.

تاریخ سیستان چیز دیگری ندارد که درباره درهم بگوید؛ بارتولد یادآور شده است که در منابعی که خاستگاه شرقی دارند، درهم بزودی بکلی به دست فراموشی سپرده می‌شود.^۲ چنانکه در پیش گفته آمد، اصطخری و ابن حوقل می‌گویند که درهم بعدها یکی از هواداران یعقوب گردید، یعنی با او به سازش رسید. یعقوب به درهم اجازه داد که به سفر حج رود؛ درهم به بغداد رفت، و بعدها به سفارت از پیش خلیفه بغداد به سیستان نزد یعقوب آمد، اما چون بازگشت یعقوب وی را فروگرفت.^۳ شاید سرنوشت نهایی درهم چنین بوده است — منبع دیگری آگاهی‌هایی در این باره ندارد — اما طبری ذیل سال ۲۶۲ ق/ ۶ — ۸۷۵ م می‌آورد که درهم در میان اسیران بسیاری بود که به عنوان کارگزار و هوادار یعقوب در سامرا نگهداری می‌شدند، اما چون یعقوب بسوی اهواز پیشروی کرد و تا رامهرمز پیش آمد، خلیفه در اقدامی آشتی‌جویانه وی را از بند رها کرد (در ربیع‌الاول ۲۶۲ ق/ دسامبر ۸۷۵ م). در اینجا از درهم به عنوان صاحب یعقوب یاد می‌شود، و این حکایت از آن دارد که دست کم در این روزها، درهم یاروفادار امیر صفاری بوده است.^۴

برای چهار سال پایانی زندگی صالح یکبار دیگر باید به تاریخ سیستان بازگردیم. پس از پیروزی یعقوب در زرنگ، صالح به پایگاه اصلی خود در بست بازگشت و نیروهای تازه‌ای در آنجا بر خود فراز آورد. از این روی، یعقوب برادرش

1. «Due Precisazioni sul Harigismo Sistanico», *AIUON*, n.s., XV, 1965, PP. 303-4.

2. «Zur Geschichte der Saffariden», P. 181.

۳ — اصطخری، همانجا؛ ابن حوقل، چاپ دوم، ج ۲، همانجا.

۴ — طبری، ج ۳، ص ۲ — ۱۸۹۱ (ترجمه فارسی، ج ۱۵، ص ۹ — ۶۴۴۸).

عمرو را به جانشینی خود در زرننگ گماشت و عزیز بن عبدالله را صاحب شرطه شهر کرد و خود رهسپار بست گردید (جمادی الثانی ۲۴۸ ق/ اوت ۸۶۲ م). پس از جنگ بسیار، سرانجام یعقوب شهر را از چنگ صالح بیرون آورد. با اینهمه، هنوز صالح امید باز یافتن موقع پیشین خود در سیستان را از دست نهد. وی از پیش یعقوب گریخت، از راه بیابان میان بست و سیستان رود در گریز نهاد و در ماه بعد، یعنی در رجب، به درآ کار زرننگ پدیدار گشت. با یک حمله ناگهانی شبانه بر شهر و کهندز آن دست یافت، و عمرو، عزیز بن عبدالله و داود برادر عبدالله در یک حمله باسارت درآمدند. اما یعقوب از بست بازگشت، و در ۵ شعبان ۲۴۸ ق/ ۴ اکتبر ۸۶۲ م در نبردی صالح و نیروهایش را از جای بگند و همه سلاحها، ستوران و خزاین او را به غنیمت گرفت.^۱

اندکی پس از آن، یعقوب ۲۰۰۰ سوار به بست برد و صالح را از آنجا بیرون کرد. صالح یکبار دیگر ناگزیر گردید بنه و تجهیزات خود را رها کند و این بار به مشرق پیش زنبیل گریخت. یعقوب در رمضان ۲۴۹ ق/ اکتبر ۸۶۳ م باری دیگر در زرننگ بود؛ گویا بازگشت وی به پایتخت به دلیل آن بود که در غیبت او اسدویه، پیشوای خوارج به زرننگ حمله برد، اما سرانجام به دست یعقوب شکسته و کشته شد. پس از آن یعقوب فرصت یافت در آغاز ذیحجه ۲۴۹ ق/ اواخر ژانویه ۸۶۴ م به بست بازگردد. صالح باری دیگر به الرخج عقب نشست و در آنجا زنبیل یاری فراوانی به او داد که از آن شمار بود چندین زنجیر فیل. هنگامی که دو سپاه با هم درافتادند، یعقوب تنها وقتی به پیروزی رسید که پنجاه سوار برگرید و با ایشان به قلب سپاه زنبیل حمله برد، و وی را از جا بیفکند و بکشت. درباره تلفات این نبرد ارقام گزافه آمیزی در تاریخ سیستان آمده است. به روایت ابن اثیر ۶۰۰۰ تن از نیروهای دشمن در این نبرد کشته شدند، ۳۰۰۰۰ تن اسیر گردیدند که از آن شمار بود فرمانده اصلی سپاه صالح (حاجب) به نام خیرک و برادر زنبیل و دیگر اعضای

خاندان شاهی نیز تسلیم یعقوب گردیدند؛ و مبالغ زیادی از ستور و دیگر غنائیم از جمله تخت سیمین و خزاین او به دست یعقوب افتاد. این غنائیم و سرهای کشتگان را در بیش از ۲۰۰ کشتی نهاده از راه هیرمند به سیستان فرستادند.^۱ صالح با گروه اندکی از یارانش بگریخت، اما شماری از سواران صفاری به سالاری شاهین بن روشن وی را تا «پل والشتان»^۲ دنبال کردند و سرانجام او را باسارت گرفته بند بر نهادند. اسیران همه را به سیستان آوردند و برادر و خویشان زنبیل را به نوا گرفتند. صالح بن حجر، پسر عم زنبیل^۳ از سوی صفاریان به حکومت الرخج گمارده شد (دو سال بعد بر یعقوب بشورید، اما برای اینکه به چنگ یعقوب نیفتد خود را کشت) و خلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان به ولایتداری بست رسید. می‌بایست در روزهای اسارت صالح بن نصر با او بسیار بد رفتاری شده باشد، زیرا تنها هفده روز در اسارت ماند و در ۱۷ محرم ۲۵۱ ق/ ۱۸ فوریه ۸۶۵ م دیده بر جهان فرو بست.^۴

شکست و مرگ زنبیل، هم پیمان صالح، ظاهراً رویدادی است که گردیزی

۱ - در منابع از کشتیرانی در هیرمند بسیار سخن رفته است. مسعودی از انتقال مواد غذایی از بست به زرنگ که با قایق انجام می‌گرفته سخن می‌گوید (مروج الذهب، ج ۲، ص ۸۰، ترجمه پلا، ج ۱، ص ۱۸۵؛ ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۰۴)؛ و بیهقی از یک سفر تفریحی در هیرمند یاد می‌کند که نزدیک بست انجام گرفت و چون بواسطه طغیان آب کشتی سلطان مسعود غرق گردید نتایج فاجعه‌باری داشته است (تاریخ مسعودی، ص ۸-۵۰۷، ترجمه آرنزن، ص ۵۰-۴۴۹).

۲ - درباره‌ی والشتان، ناحیه‌ای در شمال بلوچستان که در جنوب کویت و گذرگاه بولان نهاده است و از این روی باسانی می‌توان به آن دسترسی یافت، نگاه کنید به ص ۱۸ زیرنویس ۳.

۳ - دانستن این نکته جالب است که آیا این نام آشکارا اسلامی بدان معنی بود که دست کم برخی از اعضای خاندان شاهی زمینداور و زابلستان در این روزها آیین اسلام می‌ورزیدند یا نه، اما هیچ آگاهی دیگری برای تأیید این واقعیت منفرد نداریم. مخالفت و دشمنی زنبیلها با صفاریان با این پیروزی یعقوب متوقف نگردید. همچنین متأسفانه نام برادر زنبیل که تسلیم یعقوب گردید، در تاریخ سیستان چنان از شکل افتاده (احرسی) که خواندن صورت درست آن ممکن نیست.

۴ - همانجا، ص ۸-۲۰۵، ۲۲۰، ۲۷۱.

هنگامی که می‌گویند یعقوب از سیستان به بست رفت، آن شهر را بتصرف درآورد و پس از آن به پنجوای و تگیناباد (یعنی دو شهر عمدهٔ الرخج در همسایگی قندهار) لشکر کشید بدان اشاره می‌کند (اما متأسفانه بدون تاریخ).^۱ در آنجا بود که وی به زنبیل حمله برد و او را بکشت. این رویداد با احتمال فراوان با سفر جنگی یعقوب در ۲۵۰ ق/ ۸۶۴ م که در تاریخ سیستان از آن سخن رفته همخوانی دارد. اما گردیزی ادامه می‌دهد که یعقوب پس از آن در زابلستان رخنه کرد و تا غزنه پیش رفت، کهندز آن را ویران ساخت و ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان، امیر محلی شهر گردیز را که در همان نزدیکی قرار داشت خراجگزار خویش کرد.^۲ این رویداد می‌بایست به یکی از سفرهای جنگی بعدی پیوستگی داشته باشد. زیرا به گفتهٔ تاریخ سیستان یعقوب پس از کشتن صالح به زرنگ بازگشت و در چند ماه آینده سرگرم جنگ با خوارج و شورشیان دیگر در نواحی پوشنگ، اسفزار و فراه بود. بنابراین گزارش گردیزی دربارهٔ سفر جنگی یعقوب به غزنه و گردیز باید به لشکرکشی معروف او در ۲۵۶ ق/ ۸۷۰ م که تا کابل و بامیان پیش رفت مربوط باشد و در واقع گردیزی از آن بلافاصله پس از گزارش جنگ یعقوب با زنبیل یاد کرده است.

شکست و مرگ زنبیل، هم پیمان صالح ضربهٔ سختی بر پیکر دودمان محلی

۱ — دربارهٔ پنجوای روزگار باستان که گویا بر سر راه میان قندهار و پنجوای کنونی نهاده بود نگاه کنید به:

Mir Husain Shah, «Panjway - Fanjuwai», *Afghanistan*, XVII, 3, 1/02, PP. 23-7;

محل تگیناباد که جوینی در سدهٔ هفتم هجری/ سیزدهم میلادی هنوز از آن یاد می‌کند تاکنون شناخته نشده است.

۲ — زین‌الاکبار، ص ۱۱. برای بحثی دربارهٔ مسایل مربوط به سالشمار دقیق فعالیت صفاریان در ناحیهٔ بامیان و فرآیند اسلام‌پذیری این ناحیه نگاه کنید به:

Scarcia, «A Preliminary report on a Persian legal document of 470-1078 Found at Bamiyan», *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, PP. 4-5, and «Nota alla voce «Bamiyan» della nuova edizione dell «Enc. de l'Islam»», *AIUON*, n.s., XIII, 1963, PP. 299-302.

وارد آورد، اما از توانایی دیرین این دودمان که پس از دریافت هر ضربه بلافاصله بر پای می‌شد و از دشمنی تشفی‌ناپذیر آن با تازیان هنوز کاسته نشده بود. بدیهی بود که یعقوب با تکیه گاه استواری که در سیستان داشت می‌رفت تا دشمنی بسیار سرسختتر و خطرناکتر از ولایتداران عرب گردد که دست به تاخت و تازهای پراکنده و غالباً بی‌برنامه تنها برای بچنگ آوردن غنایم می‌زدند. در میان اعضای خاندان زنبیل که در نبرد آخرین یعقوب با صالح به اسارت امیر صفاری درآمده بودند پسر زنبیل نیز حضور داشت که با احتمال فراوان فیروز بن کبک مسعودی و پیروز گردیزی بود.^۱ وی را در کهندزبست زندانی کردند، اما در پایان سال ۲۵۵ ق/ ۸۶۹ م از بند بگریخت. از کسانی که هنوز با دودمان وی همدلی داشتند سپاهی بر خود فراز آورد و بر الرخج دست یافت. یعقوب در ذیحجه ۲۵۵ ق/ دسامبر ۸۶۹ م ناگزیر شد که زرنگ را ترک گوید. پسر زنبیل از پیش او به کابل گریخت، اما ریزش برف و هوای زمستانی مانع آن گردید که وی را بیشتر از جایی به نام گاساب (؟) دنبال کند. این سفر جنگی بکلی بی‌نتیجه هم نبود، چه یعقوب غنایم فراوانی از برده و نیز گله‌های دامهای «خلج و ترکان» که احتمالاً پسر زنبیل را در نبردش با امیر صفاری یاری می‌دادند بدست آورد.^۲ پسر زنبیل بعدها بازگشت و زابلستان را تصرف کرد، و در تاریخی پس از لشکرکشی به

۱ - احتمال می‌رود که در عبارت تاریخ سیستان، ص ۲۱۵ که می‌گوید «بسر زنبیل کبر بود» با نام شخص زنبیل سر و کار داریم، زیرا کبر یادآور اشکال کتیر، کبک و غیره است که در منابع دیگر به عنوان نام فرمانروای زابلستان یاد شده است. چنین است دست کم حدس محتمل اسکار چیا در:

«Intoro a due nomi Propri «Zabuli»», *AIUON*, n.s., XVI, 1966, PP. 283-5.

بهار این عبارت را به صورت احتمالی «گیر بود» (گرفتار آمد) تعبیر کرده است.

۲ - تاریخ سیستان، همانجا. ذکر «خلج و ترکان» به عنوان دو گروه جداگانه این نظر باسورث و کلاوسن را که می‌گویند خلجان در اصل ترک نبودند، بلکه بقایای استیلای هپتالیان بر مشرق افغانستان بودند تأیید می‌کند. نگاه کنید به:

«Al-Xwarazmi on the people of Central Asia», *JRAS*, 1965, PP. 8-9.

کابل در ۲۵۶ ق/ ۸۷۰ م — که می‌بایست در تابستان روی داده باشد — یعقوب ناگزیر شد یکبار دیگر به گرفتن زابلستان برود (ربیع‌الاول ۲۵۸ ق/ فوریه ۸۷۲ م). پسر زنبیل را از دژنای — لامان که بدان پناه بسته بود بیرون آوردند و در بند کردند؛ سپس یعقوب رهسپار بامیان و بلخ گردید. ^۱ دهه بعدی تاریخ مشرق افغانستان بویژه تاریک است. اگر چند با احتمال فراوان دودمان زنبیلها و دیگر خاندانهای وابسته به ایشان — از جمله شاید لویکهای اسرارآمیز غزنه و امیران گردیز — در سده چهارم هجری/ دهم میلادی نیز همچنان به زندگی خود ادامه دادند، اما قدرت این شاهزادگان پس از هپتالی اکنون اساساً به دست یعقوب و برادرش عمرو درهم شکسته شد و مشرق افغانستان متزایدأ به سرزمینی اسلامی مبدل می‌گردید. ^۲

اکنون دیگر تاریخ سیستان در دوره نخستین اسلامی بسر می‌رسد. برآمدن دولت صفاری انگیزه بزرگی به غرور محلی و خودآگاهی این ولایت نسبتاً جدا افتاده و دور دست جهان مشرق ایران داد. خاطره امرای نخستین صفاری، حتی هنگامی که سیستان میان امپراتوریهای سیاسی بزرگتری، چون سامانیان، غزنویان و سلجوقیان در فشار بود، همچنان کانون آرزوهای مردم ولایت و کوششهایی که برای نگهداشتن پاره‌ای استقلال انجام می‌گرفت، باقی ماند. با اینکه سیستان چندین بار به تصرف قدرتهایی درآمد که از بیرون به این ولایت آمده بودند، اگر هسته پایداری از تعلق و وابستگی به میهن بومی وجود نداشته، دست کم وفاداری

۱ — تاریخ سیستان، ص ۲۱۶. درباره جای نام نای — لامان چیز دیگری دانسته نیست. نگاه کنید به:

Scarcia, *Note alla voce* «Bamiyan» della nuova edizione dell'«Enc. dell'Islam».

که حدس می‌زند نوی لام بمعنی «ماندگاه تازه است» و بخش لام در نواحی داردی زبان مشرق افغانستان، بویژه در پشی فراوان بکار می‌رود.

۲ — درباره این دوره تاریک نگاه کنید به:

«Notes on the Pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan», *IQ*, IX, 1965, PP. 12-24.

مخلصانه به خاندان صفاری تا دوره مغول و پس از آن نیز دوام آورده است.^۱ در سایه رهبری یعقوب و عمرو بن لیث سگزیان پابرنه و بی چیز خلفای عباسی را گرفتار تنگنا و ناگزیر به دادن باج کردند و طاهریان اشرافی را از ولایتداری خراسان برداشتند، بر سراسر جنوب ایران تا اهواز و اصفهان استیلا یافتند و بلندپروازیهای آنان تا بدانجا رسید که بر آن شدند تا حاکمیت خود را در آنسوی آمودریا و در سرزمین ماوراءالنهر نیز گسترش دهند. از این گذشته، سلاحهای مسلمانان با چنان شور و گرمی از راه زمینداور و زابلستان به کابل و فراسوی آن برده می‌شد که تا آن زمان سابقه نداشته است.

در زمینه فرهنگی، گفتن این نکته خالی از اهمیت نیست که برخی از کهنترین پاره‌های شناخته ادب فارسی نوین نه همان از محیط اشرافی دربار سامانیان در بخارا سر برآورد که در آن از جمله به پرورش و گسترش «حماسه فتودالی» (این اصطلاح از ساخته‌های ریبکا است) نیز می‌پرداختند، بلکه از محیط عامی و پست امیران نخستین صفاری نیز برجوشید. به گفته تاریخ سیستان یعقوب در میان اطرافیان خود شاعرانی داشت که پس از آنکه وی در ۲۵۳ ق/ ۸۶۷ م هرات و پوشنگ را از حاکم طاهری به نام محمد بن اوس انباری گرفت، امیر صفاری را در اشعاری عربی مدح گفتند. یعقوب نمی‌توانست این اشعار را فهم کند و به یکی از کاربدستان دیوان رسایل خود به نام محمد بن وصیف گفت «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» از این روی محمد بن وصیف به سرودن شعر فارسی روی آورد. چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی نیز شعری فارسی از شاعری به نام حنظله بادغیسی یاد می‌کند که الهامبخش احمد بن عبدالله خجستانی، از مخالفان صفاریان در خراسان پس از برافتادن طاهریان، گردید و سبب شد که وی خربندگی را رها کرده به سپاهیگری روی آورد.^۲ پیدایی ادب

۱ - احياء الملوك یکی از نوادگان آخرین امرای صفاری، به نام شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمود، چاپ م. ستوده، تهران ۱۳۴۴ ش/ ۱۹۶۵ م منبع اصلی ما درباره این امرای اخیر صفاری است.

۲ - تاریخ سیستان، صص ۱۱ - ۲۰۹؛ چهارمقاله، چاپ قزوینی، لندن، ۱۹۱۰، ترجمه اصلاح شده ←

بومی در میان صفاریان در این دوره از آنجا پیداست که تاریخ سیستان خود هنگامی که به ذکر تشویق یعقوب از ادب نوفارسی می‌پردازد آن را با مدایح عربی شاعرانی که در خدمت حمزه بن آذرک خارجی بودند مقایسه می‌کند. بدین ترتیب سیستان از اوایل دوره صفاری سهم فراوانی در زنده کردن فرهنگ نوفارسی در مشرق عالم ایران داشته است. درباره قرار دادن دوره رستم حماسه ملی ایران در سیستان پیش از این سخن رفته است. از سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی با شمار فراوانی داستانهای حماسی بر می‌خوریم که ذیل شاهنامه فردوسی هستند یا به جنبه‌هایی از حماسه می‌پردازند که فردوسی بدانها نپرداخته است. چندین اثر از این‌گونه، بویژه گرشاسب‌نامه اسدی طوسی ریشه‌های استواری در جنوب افغانستان دارند.^۱

برآمدن صفاریان دوره‌ای را در سیستان پایان می‌برد که دوره استیلای دویت ساله تازیان بر زندگی سیاسی و فرهنگی این سرزمین است. در سده چهارم هجری/ دهم میلادی، سیستان مانند دیگر ولایات ایرانی از سرزمینهایی که مستقیماً از خلفای بغداد فرمان می‌بردند جدا گردید و پس از آن هرگز کردن به طاعت خلافت بغداد نداد. در عوض، در چندین سده آینده، اعضای خاندان صفاری، اگر چند گاه فرمانگزار و دست‌نشانده همسایگان قدرتمند خود بودند، با اینهمه گویی توانستند پاره‌ای قدرت و حاکمیت را در دست خود نگهدارند. این

→ براون، لندن، ۱۹۲۱، ص ۸-۷۷ (تهران، اشراقی، بی‌تا، ص ۷-۲۶)؛ مقایسه کنید با:

lazard, *les Premiers poètes Persans (IXe - Xe*, Tehran - Paris, 1964, I, PP. 12-13;

لازارد به ذکر پاره‌ای دشواریهای قصیده منسوب به محمد بن وصیف می‌پردازد؛ و نیز نگاه کنید به:

Rempis, «Die ältesten Dichtungen in Neu-Persisch», *ZDMG*, CI, 1951, PP. 223-31.

۱ — مقایسه کنید با:

M. Molé, «l'épopée iranienne après Firdosi», *la Nouvelle Revue*, V, 1953, and cl. Huart, «les légendes épiques de la région de Ghazna (Afghanistan)», *Comptes - rendus de l'Académie des inscriptions et Belles - lettres*, 1917, PP. 579-87.

وفاداری تنها در پایان سده نهم هجری / پانزدهم میلادی از میان رفت، و از آن پس سیستان هویت جداگانه خود را عمدتاً از دست داد و ولایت مرزی امپراتوری صفوی گردید. اگرچند سلطه سیاسی عرب بر سیستان پایان گرفت، اما اعتبار زبان و دانش عربی در همه محافل مسلمانان با فرهنگ و تربیت یافته، مدتی دراز سیستان را از مراکز تحقیق در همه دانشهای عربی نگهداشت چنانکه در این مدت به علما و ادیبان فراوانی بر می‌خوریم که دارای نسبت سبجستانی هستند.^۱ در سده چهارم هجری / دهم میلادی، امیر صفاری ولی الدوله خلف بن احمد (۹۳- ۳۵۲ ق / ۱۰۰۳-۹۶۳ م) حامی سخاوتمند دانشهای سنتی عرب بود. وی علما و دانشمندان سیستان را گرد آورد تا تفسیری بر قرآن بنویسند که جامعتر از همه تفاسیر پیشین و ناسخ آنها باشد، تفسیر مفسران گذشته توضیح داده شود، قرائتهای گوناگون یادآوری گردد، همه مسایل نحوی و زبانشناختی بازنموده شود و همه روایات درست مطرح گردد. گویند وی ۲۰۰۰۰ دینار هزینه طرح خود کرد و سرانجام شمار مجلدات تفسیر به صد رسید.^۲ بنابراین، در نگاه به گذشته، می‌توانیم بینیم که دوره عرب در سیستان از اهمیت شکل‌گیری ویژه‌ای برخوردار است؛ این ولایت بخشی از جهان اسلامی پهناورتری گردید، اما چون سیستان در حاشیه جهان اسلام نهاده بود و بواسطه اینکه پاره‌ای جدا افتادگی جغرافیایی

۱- مقایسه کنید با سمانی، انساب، نسخه عین، لندن، ۱۹۱۲، برگهای a ۲۹۲- b ۲۹۱.

۲- عتبی - منینی، الكتاب الیمنی، قاهره، ۱۲۸۶ ق / ۱۸۶۹ م، ج ۱، ص ۳۷۵ و بعد (ترجمه فارسی ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، با اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷، ص ۲۱۴)؛ ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۲۳؛

Nöldke *Sketches From eastern history*, PP. 205-6.

عتبی از نسخه‌ای از این تفسیر خبر داشت که در مدرسه صابونیه نیشابور نگهداری می‌شد. اما جای شگفتی نیست که این اثر از دستبرد ایام درامان نمانده و از میان رفته است؛ حاجی‌خلیفه تنها این را می‌دانست که این کتاب زمانی وجود داشت. (کشف الظنون، چاپ فلوگل، لایپزیگ، ۵۸- ۱۸۳۵، ج

۲، ص ۱- ۳۶۰، شماره ۳۲۶۳.

داشت، دودمانی بومی در پایان دوره اسلامی توانست حاکمیتی پی افکند که تا اندازه زیادی معیارهای اسلامی عادی آن را بر پا استوار کرده بود.

پیوست

پروفسور آنتونیو گارگانو از سر مهربانی توجه مرا به مقاله گ. توجی به نام:
«Oriental Notes. II An image of a Devi discovered in Swat and some connected Problems», *EW*, n.s., XIV, 3-4, 1963, PP. 163FF.
جلب کرده است. در اینجا، مؤلف به امکان پیوستگی میان ایزد زون و ایزد هندی شیوا^۱ می‌پردازد. وی همچنین احتمال می‌دهد که سرزمین تسوجو^۲ چه در مشرق افغانستان که منابع چینی آن را جای پرستش سونا می‌دانند با جاگودای سانسکریت، ناحیه‌ای در مغرب غزنه که اکنون زیستگاه قوم هزاره است، یکی باشد. چنانکه جهانگردان چینی در این ناحیه می‌گویند میان پرستش سونا و شیوا پاره‌ای همانندیهای مهم بچشم می‌خورد، و پروفسور توجی نتیجه می‌گیرد که «هیچ چیزی پای این باور ما را سست نمی‌کند که زون (یا زونا)، سون (یا سونا) برگرفته از شکل شیوا یا انطباق دادن شیوا با ایزدی محلی است که از هند به کاپیشی^۳ آورده شده و سپس به جاگوندا انتقال یافته است (همانجا، ص ۱۷۲).

گویا امیر فرمانگزار ابومسلم در سیستان، ابوالنجم عمار یا عمران بن اسماعیل، پیش از آنکه کشته شود، یکچندی قدرت را در سیستان در دست داشته است؛ دو سکه از سکه‌هایی که وی زده بدست مانده وج. واکر به توصیف آن پرداخته

1. Siva

2. Ts'ao-chü-cha

3. Su.na

4. Jáiguda

5. Kapiši

است. نگاه کنید به:

J. Walker, «New Coin evidence From Sistan», *JRAS*, 1935, PP. 117-18.

کتابشناسی آثاری که در نوشتن
این کتاب از آنها استفاده شده است

الف منابع اصلی

۱ - ابن اثیر، ابوالحسن علی بن محمد، الكامل فی التاریخ، چاپ کارل یوهانس تورنبرگ،

Chronicon quod perfectissimum inscribitur, Leiden, 1851-76, 14 Vols.

۲ - ابن حوقل، ابوالقاسم النصیبی، کتاب صورة الارض، چاپ یوهانس هندریک کرامرس، چاپ دوم، لیدن، ۹-۱۹۳۸، ۲ جلد؛ ترجمه کرامرس و گ. ویت، به نام:

Configuration de la terre, Paris, 1964, 2 Vols.

۳ - ابن خرداذبه، ابوالقاسم عبیدالله بن بن عبدالله، کتاب المسالك والممالك، چاپ م. ی. دخویه، (BGA, VI)، لیدن، ۱۸۸۹.

۴ - ابن خلکان، ابوالعباس احمد بن محمد اردبیلی، وفيات الاعیان و انباء الزمان، ترجمه بارون ماک گوکن دسلان به نام:

Ebn Khalikan's biographical dictionary, Paris, 1842-71, 4 Vols.

۵ - ابن سعد، ابو عبدالله محمد، کتاب الطبقات الکبیر، چاپ زاخاو و دیگران، لیدن، ۲۸-۱۹۰۴، ۹ جلد.

۶ - ابن عبدربه، شهاب الدین احمد بن محمد، العقد الفرید، چاپ احمد امین و دیگران، قاهره، ۹-۱۳۶۷ ق / ۵۰-۱۹۴۸ م، ج مجلد.

۷ - ابن فندق ← بیهقی، ابوالحسن علی بن زید.
 ۸ - ابن قتیبه، ابومحمد عبدالله بن مسلم، کتاب المعارف، چاپ ثروت عکاشه،
 قاهره، ۱۹۶۰.

← کتاب الشعر والشعراء، چاپ م. ی. دخویه، به نام:

liber poesis et poetarum, Leiden, 1904.

۹ - ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین، کتاب الاغانی، بولاق، ۱۲۸۵ ق/
 ۱۸۶۵ م، ۲۰ مجلد، بیروت، ۷-۱۹۵۶، ۲۱ مجلد.

۱۰ - اسدی طوسی، گرشاسب نامه، ویرایش و ترجمه کلمان هوار و هانری ماسه،

le livre de Gerchasp, Paris, 1926-51, (۲ مجلد).

۱۱ - اشعری، ابوعلی علی بن اسماعیل، مقالات الاسلامیین و خلاف المصلین،
 چاپ محمود محی الدین عبدالحمید، قاهره، ۷۳-۱۳۶۹ ق/ ۴-۱۹۵۰، ۲
 مجلد.

۱۲ - اصطخری، ابواسحاق، ابراهیم بن محمد، کتاب المسالك والممالك،
 چاپ م. ی. دخویه (BGA, I²)، لیدن، ۱۹۲۷.

۱۳ - اعشی همدان، دیوان الاعشی، چاپ ر. گیر، انتشارات اوقاف گیب،
 شماره ۶، لندن، ۱۹۲۸.

۱۴ - بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر، کتاب الفرق بین الفرق، چاپ محمد
 بدر، قاهره، ۱۳۲۸ ق/ ۱۹۱۰ م.

۱۵ - بلاذری، ابوالحسن احمد بن یحیی، انساب الاشراف، ج - ۴، چاپ
 م. شلزینگر، اورشلیم، ۱۹۳۶؛ ج ۵، چاپ س. د. ف. گویتن، اورشلیم،
 ۱۹۳۵، بخش مربوط به خلافت عبدالملک، چاپ و. اهلوارت، به نام:

Anonyme arabische Chronik, Greifswald, 1883.

← فتوح البلدان، چاپ م. ی. دخویه، به نام:

liber expugnationis regionum, Leiden, 1866;

ترجمه ف. ک. حتی و ف. ک. مورگاتن، به نام:

The origins of the Islamic State, New York, 1916-24, 2 Vols.

۱۶ - بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، معروف به ابن فندق، تاریخ بیهق، چاپ احمد بهمنیار، تهران، ۱۳۱۷ ش / ۱۹۳۸ م.

۱۷ - بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ مسعودی، چاپ قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران ۱۳۲۴ ش / ۱۹۴۵ م، ترجمه ا. ک. آرنڈز، به نام:

Istorija Mas'uda 1030-1041, Taskent, 1962.

۱۷ - ثعالبی، لطایف المعارف، چاپ ابراهیم الیاری و حسن کامل الصیرفی، قاهره، ۱۹۶۰؛ ترجمه ک. ا. باسورث، به نام:

The book of the curious and entertaining information, Edinburgh, 1968.

۱۸ - جاحظ، ابوعثمان عمرو بن بحر، کتاب البیان والتبیین، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره، ۱۳۶۶ ق / ۱۹۴۷ م، ۴ مجلد.

۱۹ - جوزجانی، منهاج الدین ابوعمر عثمان، طبقات ناصری، چاپ عبدالحی حبیبی، کابل، ۳-۱۳۴۲ ش / ۴-۱۹۶۳ م، ۲ جلد، ترجمه ه. گ. راورتی

(Bibliotheca Indica), London, 1881-99, 2 Vols.

۲۰ - جهشیاری، ابو عبدالله محمد بن عبدوس، کتاب الوزراء والکتاب، بغداد، ۱۳۵۷ ق / ۱۹۳۸ م.

۲۱ - حمزه، ابو عبدالله حمزه بن حسن، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، بیروت، ۱۹۶۱ م.

۲۲ - خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد، مفاتیح العلوم، چاپ خ. فان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۱ م.

۲۳ - دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، کتاب اخبار الطوال، چاپ ایگناتی بولیانوویچ کراچکوفسکی، لیدن، ۱۹۱۲-۱۸۸۸، ۲ جلد.

۲۴ - سمعانی، ابوسعید، عبدالکریم بن محمد، کتاب الانساب، نسخه عین، چاپ د. س. مارگلیوٹ، (انتشارات اوقاف گیب، شماره ۲۰)، لیدن و لندن،

۱۹۱۲.

- ۲۵ - شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمد، احیاء الملوك، چاپ منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۴ ش / ۱۹۶۵ م.
- ۲۶ - شهرستانی، کتاب الملل والنحل، چاپ، و. کرتن، لندن، ۱۸۴۲ م.
- ۲۷ - طبری، ابوجعفر محمد، تاریخ الرسل والملوک، چاپ م. ی. دخویه و دیگران، به نام:

Annales quos Script... al-Tabari, Leiden, 1879-1901, 16 Vols.

بخش درباره ساسانیان ترجمه تئودور نولدکه، به نام:

Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden, Leiden, 1879.

- ۲۸ - عوفی، سدیدالدین محمد بن محمد، جوامع الحکایات ولوامع الروایات، چاپ بخشهای نسخه خطی، فصلهای ۲۵-۱۱ قسم اول. تهران، ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۶ م؛ و نیز نگاه کنید به ذیل «نظام الدین».
- ۲۹ - قدامة بن جعفر، ابوالفرج الکاتب البغدادی، کتاب الخراج والصنعة الکتابة، چاپ ناقص و ناتمام م. ی. دخویه (BGA, VI)، لیڈن، ۱۸۸۹ م.
- ۳۰ - قزوینی، زکریا بن محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۳۸۰ ق / ۱۹۶۰ م.
- ۳۱ - گردیزی، ابو سعید عبدالحی بن ضحاک، زین الاخبار، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۳ ش / ۱۹۵۴ م؛ چاپ محمد ناظم، برلین، ۱۹۲۸.
- ۳۲ - میرد، ابوالعباس محمد بن یزید، الکامل، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم و السید شماته، قاهره، ۱۳۷۶ ق / ۱۹۵۶ م، ۴ مجلد.
- ۳۳ - مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، چاپ و ترجمه باربیه دومنارو پاوه دوکورتیه. به نام:

les parairies d'or, Paris, 1861-77, (۹ مجلد).

و ترجمه ش. پلا. به نام:

les parairies d'or, Paris, 1962-5 (جلد ۲).

- ۳۴ - مقدسی، ابو عبدالله محمد بن احمد، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم،

- چاپ م. ی. دخویه، (BGA, III)، لیدن، ۱۹۰۵.
- ۳۵ - ناشناخته، تاریخ سیستان، چاپ ملک الشعراى بهار، تهران، ۱۳۱۴ ش / ۱۹۳۵ م.
- ۳۶ - ناشناخته، حدود العالم، ترجمه ولادیمیر مینورسکی، انتشارات اوقاف گیب، شماره ۱۱، لندن، ۱۹۳۷.
- ۳۷ - ناشناخته، کتاب العیون والحدائق فى اخبار الحقائق، چاپ م. ی. دخویه و پ. دیونگ در

Fragmenta historicorum arabicorum, I, Leiden, 1869.

- ۳۸ - یاقوت، ابو عبدالله یعقوب بن عبدالله الحموی، معجم البلدان، چاپ و. ووستنفلد، لایپزیگ، ۷۳ - ۱۸۶۶ م، ۶ مجلد.
- ۳۹ - یعقوبی، ابوالعباس احمد بن ابی یعقوب، معروف به ابن واضح، کتاب البلدان، چاپ م. ی. دخویه (BGA, VII)، لیدن، ۱۸۹۲؛ ترجمه گ. ویت، به نام *les pays*، قاهره، ۱۹۳۷.
- ← تاریخ، چاپ م. ت. هوتسما، به نام *Historiae*، لیدن، ۱۸۸۳، ۲ مجلد.

ب

منابع فرعی

- بهار، ملک الشعراء، سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، تهران ۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۸ م.

- Alkheim, F. — Stiehl, R. *Geschichte der Hunnen. II Die Hephthaliten in Iran*, Berlin, 1960.
- Alkheim, F. *Geschichte der Hunnen. III Kampf der Religionen*, Berlin, 1961.
- Bahar, Malik ash-Shu'ara' *Sabk-shinasi ya ta'rikh-i tatawwur-i nathr-i farsi²*, Tehran, 1337/ 1958.
- Barthold, W. "Zur Geschichte der Saffariden", *Orientalistische*

- Studien zu Theodor Nöldeke gewidmet*, ed. C. Bezold, Giessen, 1906, 2 vols., I, pp. 171-91.
- *Turkestan down to the Mongol invasion²* (GMS, n.s., V), London, 1928.
- “Zur Geschichte des persischen Epos”, trans. H. H. Schaeder, *ZDMG*, LXLVII, 1944, pp. 121-57.
- Bosworth, C. E. “The early Islamic history of Ghur”, *CAJ*, VI, 1961, pp. 116-33.
- “Notes on the pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan”, *IQ*, IX, 1965, pp. 12-24.
- chapter on the Tahirids and Saffarids in *Cambridge History of Iran*, IV (forthcoming).
- “The armies of the Saffarids”, *BSOAS* (forthcoming).
- and Clauson, Sir Gerard “Al-Xwarazmi on the peoples of Central Asia”, *JRAS*, 1965, pp. 2-12.
- Caetani, Prince L. *Annali dell' Islam*, Milano, 1905-26, 10 vols.
- *Cronografia islamica*, Paris, 1911-22, 6 vols.
- Cahen, Cl. *Mouvements populaires et autonomisme urbain dans l'Asie musulmane du moyen âge*, Leiden, 1959: originally in *Arabica*, V-VI, 1958-9.
- Chaumont, M.-L. “Recherches sur le clergé zoroastrien: le herbad”, *Revue de l'Histoire des Religions*, CLVIII, 1960, pp. 55-80, 161-79.
- Christensen, A. *L'Iran sous les Sassanides¹*, Copenhagen, 1936.
- Frye, R. N. *The heritage of Persia*, London, 1962.
- Gabrieli, F. “La poesia harigita nel secolo degli Omayyadi”, *RSO*, XX, 1943, pp. 331-72.
- Gibb, H. A. R. *The Arab conquests in Central Asia*, London, 1923.
- Ghirshman, R. *Les Chionites-Hephtalites*, Le Caire, 1948.
- Goldziher, I. *Muhammedanische Studien*, Halle, 1888-9, 3 vols.
- Kremer, A. von *Kulturgeschichte des Orients unter den Chalifen*, Wien, 1875-7, 2 vols.
- Lammens, H. *Études sur le règne du Clife Omayyade Mo'âwia I^{er}*, Paris, 1908: originally in *MFOB*, I-III, 1906-8. *Le califat de Yazîd I^{er}*, Beyrouth, 1921: originally in *MFOB*, IV-VII, 1910-14.

- “Ziad ibn Abīhi, vice-roi de l’Iraq, lieutenant de Mo’awia I”, in *Études sur le siècle des Omayyades*, Beyrouth, 1930: originally in *RSO*, IV, 1911-12.
- Lazard, G. *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.
- *Les premiers poètes persans (IXe-Xe siècles)*, Tehran-Paris, 1964, 2 vols.
- Le Strange, G. *The lands of the eastern Caliphate*, Cambridge, 1905.
- Loekkegaard, F. *Islamic taxation in the classic period, with special reference to circumstances in Iraq*, Copenhagen, 1950.
- Marquart, J. *Eransahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaç’i (Abhandlungen der Königl. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, n.s. III, 2)*, Berlin, 1901.
- and de Groot, J. J. M. “Das Reich Zabul und der Gott Zun vorn 6-9 Jahrhundert”, *Festschrift Eduard Sachau*, ed. G. Weit, Berlin, 1915, pp. 248-292.
- Markwart, J. *A catalogue of the provincial capitals of Eranshahr*, ed. G. Messine, Rome, 1931.
- Miles, G. C. “Some new light on the history of Kirman in the first century of the Hijrah”, *The world of Islam. Studies in honour of Philip K. Hitti*, ed. J. Kritzeck and R. B. Winder, London, 1960, pp. 85-98.
- Molé, M. “L’epopée iranienne après Firdosi”, *La Nouvelle Clio*, V, 1953, pp. 377-93.
- Moscatti, S. “Studi su Abu Muslim. I Abu Muslim e gli ‘Abbasidi. II Propaganda e politica religiosa di Abu Muslim. III La fine di Abu Muslim”, *RAL*, s. 8, IV, 1949, pp. 323-35, 474-95; V, 1950, pp. 98-105.
- Nizāmu’-d-Din, M. *Introduction to the Jawāmi‘u’l-hikāyāt wa lawāmi‘u’r-riwāyāt of Sadīdu’-d-Dīn Muhammad al-‘Awfi (GMS, n.s., VIII)*, London, 1929.
- Nöldeke, T. *Sketches from eastern history*, trans. J. S. Black, Edinburgh, 1892,
- *Das iranische Nationalepos²*, Berlin-Leipzig, 1920.
- Pellat, C. “Die ältesten Dichtungen in Neupersisch”, *ZDMG*,

- CI, 1951, pp. 220-40.
- Ritter, H. "Studien zur Geschichte der islamischen Frömmigkeit. I Hasan al-Basri", *Der Islam*, XXI, 1933, pp. 1-83.
- Sachau, E. "Zur Ausbreitung des Christentums in Asiens", *Abhandlungen der Preussischen Akademie der Wissenschaften*, 1919, 1.
- Sadighi, G. H. *Les mouvements religieux iraniens au II^e et au III^e siècle de l'hégire*, Paris, 1938.
- Scarcia, G. "A preliminary report on a Persian legal document of 470-1078 found at Bamiyan", *EW*, n.s., XIV, 1-2, 1962, pp. 3-16.
- "Nota alla voce «Bamiyan» della nuova edizione dell'«Enc. de l'Islam»", *AIUON*, n.s., XIII, 1963, pp. 299-302.
- "Lo scambio di lettere tra Harun al-Rasid e Hamza al-Harigi secondo il «Ta'rih-i Sistan»", *AIUON*, n.s., XIV, 1964 (= *Scritti in onore di Laura Veccia Vaglieri*), pp. 623-45.
- "Sulla religione di Zabul. Appunti per servire allo studio del ciclo epico sistano", *AIUON*, n.s., XV, 1965, pp. 119-56.
- "Due precisazioni sul harigismo sistano", *ibid.*, pp. 303-4.
- "Ancora su «Znbyl»", *AIUON*, n.s., XVI, 1966, pp. 201-5.
- "Intorno a due nomi propri «Zabulī»", *ibid.*, pp. 283-5.
- "Zunbil or Zambil?", *Yadname-ye Jan Pypka. Collection of articles on Persian and Tajik literature*, Prague, 1967, pp. 41-5.
- Schæder, H. H. "Hasan al-Basri. Studien zur Frühgeschichte des Islam", *Der Islam*, XIV, 1925, pp. 42-75.
- Skladenek, B. "Powstanie Charydzyckie Hamzy al-Harigi w Sistanie", *Przegląd Orientalistyczny*, no. 1 (no. 33), Warszawa, 1960, pp. 25-37.
- Sourdél, D. *Le vizirat 'abbaside de 749 à 936 (132 à 324 de*

l'Hégire), Damas, 1959-60, 2 vols.

Sprenging, M.

"From Persian to Arabic", *American Journal of Semitic Languages and Literatures*, LVI, 1939, pp. 175-224, 325-36.

Spuler, B.

Iran in früh-islamischer Zeit, Wiesbaden, 1952.

Tate, G. P.

The frontiers of Baluchistan, travels on the borders of Persia and Afghanistan, London, 1909.

—

Seistan, a memoir on the history, topography, ruins and people of the country, Parts I-IV, Calcutta, 1910-12.

Vasmer, R.

"Über die Münzen der Saffariden und ihrer Gegner in Fars und Hurasan", *Numismatische Zeitschrift*, LXIII, 1930, pp. 131-62.

Veccia Vaglieri, L.

"Le vicende del harigismo in epoca 'abbaside", *RSO*, XXIV, 1949, pp. 31-44.

Walker, J.

A catalogue of the Muhammadan coins in the British Museum.

I *A catalogue of the Arab-Sassanian coins*, London, 1941.

—

"New coin evidence from Sistan", *JRAS*, 1935, pp. 115-21.

Watt, W. Montgomery

"Kharijite thought in the Umayyad period", *Der Islam*, XXXVI, 1960, pp. 215-31.

Wellhausen, J.

Die religiös-politischen Oppositionsparteien im alten Islam (Abhandlungen der Königliche Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, n.s., V, 2), Berlin, 1904.

—

The Arab kingdom and its fall, trans. M. G. Weir, Calcutta, 1927.

فهرست اعلام

نام کسان

ابراهیم بن عاصم عقیلی جزری، ۱۵۴،	آذرک ۱۹۴
۱۵۸-۶	آذرنوش، آذرتاش، ۱۶
ابراهیم بن عباس بن عمیر، ۱-۱۷۰	آذروه مجوسی، ۱۷۴
ابراهیم بن عمیر جاشانی، ۲۱۸	آرنندز، ۲۴۸، ۲۶۳
ابراهیم بن مسعود غزنوی، ۶۸	آزاد خوبن بختیار، ۴۲
ابراهیم بن نصر خارجی، ۲۱۹	آفرید، ۲۹
ابراهیم بن ولید، ۱۶۲	آلتیم، ۲۸
ابراهیم جاشنی، ابواسحاق، ۲۱۹	آمیانوس مارسلینوس، ۱۵
ابن اثیر، ۱۶، ۲۶، ۹-۳۶، ۴-۴۳،	آنتیوخوس سوم، ۱۴
۵۱-۴۶، ۵۳، ۸۱، ۷-۹۴، ۱۰۰،	آیتی، محمد ابراهیم، ۶-۳۵
۵-۱۰۴، ۱۰-۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷،	ابراهیم بن انخره، ۲۴۰
۱۱۹، ۳۴-۱۲۹، ۹-۱۳۷، ۲-۱۴۱،	ابراهیم بن الیاس بن اسد ساسانی ۲۱۶
۵-۱۴۳، ۱-۱۵۰، ۹-۱۵۸، ۱۶۳،	ابراهیم بن بشر فرقه، ۲۳۵
۱۷۱، ۱۷۳، ۶-۱۷۵، ۱۷۸، ۳-۱۸۲،	ابراهیم بن حصین قوسی، ۳-۲۲۲، ۲۲۷،
۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۶، ۲۰۰، ۴-۲۰۲،	۴-۲۳۷، ۲۴۴
۹-۲۰۸، ۱۴-۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۸،	ابراهیم بن جبریل، ۶۲، ۱۸۴
۲۳۰، ۲۴۷، ۲۶۱	ابراهیم بن حمید مروروذی، ۱۷۵
ابن اشعث، ۳۷، ۱۱۹، ۶-۱۲۱، ۱۲۸،	ابراهیم بن خالد، ۲۳۷
۱۳۰، ۵-۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۴	ابراهیم بن زیاد بن ابیه، ۱۲۸

- ابن ازهر، ۵-۲۳۴، ۲۴۲
 ابن بسام، علی بن محمد، ۲۲۹
 ابن بلخی، ۱۶
 ابن ترسل — لیث بن فضل
 ابن حایک — ابن اشعث
 ابن حسان یشکری، ۴۱
 ابن حوقل، ۱۹، ۲۳، ۶۲، ۷-۶۶،
 ۷۲-۶۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۳-۲۴۲،
 ۲۴۶، ۲۶۱
 ابن خردادبه، ۵-۶۴، ۶۷، ۲۶۱
 ابن خلکان، ۷۰۹، ۱۰۲، ۸-۱۷۵،
 ۳۰-۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۱
 ابن رسته، ۲۱۹
 ابن زبیر، عبدالله، — عبدالله بن زبیر
 ابن سعد واقدی، ۵۴
 ابن شبرمه، ۹-۱۵۸
 ابن عبدربه، ۱۴۹، ۱۱۲، ۱۴۲، ۲۶۱
 ابن فاضل، ۴۷
 ابن فرقہ، ۵-۲۳۴
 ابن فندق، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۶۲
 ابن قتیبہ، ۵۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۲،
 ۱۲۰، ۱۳۰، ۵-۱۴۴، ۱۴۷، ۲۶۲
 ابن قریہ، ۳۷
 ابن قیس الرقیات، ۲-۱۰۱، ۱۱۹
 ابن مرسل — لیث بن فضل
 ابن واضح — یعقوبی
 ابن هشام، ۱۷
 ابن هیصم، ۲۳۰، ۲۳۳
- ابوالحسن یاسر فیروز، ۶۰
 ابوالحسین عبیدالله طاهری، ۲۲۹
 ابوالسمط مروان بن سلیمان، ۱۷۷
 ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی، ۱۸۰
 ابوالعباس، ۱۳۵
 ابوالغلام، ۱۷۷
 ابوالفرج اصفهانی، ۲۶۲
 ابوالمؤید، ۱۹-۱۸
 ابوالنجم عمار بن اسماعیل، ۲-۱۷۱، ۲۵۷
 ابوبرذعہ المغیره، ۱۱۷، ۱۱۹، ۳-۱۲۲
 ابوبکر، خلیفہ، ۲-۹۱
 ابوبکر بن عربی، ۹۲
 ابوجلد — ابوکلدہ یشکری
 ابوجلدی، ۱۹۶
 ابوحریر عبدالله بن حسین، ۱۵۸
 ابوحرزبا، ۶، ۱۰۲، ۱۲۸
 ابوحمزہ، ۹۰
 ابوخرابہ حنظلی، ۱۰۱، ۱۱۹
 ابوخریمہ، ۱۹۴
 ابوخلدہ — ابوکلدہ یشکری
 ابوداؤد خالد بن ابراہیم ذہلی، ۱۷۲
 ابوذر غفاری، ۹۳
 ابوسعید حسن بن یاسر بصری — حسن بصری
 ابوصالح بن ربیع قریشی، ۱۱۱
 ابوطالوت سالم بن مطر، ۱۰۳
 ابوظفیل عامر بن وائل، ۱۲۸
 ابوعاصم تمیمی، ۲-۱۷۱

- ابو عبدالله محمد بن ازهر اخباری، ۲۲۹
 ابو عبیده، ۳۹، ۵-۱۲۳، ۱۳۵، ۱۶۳
 ابو عبیده بن ابن زیاد، ۹-۹۸، ۲-۱۰۱،
 ۱۲-۱۱۱، ۱۳۰
 ابو عفره عمیر مازنی، ۱۱۳
 ابو علی حسین بن احمد سلامی، ۲۳۰
 ابو عوف بن عبدالرحمان بن بزیع، ۲۰-۲۱۹
 ابو فدیك عبدالله بن نور، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۸۷
 ابو قلده ← ابو قلده یشکری
 ابو قلده یشکری، ۱۲۸، ۶-۱۴۵
 ابو مخارق، ۱۲۶
 ابو مخنف، ۹۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۷-۱۲۶،
 ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۵
 ابو مسلم خراسانی، ۱۰۶، ۱۵۵، ۱۶۲،
 ۲-۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۸، ۲۵۷
 ابو معیط، ۹۳
 ابو منصور افلق بن محمد بن خاقان، ۲۴۹
 ابو موسی اشعری، ۳۵
 ابو هاشم مخلد بن محمد، ۱۶۳
 ایاری، ۳۷، ۲۶۳
 ابی بن حصین، ۲۲۰
 اثیر افندی، ۱۵۸
 احمد امین، ۲۶۱
 احمد بن ابراهیم، ۱۳۰، ۲۲۳
 احمد بن ابی خالد احوول، ۱۳۰، ۲۲۳
 احمد بن اسد سامانی، ۲۱۵
 احمد بن خالد، ۲۱۶
 احمد بن خلف بن لیث، ۴۲
 احمد بن عبدالله خجستانی، ۲۵۲
 احمد قولی، ۲۲۳
 احنف بن قیس، ۴۰
 ادرك ← آذری
 ازهر بن یحیی، ۲۴۵
 اردشیر بابکان، ۱۶-۱۵، ۴۲
 استاذ سیس، ۱۷۰، ۵-۱۷۴
 اسحاق بن طلحه، ۹۶
 اسحاق بن محمد بن اشعث، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۸
 اسد بن جبل، ۱۸۰
 اسد بن عبدالله قسری ۲-۱۵۱
 اسدیوه خارجی، ۲۴۷
 اسدی طوسی، علی بن احمد ۱۷، ۲۵۳، ۲۶۲
 اسفندیار، ۱۶، ۲۱
 اسکار چیا، ۸۲، ۸۵، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۴،
 ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۴۵، ۲۵۰
 اسکندر مقدونی، ۴۲
 اسلم بن زرعه کلایی، ۵۳، ۹۷
 اسماعیل بن احمد سامانی، ۲۳۰
 اسماعیل بن صبیح خزانی، ۲۰۶
 اسماعیل بن اشعث، ۱۲۹
 اسمیت، رابرتسن، ۱۰۶
 اسود بن یزید، ۱۰۱
 اسوع دناح بصری، ۳۰
 اشپولر، ۶۴، ۱۷۰، ۲۰۴
 اشرس بن عبدالله سلمی، ۱۵۱
 اشعث بن شبریر بوعی، ۷-۱۴۶
 اشعث بن محمد بن اشعث طارابی، ۲۱۱

- اشعری، ابوالحسن، ۸۷
 اشعری، ابوعلی علی بن اسماعیل، ۹-۱۸۷، ۲۶۲
 اشهب بن بشر کلیبی، ۱۴۶
 اصم بن عبدالحمید، ۱۸۵، ۱۸۰
 اصطخری، ۱۹-۱۸، ۲۳، ۹۶، ۶۹، ۷۱-۲، ۷۱، ۱۱۰، ۱۸۱، ۱۸۱، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۶، ۲۳۶-۳
 اصغ بن عبدالله شیبانی، ۱۵۷
 اعشی همدان کوفی، ۲۰-۱۱۹، ۱۲۳، ۲۶۲، ۱۲۸-۹
 اعین بن هرثمة بن اعین، ۱۴-۲۱۳
 افراسیاب، ۲۰
 افشار، ایرج، ۶۲
 الیاس بن اسد سامانی، ۱۶-۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲
 امیر بن احمر، ۴۶
 امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید، ۱۰-۱۰۹
 ۱۱۳، ۱۱۷-۱۱۵
 امین، خلیفه، ۲۰۳، ۲۱۱
 انس بن اناس، ۹۴
 انوشیروان، خسرو یکم، ۱۹
 اوس بن ثعلبه بن رفیع، ۳۹
 اهلوارت، و.، ۱۲۴، ۲۶۲
 ایران بن رستم بن آزاد خوبن بختیار، ۴۲
 ایسیدوروس خاراکسی، ۱۹
 باریبه دومنار، ک، ۲۱۰
 بارتولد، ۶۵، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۱۳، ۳۲-۲۲۸، ۲۲۸
- ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۳۶
 باسورث. ک. ا، ۱۲۸، ۱۴۹، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۶۳
 بحرین ثعلب، ۱۶۱
 بحیرین ورقاء صریمی، ۱۰-۱۰۹
 براون، ادوارد، ۲۵۳
 برشبا، ۲۷
 بشار بن سلیمان، ۲۲۳
 بشر بن فرقد، ۱-۱۸۰
 بغدادی، ابومنصور عبدالقاهر، ۹-۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۴، ۷-۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۵
 ۲۱۸، ۲۶۲
 برونوف، ۸۷
 بکیرین وشاح، ۱۰-۱۰۸
 بلاذری، ۱۶، ۴۱-۳۵، ۵-۴۴، ۸-۴۷، ۵۱، ۵۵، ۶۰-۵۹، ۸۱، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰
 ۱۰۲، ۱۰-۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷
 ۲۳-۱۲۰، ۱۲۷، ۳۴-۱۲۹
 ۳۸-۱۳۷، ۴-۱۴۱، ۵۱-۱۴۶
 ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۶۲
 بوساگلی، ماریون، ۸۰
 بوغقیل، ۲۱۱
 بوگدان اسکلاذنک، ۱۹۲
 به آفرید، ۱۷۴
 بهار، محمدتقی، ۱۹-۱۸، ۵۶، ۶۹، ۱۱۱، ۱۷۴، ۵-۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۶
 ۲۱-۲۲۰، ۲۶۵
 بهرام چوبین، ۲۹

- بهرام سوم، ۱۵
 بهرام شاه صفاری، ۲۱
 بهمن، ۲۱
 بهمنیار، احمد، ۱۷۴، ۲۶۳
 بیشاسپ، ۲۱
 بیوار، ا.د.، ۵، ۳۸
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید — ابن فندق
 بیهقی، ابوالفضل، ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۶۳
 پاوه دوکورتل، ۲۱
 پابنده، ابوالقاسم، ۲۱، ۲۶
 پیگولوسکایان، ن. ۲۵
 پلا، ش.، ۷۲
 پیروز حصین، ۴۳
 تئودوروس آناگونوستس، ۸۰
 تئوفانس، ۸۰
 تئوفیلکتوس سیموکاتا، ۲۸
 تمیم بن عمر، ۱۷۸
 تمیم بن سعید بن دعرج، ۱۸۰
 توچی، گ.، ۲۵۷
 تورار خداه، ۱۷۰
 تورنبرگ، کارل یوهانس، ۲۶۱
 تورامانه، ۷۹
 توماشک، ۱۹
 تیت، ج. پ.، ۲۰، ۲۳، ۲ — ۴۱، ۷۱
 ثروت عکاشه، ۴۹
 ثعالی، ۳۷، ۶۳، ۱۴۹
 جاحظ، ۵۷، ۹۴، ۴ — ۱۹۳
 جدید بن علی کرمانی، ۱۵۲
 جراح بن عبدالله حکمی، ۱۴۳، ۱۴۸
 جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر، ۲۵۴
 جریر بن یزید بن حاتم، ۱۸۲
 جعفر بن ابی طالب، ۱۶۲
 جعفر بن حنظلّه بحرانی، ۱۵۳
 جعفر بن محمد اشعث خزاعی، ۱۸۳
 جلالی نائینی، سید محمدرضا، ۱۸۷
 جلندی بن مسعود ازدی، ۱۶۲
 جمشیدشاه، ۱۸ — ۱۷
 جنید بن عبدالرحمان مری، ۱۵۱
 جوزجانی، منهاج الدین سراج، ۲۱، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۳
 جهشیاری، ۵۹، ۶۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۲۶۳
 حارث بن بسطام تمیمی، ۱۱۷
 حارث بن سریج، ۱۵۲
 حارث بن عبدالله مخزومی، ۱۱۲
 حارث بن هشام مغیره، ۴۹
 حاکم بن جبلة عبیدی، ۳۷
 حامدسزناوک بن عمر، ۲۳۸، ۴۲ — ۲۴۰
 حبیب بن مهربان بن ابی صفر، ۱۳۹
 حبیبی، عبدالحی، ۲۱، ۱ — ۴۰، ۴۳
 ۶ — ۹۵، ۱۰۱، ۱۰ — ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۰
 ۱۳۴، ۹ — ۱۳۸، ۳ — ۱۴۱، ۱ — ۱۵۰
 ۱۸۰، ۴ — ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱ — ۲۰۰
 ۲۱، ۲۱۳، ۱۷ — ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۵
 حجاج، ۴۵، ۵۴، ۵۹، ۸۷، ۱۰۵، ۱۱۰
 ۱۸ — ۱۱۴، ۲۴ — ۱۲۱، ۳۲ — ۱۲۶
 ۵ — ۱۳۴، ۳۸ — ۱۳۷، ۳ — ۱۴۰

- ۸- ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۶
 حرب بن عبیده، ۱۲-۲۱۱
 حرب بن قطن، ۱۶۱، ۴-۱۶۳
 حریش سجستانی، ۱۷۵
 حسن بصری، ۵-۵۴، ۶۱-۵۹
 حسن بن سهل، ۲۱۳
 حسن بن عبدالله، ۲۲۱
 حسن / حسین بن علی سیاری، ۲۱۶، ۲۲۰
 حسین بن علی (ع)، ۹۷، ۹۹
 حسین بن علی بن عیسی ماهان، ۱۸۵، ۲۰۰
 حصین بن ابی حر عنبری، ۴۷
 حصین بن محمد، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۰۲
 حصین، خارجی، ۲-۱۸۱
 حصفین بن رقاد، ۱۷۲، ۱۹۵
 حفص بن رقاد اوقی، ۱۹۵
 حفص بن اسماعیل بن فضل، ۲۳۴
 حفص بن عمر بن ترک، ۱۸۵، ۹-۱۹۷
 حکم بن ابی العاص، ۹۲
 حکم بن سنان، ۲۰۵
 حکم بن عمرو تغلبی، ۷-۳۶
 حکم بن عمرو غفاری، ۵۲
 حمد بن فرج الرخجی، ۱۷۷
 حمدویة بن اشعث عجلی، ۲۱۲
 حمزة اصفهانی، ۱۴، ۱۸۵، ۲۳۵، ۲۴۲،
 ۲۴۴، ۲۶۳
 حمزة بن آذرک، ۶۳، ۱۳۶، ۱۷۰، ۱۸۲،
 ۱۸۴-۶، ۲۱۲-۱۸۸، ۱۸-۲۱۶، ۲۵۳
 حمزة بن ترک سجستانی ← حمزة بن آذرک
- حمزة بن عبدالمطلب، ۲۱۰
 حمزة بن مالک خزاعی، ۱۷۹، ۱۸۳
 حنظلة بادغیسی، ۲۵۲
 حیان بن خزیم، ۲۳۶
 خازم بن خزیمه، ۱۷۰، ۱۷۵
 خالد بن برمکی، ۱۸۲
 خالد بن عبدالله حنفی، ۹۴
 خالد بن معمر سدوسی، ۵۳، ۹۵
 خالد بن یزید بن معاویه، ۱۳۱
 خالد خارجی، ۱۵۶
 خالد قسری، ۱۵۲، ۱۵۴، ۵۹، ۱۵۶، ۱۸۷
 خلیوجم، حسین، ۶۸
 خسرو دوم، اپرویز، ۲۶، ۲۷، ۲۹
 خلف بن احمد صفاری، ۲۵۴
 خلف بن سالم، ۱۳۰
 خلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان، ۲۴۸
 خلف خارجی، ۱۹۵
 خلید بن عبدالله، ۹۷
 خلید بن عبدالله حنفی، ۳۹
 خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد، ۲۶۳
 خیرک برادر زنبیل، ۲۶۰
 دارک، هیوبرت، ۲۳۲
 دافینه، ب، ۱۳۰
 داناسرشت، علی اکبر، ۲۷
 داود بن بشر مهلبی، ۱۸۱
 داود بن عبدالله، ۲۴۷
 داود بن یزید بن حاتم، ۱۸۲

- دخویه، ۱۹-۱۸، ۶۲، ۵-۶۴، ۱۴۱، ۱۴۵-۲، ۲۶۱، ۲۶۵
- زیر، ۴۶
- زیر بن علی بن ماحوز سلطی، ۱۰۴
- درهم بن نصر، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳-۲۴۲، ۲۴۶
- زرتشتین، ۱۶۵، ۱۷۵
- زستان — زال
- زریاب، عباس، ۱۵
- دسلان، باروک ماک گوگن، ۷۹، ۱۰۲
- زکریای قزوینی، ۲۱
- زون، ایزد، ۳-۸۲، ۵-۱۹۴، ۲۵۷
- ۲۲۹، ۱۷۵-۶
- زهیر بن محمد ازدی، ۴-۱۷۳، ۷۹
- دلاویدا، گ. لوی، ۹۲
- زهیر بن مسیب، ۲۱۱
- دینوری، ۳۷، ۴۸، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۵۹
- زیاد الرخجی، ۱۷۶
- ۲۰۴، ۱۸۵، ۱۳۴
- زیاد بن صالح خزاعی، ۷۷
- ذوالجناحین — عبدالله بن معاویه
- زیاد بن ابیه، ۲۲، ۲-۵۰، ۵۷، ۶-۹۴
- ۳۷
- ۱۲۸
- رافع بن هرثمه، ۲۰۴
- سام، ۱۸
- راورتنی، ه. گ.، ۲۱، ۲۳۰، ۲۶۳
- سامان خدایه، ۲۱۵
- ربیع بن کاس عنبری، ۸-۴۷
- سیاک بن منذر شیبانی، ۱۴۸
- ربیع بن زیاد بن انس بن ذیان حارثی، ۴-۴۱
- سر مشوع زونیور، ۳۱
- ۳-۵۲، ۵۵، ۲-۶۱، ۹۵
- سبکتگین، ۷۷
- رجاء بن ضحاک، ۲۱۳
- ستوده، دکتر منوچهر، ۱۵، ۲۱۸، ۲۵۲، ۲۶۴
- ۲۰-۱۶، ۴۳
- سرگیوس، ۳۰-۲۹
- رستم بن آزاد خوین بختیار، ۴۲
- سری بن عبدالله بن عاصم، ۱۵۰
- رستم بن مهر هرمزد، ۵۸
- سعید بن عبدالعزیز بن حارث، ۵۰-۱۴۹
- رشید یاسمی، غلامرضا، ۲۴
- سعید بن عثمان، ۵۳، ۷-۹۶
- رقاد بن عبید ازدی عتکی، ۱۳۳
- سعید بن عمر جرشى، ۱۴۹، ۱۶۱
- رهمیس، ۲۰
- سعید بن قثم سعدی، ۱۷۱
- رویناچی، ۸۵، ۸۷، ۱۰۵
- سفاح، ۱-۱۷۰، ۱۷۳
- زاخاو، ۷-۲۶، ۵۵، ۲۶۱
- سفیان بن ابرد کلبی، ۱۰۵، ۱۱۵
- زال، ۱۷، ۸۲
- سفیان ثوری، ۲۲۱
- زامباور، ۲۱۳
- سلامی، ۱۰۱
- زاو طهماسب، ۱۹۳

- سلم بن زیاد، ۱۰۱-۹۸-۸، ۱۰۷، ۱۱۱
سلمی، ۱۹۰
سلیگسن، ۱۲۴، ۰م
سلیمان بن عبدالله کندی، ۳-۱۷۲
سلیمان بن عبدالملک، ۴۵، ۴-۱۴۰
سلیمان بن هشام ۱۶۲
سمقانی، ابوسعید عبدالکریم، ۲۱۵، ۲۵۴،
۲۶۳
سمیه، مادر زیاد بن ابیه، ۹۷
ستروک، ۱۴
سوئی ← شووپی - شی، ۸۰
سواربن اشمر، ۱۶۱
سوناء، ایزد، ۲۵۷
سهم بن غالب هجمی، ۱۳۱
سهیل بن عدی، ۳۶
سیاربن نصر بن منصور، ۲۲۲
سیف بن عثمان طارابی، ۱۹۹، ۵-۲۰۴
سیف بن عمر، ۴۴، ۴۹
شاپور، مؤید موبدان سیستان، ۲۴
شامونت، ۲۲
شاه حسین بن ملک اغیث الدین محمود، ۶۹،
۲۵۲، ۲۶۴
شاهین بن روشن، ۲۴۸
شیبب بن یزید شیبانی، ۱۰۵، ۱۱۴
شجاع بن عطار، ۱۷۳
شر، ۱۸۳
شروان، نیای دودمان شروانشاهان، ۱۷۶
شروه، ۸۲
- شریح بن هانی حارثی، ۱۱۸
شعار، دکتر جعفر، ۶۲، ۱۸۵، ۲۵۴
شلزینگر، ۰م، ۹۶، ۲۶۲
شهاب بن مخارق، ۳۷
شهرستانی، ۹-۱۸۷، ۵-۱۹۴
شیبان بن عبدالعزیزیشکری، ۴-۱۶۱، ۱۶۶
شیبان بن سلمه، ۱۶۳
شیر ← شر
شیوا، ایزد، ۸۲، ۲۵۷
صالح بن حجر، ۲۴۸
صالح بن مسلم، ۱۳۹
صالح بن نصر، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۵،
۴۳-۲۳۷، ۹-۲۴۶
صباح بن محمد بن اشعت، ۱۲۵، ۱۲۹
صبیح خارجی، ۱۵۷
صحارعبدی، ۳۷
صدقه بن عثمان بن عمر، ۱۸۱
صلت بن المره، ۸۸
صیرفینی، ح. ک.، ۳۷، ۲۶۳
صَحاک بن قیس شیبانی، ۸۱، ۲-۱۶۱،
۱۶۶، ۱۷۱
طاهربن حسین ذوالیمینین، ۱۸۹،
۱۵-۲۱۴، ۲۱۷، ۲۴۶
طاهربن لیث، ۲۳۳، ۲۴۲
طباطبایی، ابوالفضل، ۶۳
طبری، ۱۶، ۱۹، ۴۱-۳۶، ۴۴، ۴۶،
۹-۴۸، ۳-۵۱، ۶۳، ۹۰-۸۹،
۱۰۱-۹۳، ۵-۱۰۴، ۱۰۷

- عبدالله بن زبیر، ۹۱، ۹۳، ۳-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۹
 ۱۲-۱۱۱، ۱۲۱
 عبدالله بن زیاد، ۹۶
 عبدالله بن طاهر، ۵-۶۴، ۲۳-۲۱۹، ۲۴۰
 عبدالله بن طلحه، ۱۱۱
 عبدالله بن عباس نسفی، ۱۹۹، ۱-۲۰۰
 عبدالله بن عامر بعاتمیمی، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲
 عبدالله بن عامر بن کرزبجشی، ۳۵، ۳۷
 ۴۱-۳۹، ۶-۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۳
 عبدالله بن عبدالله بن عتبان، ۳۶
 عبدالله بن عدی بن حارثه، ۴-۱۱۳
 عبدالله بن عمر، ۲-۱۶۱، ۱۶۴
 عبدالله بن عمرو بن غیلان، ۹۶
 عبدالله بن عمیراللیث، ۴۴
 عبدالله بن محمد سیاری، ۲۲۰
 عبدالله بن معاویه، ۳-۱۶۲، ۶-۱۶۵
 عبدالله بن ناشره تمیمی، ۱۱۱، ۱۱۳
 عبدالله پارسا پسر عمرو بن عبدالعزیز، ۱۶۰
 عبدالله بن حرب بن قطن مخارق هلالی، ۱۶۰
 عبدالحمید بن شیبیب، ۲۱۴
 عبدالرحمان بن جزء طایی، ۴۷
 عبدالرحمان بن زیاد، ۹۶
 عبدالرحمان بن سلیمان کنانی، ۱۴۵
 عبدالرحمان بن سمرة، ۸-۴۳، ۵۱-۵۴، ۵۹، ۸۱
 عبدالرحمان بن طلحة بن عبدالله، ۱۳۳، ۱۳۸
 عبدالرحمان بن عباس هاشمی، ۱۲۸، ۱۳۳
 عبدالرحمان بن عبدالله قسری، ۱۴۳، ۱۴۹
- ۱۰-۱۰۹، ۱۷-۱۱۵، ۱۱۹
 ۲-۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۳۵-۱۳۰
 ۸-۱۳۷، ۱۴۱، ۴-۱۴۳، ۱۵۱
 ۶۰-۱۵۸، ۳-۱۶۲، ۱۶۵، ۱-۱۷۰
 ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۴
 ۶-۱۹۴، ۳-۲۰۲، ۲۰۸-۹
 ۱۵-۲۱۳، ۲۲۹، ۲۶۴
 طرخان بن نیزک، ۴۰، ۱۴۰
 طلحه، ۴۶
 طلحة بن زیاد، ۹۸، ۱۱۱
 طلحة بن عبدالله خزاعی، ۱-۱۰۰، ۱۰۱
 ۱۱۹
 طلحة بن فهید، ۱۹۶
 طغرل بک سلجوقی، ۶۸
 طفیل بن عامر واثله، ۱۲۸
 عاصم بن عبدالله هلالی، ۱۵۱
 عاصم بن عمر، ۴۴، ۱۵۲
 عامر بن شراحیل شعبی، ۱۲۸، ۱۳۲
 عامر بن ضبارة مری، ۳-۱۶۲، ۶-۱۶۵
 عایشه، ۴۶
 عباد بن حصین جبلی، ۴۸، ۱۰۰
 عباد بن زیاد، ۹۷، ۱۰۰-۹۹
 عباس بن جعفر بن محمد اشعث خزاعی، ۱۸۳
 عباس بن هاشم، ۲۲۰
 عبدالله بن ابی، ۱۵۴، ۱۵۶
 عبدالله بن امیه بن عبدالله، ۱۲۸
 عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی، ۳۸
 عبدالله بن خازم، ۱۰۳، ۸-۱۰۷، ۱۱۱

- عربی، ۲۵۴
عربیة بن موسی، ۱۷۳
عثمان بن ابی العاص ثقفی، ۳۵
عثمان بن بسام ازدی، ۱۷۹
عثمان بن حنیف، ۴۶
عثمان بن عفان، فقیه سیستانی، ۴۰ — ۲۳۹
عثمان بن عماره، ۱۸۲
عثمان بن عمر مزنی، ۱ — ۱۸۰
عثمان بن مسعود، ۱۵۰
عثمان، خلیفه، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۶ — ۴۵، ۵۰
۶۲، ۳ — ۹۱
عثمان طارابی، ۱۷۹
عدی بن اراطة فزاری، ۱۴۳
عرفان، محمود، ۱۵
عزیز بن عبدالله، ۲۴۷
عزیز بن نوح، ۲۰ — ۲۱۹
عطیة بن اسود حنفی، ۱۰۴، ۱۸۶
عضدالدوله دیلمی، ۳۶
عقیل بن اشعث، ۲۳۹
علوی، بزرگ، ۱۶
علی (ع)، ۸ — ۴۵، ۸۹، ۹۹، ۱۶۲
علی بن ابی علی، ۲۱۱
علی بن حصین، ۱۸۴
علی بن عیسی بن ماهان، ۵ — ۱۸۴
۲ — ۱۹۱، ۲۰۴ — ۱۹۹، ۲۱۷
علی بن لیث، ۲۳۳، ۲۳۸
عمار بن یاسر خارجی، ۴ — ۲۴۳
عمارة بن تمیم لخمی، ۲ — ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۴۵
- عبدالرحمان بن محمد بن اشعث — ابن اشعث
عبدالرحمان بن نعیم غانمی، ۱۴۳، ۱۴۸
عبدالرحمان نیشابوری، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۴
عبدالسلام محمد هارون، ۲۶۳
عبدالغزیزین عامر، ۵۸، ۱۳ — ۱۱۲
عبدالغزیزین عبدالله بن عامر، ۱۰۳
عبدالکریم بن عجرد، ۱۸۷
عبدالمجید بن جمیل، ۱۱۱
عبدالملک مروان، ۱۰۳، ۱۰ — ۱۰۸، ۱۱۳
۱۶ — ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۷، ۳۴ — ۱۳۳
۳۹ — ۱۳۷، ۲۶۲
عبدالولید، صالح بن عبدالرحمان، ۴۵، ۵۹
عبد رب الکبیر، ۸۹، ۱۱۴
عبد ربه بن عبدالله لیثی، ۱۴۷
عبدوست، ۲۲۱
عبیدالله بن ابی بکره، ۵۱، ۵۷، ۲۰ — ۱۱۵
۱۲۲، ۱۳۵
عبیدالله بن احمد بن ابی طاهر، ۲۴۴
عبیدالله بن العلاء، ۵ — ۱۷۳، ۱۷۷
عبیدالله بن حجر عامری، ۱۲۱
عبیدالله بن حمید، ۱۸۰
عبیدالله بن زیاد، ۷ — ۹۶، ۱۰۰ — ۹، ۱۰۷
عبیدالله بن سبغ، ۱۲۵
عبیدالله بن عبدالرحمان بن سمره، ۱۲۴، ۱۲۸
۱۳۳
عبیدکشی، ۲۳۸
عبیده بن سبغ، ۱۳۴
عبیده بن هلال یشکری، ۹۱

- عماره بن حریم، ۱۵۱
 عمران بن فاضل برجی، ۱۰۰
 عمر بن شبه، ۹۹
 عمر بن صبه، ۸۸
 عمیر بن احمد یشکری، ۴۶
 عمیر بن احمد یشکوری، ۴۷، ۳۹
 عمر بن عباس بن عمیر، ۱۷۰-۱
 عمر بن عبدالله، ۱۰۱
 عمر بن عبدالعزیز، ۹۴، ۴-۱۴۳، ۹-۱۴۸
 ۱۵۵، ۱۶۰
 عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی، ۱۰۰
 عمر بن فرج الرخجی، ۱۷۷
 عمر بن هبیره فزاری، ۱-۱۵۰
 عمر، خلیفه، ۳۵، ۸-۳۷، ۴۴
 عمرو بن عماره، ۲۲۱
 عمرو بن عبید، ۵۴
 عمرو بن لیث، ۳۷، ۵۶، ۶۲، ۱۵۷، ۲۲۸
 ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۷، ۲-۲۵۱
 عمرو بن محمد بن قاسم، ۶۰-۱۵۹
 عمرو بن مسلم باهلی، ۷-۱۴۶، ۱۵۰
 عمرو بن هشام، ۱۴-۲۱۳
 عمرو/ عمرویه بن یزید ازدی، ۲۰۰
 عمیره بن احمد بن اسد، ۲۲۲
 عوفی، محمد، ۳۶، ۱۷۷، ۲۳۰، ۶-۲۳۴
 ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۶۴
 عیاض بن همیان بکری سدوسی، ۱۳۰
 عیسی بن علی بن ماهان، ۱۸۵، ۱۹۷
 ۲۰۱-۱۹۹
 عیسی بن موسی، ۱۷۳
 غسان بن عباد، ۱۴-۲۱۳
 غسان بن نصر، ۲۲۳
 غنی، قاسم، ۲۰۳، ۲۶۳
 غورک، فرمانروای سمرقند، ۱۵۱
 فاضله، دختر یزید بن مهلب، ۱۵۱
 فان فلوتن، ۶۸، ۱۰۷، ۲۶۳
 فتح بن حجاج، ۲۱۱
 فرار بن هلقام، ۱۵۶
 فرای، ریچارد. ن.، ۲۱۳
 فرج الرخجی، ۱۷۶
 فردوسی، ۱۸-۱۷، ۲۵۳
 فرعون، ۱۲۷
 فرهاد سوم، ۱۴
 فضل بن یحیی برمکی، ۶۲، ۳-۱۸۲، ۱۸۵
 فلاطوری، جواد، ۲۸
 فلوگل، ۸۸، ۲۵۴
 فیاض، علی اکبر، ۲۰۳، ۲۶۳
 فیروز بن کبک، ۲۵۰
 فیروز حصین، ۱۳۰
 فیشر، وی.، ۳۱
 فیشل، ۶۱
 قاسم بن محمد بن اشعث، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹
 قتیبه بن مسلم، ۴۰، ۵۰، ۸۳، ۱۱۳
 ۴۲-۱۳۹، ۸-۱۴۶
 قحطبه بن شیبب طائی، ۶-۱۶۵
 قدامه بن جعفر، ۶۲، ۶-۶۵، ۲۶۴
 قزوینی، میرزا محمد، ۲۳۲، ۲۶۴

گاراگانو، آنتینو، ۲۵۷	قسطنطین، ۲۴
گلدزبهر، ۹۴، ۱۰۶	قطری بن فجائنه، ۴۸، ۸۷، ۸۹، ۵-۱۰۴
گردیزی، ۴۰، ۴۳، ۸-۹۵، ۱۰۱	۲۰۷، ۱۹۵، ۱۸۶، ۱۱۴
۱۰-۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۴	قطریف بن عطا کندی، ۳-۱۸۲
۹-۱۳۸، ۳-۱۴۱، ۵۱، ۱۵۰، ۱۸۰	کائنانی، ۲۶، ۵-۴۴، ۱۲۲
۴-۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱-۲۰۰، ۲۰۴	کائز، کلود، ۶۰، ۷۰
۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۳۳	کائو-هسین-چی، ۷۷
۲۶۴، ۲۴۸-۵۰	کابل شاه، ۴۹
گرشاسب، ۱۶، ۱۸، ۲۰	کار لگرن، ۸۰
گرگاس، و.، ۳۷	کثیر بن رقاد، ۲۳۶
گنولی، گ.، ۱۳	کثیر بن سالم، ۱۸۰
گوتین، س.د.ف.، ۹۲، ۲۶۲	کثیر بن ورقاء، ۲۳۶
گویدی، ف.، ۸۵	کرتن، و.، ۱۸۷، ۲۶۴
گیب، ۱۴۰	کراچکوفسکی، ا.، ۳۷، ۲۶۳
لامن، ۵۲، ۷، ۹۱، ۱۰۰-۹۹	کراسوس، ۱۴
لسترنج، ۲۰	کرامرس، یوهانس هندریک، ۱۹، ۷۰، ۱۷۵
لیث بن فضل، ۲۱۲، ۲۱۴	۲۳۱، ۲۶۱
مارآبای یکم، ۹-۲۸	کرتیر، ۲۵
ماراستفن، ۳۰	کردیر-کرتیر
مارکوارت، ی.، ۱۶، ۳۹، ۸۰-۷۸، ۸۲	کرک-آذرک
مارگیلوٹ، د.س.، ۲۶۳	کرمر، فون، ۶۵
ماروناس، ۲۷	کریستنسن، ۱۵
ماری بن سلیمان، ۳۱	کشاورز، کریم، ۶۵
ماسه، هانری، ۲۶۲	کلاوسن، ۲۵۰
مالک اشتر، ۱۴۴	کورنگ، ۱۸
مالک بن اوس عقدی، ۱۰۱	کیخسرو، ۲۰، ۴۲
مالک بن مردویه، ۲۴۲	کیکائوس، ۱۶
	گابریلی، ۸۸، ۱۴۴

- مالک بن هیشم خزاعی، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰
 ماوند، ۱۷۶
 ماوید — ماوند
 مأمون، خلیفه، ۱۷۶، ۵-۲۰۲، ۱۱-۲۱۰،
 ۱۴-۲۱۳، ۲۱۷
 میرد، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۳۰، ۲۶۴
 مجاشع بن مسعود سلمی، ۱-۴۰
 محمد بن ابراهیم بن حنین قوسی، ۲۳۷،
 ۱-۲۴۰
 محمد بن احوص، ۲۱۶، ۲۰-۲۱۹
 محمد بن اسحاق سمره، ۲۱۶
 محمد بن اشعث طارابی، ۱۲-۲۱۱
 محمد بن اوس انباری، ۲۵۲
 محمد بن جهش، ۱۵۷
 محمد بن حجاج، ۱۳۲
 محمد بن حجر کندی، ۱۵۷
 محمد بن حنین بن محمد قوسی، ۲۰۴، ۲۰۶،
 ۱۶-۲۱۱، ۲۱۵
 محمد بن حمدان، ۴۲
 محمد بن سعد بن ابی وقاص، ۸-۱۲۷
 محمد بن سیف طارابی، ۲۲۱
 محمد بن شداد، ۵-۱۷۴
 محمد بن شیبان، ۱۴۶
 محمد بن عبدالله بن طاهر، ۲۴۰
 محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی، ۱۵۹
 محمد بن عبید، ۲۳۷
 محمد بن عبید بن وهب، ۲۳۵
 محمد بن عزان، ۱۶۴
 محمد بن عوان — محمد بن عزان
 محمد بن قاسم ثقفی، ۷۸، ۱۴۰
 محمد بن مزاحم بن بسطام، ۱۸۳
 محمد بن معز، ۱۶۴
 محمد بن وصیف خراسانی، ۲۵۲
 محمد بن یزد، ۲۲۱
 محمد (ص)، ۹۱
 محمد/یزید بن عزان/عزان، ۶۰-۱۵۹
 محمود غزنوی، ۳۱، ۳۶
 مختار بن عوف ازدی، ابوحمزه، ۴-۹۳
 مختار ثقفی، ۹۸، ۱۰۶
 مخلد بن یزید بن مهلب، ۱۴۳
 مدائنی، ۱۱۹
 مدرک بن مهلب، ۱۴۸
 مرزبان مجوسی، ۱۷۴
 مروان بن عمر، ۱۸۴
 مروان حکم، ۹۲، ۱۱۲
 مروان حمار، ۹۳، ۲-۱۶۱، ۶-۱۶۴
 مریم بن حیان عبیدی، ۴۱
 مزاحم بن بسطام، ۱۸۳
 مسمع بن مالک شیبانی، ۶-۱۴۵
 مسعود I غزنوی، ۲۴۸
 مسعودی، ۴۶، ۷۲، ۹۴، ۱۲۲، ۲۰۳، ۲۳۱،
 ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۶۴
 مسکة بن عتاب حیطی، ۴۷
 مسلم بن سعد کلایی، ۱۵۰
 مسلمة بن عبدالملک اموی، ۱۴۴، ۱۵۰
 مسیب بن زهیر الضبی، ۱۸۰، ۱۹۲

- مشکور، جواد، ۱۸۷، ۲۱۳
- مصعب بن زبیر، ۱۰۳، ۱۳-۱۱۲، ۱۲۱
- مطهر بن طاهر مقدسی، ۲۱۷
- مطهر بن میسر، ۱۷۱، ۱۸۱
- معارک بن صلت، ۱۴۹
- معاویہ بن یزید بن مہلب، ۱۴۸
- معاویہ، ۸-۴۵، ۵۰، ۴-۵۳، ۷۷، ۷۹
- ۸۶، ۷-۹۵، ۱۱۷
- معاویہ دوم، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱
- معتصم، خلیفہ، ۱۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲
- معدل بن حنین قوسی، ۲۱۶
- معن بن زائدہ شیبانی، ۸-۱۷۵، ۱۹۲
- مغیرہ بن شعبہ، ۶۰
- مفضل بن مہلب، ۱۳۳، ۹-۱۳۸، ۱۴۱
- مقدسی، ۱۹، ۳۰، ۶۵، ۶۷، ۸۵، ۲۴۵
- منذر بن محمد بن اشعث، ۱۲۹
- منزوی، علینقی، ۸۵
- منصور بن اسحاق، ۵۶
- منصور بن جمهور کلبی، ۶۰-۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۱
- منصور بن یزید حیری، ۱۸۴، ۱۹۶
- منصور، خلیفہ، ۶۱، ۷۹-۱۷۲، ۱۸۳
- مور نووک، م.م. ۸۵
- موسی بن طلحہ بن عبد اللہ، ۱۱۴
- موسی بن عبد اللہ بن خازم، ۱۱۰-۹-۱۳۷
- موسی بن کعب تمیمی، ۱۷۱
- موسی خورنی، ۱۶
- مولر، آوگوست، ۲۲۹
- موہوب بن احمد جوالقی، ۷۹
- مہدی، خلیفہ، ۱۷۳، ۸۰-۱۷۹، ۱۸۴
- مہرو، ۲۷
- مہلب بن ابی صفرو، ۹-۴۸، ۱۰۰
- ۴-۱۰۳، ۸-۱۰۷، ۷-۱۱۴، ۱۲۳
- ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۸۷
- مینورسکی، ۲۶۵
- میرجان مدی، ۱۷
- میمیرا کولا، ۷۹
- ناظم، محمد، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵
- نافہ بن ارزق، ۹۱
- نیاتہ بن حنظلہ کلامی، ۱۶۶
- نجدہ بن عامر، ۱۰۳، ۲۰۷
- نرشخی، ۲۱۳
- نریمان، ۱۸
- نشأت، صادق، ۳۷
- نصر بن حارث، ۱۶
- نصر بن منصور سیاری، ۲۲۱
- نصر بن سیار، ۹۶، ۱۵۹، ۶-۱۶۵، ۲۰۴
- نظام الملک طوسی، ۳۶، ۲۳۲
- نظامی عروضی سمرقندی، ۲۵۲
- نعمان بن عوف یشکری، ۱-۱۴۷
- نفیسی، سعید، ۴۰، ۴۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱
- ۱۰-۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۳۴
- ۹-۱۳۸، ۳-۱۴۱، ۱-۱۵۰، ۱۸۰
- ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱-۲۰۰
- ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۳۵
- نیکفوروس کالیستوس، ۸۰

- نوح بن اسد سامانی، ۲۱۵
 نوح، خارجی، ۱۷۹
 نولدکه، ۲۶۴، ۲۲۸
 وات، و.م.، ۸۶، ۹۰
 واثق، خلیفه، ۲۲۲
 واصل بن عطا، ۵۴
 واقدی، ۱۴۴
 واکر، ۱۰۲، ۲۵۷
 واگلیری، ل. وچیا، ۸۵
 وکیع بن بکر ازدی، ۱۲۳
 وکیع بن حسان بن قیس بن ابوسعید تمیمی،
 ۱۳-۱۱۱، ۱۴۲
 ولید بن عبدالملک، ۱-۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۹
 ولید دوم اموی، ۱۶۱
 ولهاوزن، ۸۷، ۹۶، ۳-۱۰۲، ۸-۱۰۶،
 ۱۱۰، ۱۲۴، ۹-۱۲۸، ۱۳۴
 ۴۳-۱۳۸، ۱۶۰، ۵-۱۶۲
 ووستنفلد، ف.، ۱۴، ۱۷
 ویت، ۱۹-۱۸، ۷۰، ۲۳۱، ۲۶۱
 ویکتور تونسیس، ۸۰
 هادی، خلیفه، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۳۵
 هارون، ع.م.، ۵۷، ۷۹
 هارون الرشید، خلیفه، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۲،
 ۲۰۱، ۹-۲۰۳
 هرثمه بن اعین، ۵-۲۰۴
 هرمزد یکم، ۱۵
 هرمزد سوم، ۱۵
 هرودوت، ۷۰
 هسوان - تانگ، ۸۰
 هشام، خلیفه، ۱۶۵، ۱۸۷
 هشام اموی، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹
 هلال بن یوسف، ۴۲
 همام بن سلمه، ۱۸۱، ۱۸۵
 همدانی، رفیع اله بن اسحاق ابن محمد، ۱۷
 همیان بن عدی سدوسی، ۱۲۲
 هناد السری، ۳-۱۷۲
 هوار، کلمان، ۲۱۷، ۲۶۲
 هوتسما، م.ت.، ۳۵، ۶۵، ۲۶۵
 هشیم بن عبدالله البعاث، ۱۶۱، ۱۶۶
 هشیم بن عدی، ۱۱۵
 هیوشن - تسانگ، ۸۱
 هیصم بن شاری، ۱۹۹
 یاقوت حموی، ۱۵-۱۴، ۱۸، ۲۳، ۴۲،
 ۵-۴۴، ۷۱، ۲۶۵
 یحیی بن اسد سامانی، ۲۱۵
 یحیی بن خالد برمکی، ۲۰۳
 یزدآفرید، ۳۰-۲۹
 یزدگرد سوم، ۲۶، ۴۱
 یزید بن بسطام، ۱۷۱
 یزید بن زیاد، ۹-۹۸، ۱۱۱
 یزید بن عبدالملک، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۵
 یزید بن غریف، ۱۵۵، ۱۵۷
 یزید بن عمر بن هبیره فزاری، ۶-۱۶۴
 یزید بن جریر، ۱۸۳، ۱۸۵
 یزید بن مزید، ۶-۱۷۵، ۹-۱۷۸

- یزید بن معاویه، ۹۱، ۹۳-۴، ۹۷-۸، ۹۷
 ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۰۱-۲
 یزید بن مفرغ حمیری، ۹۷
 یزید بن منصور عباسی، ۱۷۴
 یزید بن ولید (یزید سوم)، ۶۱-۱۵۹، ۱۶۴
 یزید بن مهلب بن ابی صفره، ۱۲۸، ۱۳۳،
 ۱۳۵، ۱۳۷، ۸-۴، ۱۴۱
 یعقوب بن لیث، ۲۱، ۵۶، ۶۳، ۷۹، ۸۱، ۸۱
 ۱۵۷، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۷-۹
 ۲۳۲-۷، ۲۵۹-۵۳
- یعقوبی، ۶-۳۵، ۳۸، ۴۳، ۵۰-۴۸،
 ۳-۵۲، ۷-۶۵، ۸۱، ۸-۹۶
 ۲-۱۰۱، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۳
 ۱۳۰، ۴-۱۳۳، ۹-۱۳۸، ۱۴۱
 ۵-۱۴۳، ۱۴۸، ۱-۱۵۰، ۶۲-۱۵۷
 ۶-۱۶۵، ۳-۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۸
 ۱۸۰، ۱۸۲، ۵-۱۸۴، ۲۰۴، ۲۰۸
 ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۶۵
 یوسف بن عمر ثقفی، ۴-۱۵۳، ۹-۱۵۸

جاينام

٧-١٢٦، ١٣٥، ١٥٧، ١٧٠، ١٨٣،

٢١٨، ١-٢٥٠، ٢٥٣، ٢٥٧

افريقا، ٨٩

الرها، ٢٤، ٢٧

المينا، ٢٣٩

اورشليم، ٩٢، ٩٦

اوق، ١١١، ١٨١، ٢٠٠، ٢٢٢

اهواز، ٥٠، ٤-١٠٣، ١٢١، ٢٤٦، ٢٥٢

ايران، ١٦-١٤، ٥-٢٤، ٣٠، ٣٢، ٤٠،

٥٠-٤٨، ٥٩، ٣-٨٢، ٩٧، ٥-١٠٣،

١٦٢، ٦-١٦٥، ٧٠-١٦٩، ١٧٨،

١٨٦، ٢٣٢، ٢٥٣

باب الخان — باب الكار

باب الكار، ٢٣٧

باب الطعام، ١١١

بادغيس، ٢٨، ٣٩، ٨٥، ٤٠-١٣٩، ١٧٤،

١٨٢، ١٩٠، ١٩٩، ١٧-٢١٦، ٢٤٥

باكتريا، ١٤-١٣، ٤٠، ٨-٧٧

باليس، ١٨

آذربايجان، ٢٧، ٥٦، ١٧٦

آراخوسيا — الرخج

آسيا، ١٣، ٨٢، ٢١٢

آسياى ميانه، ٢٨، ٣٨، ٦٥، ١١٣، ٢٠٣

آكار، ٢٣٧

آلبانيا، ٢٥

آمودريا، ١٥٠، ١٥٢، ٢٥٢

ادسا — الرها

ارجان، ٣٥

ارغنداب، ٦٨

ارمنستان، ٢٥-٢٤، ١٧٦

ازكيل، ٣٠

استانبول، ١٥٦

استخر، ٣٥، ١١٤

اسفزار، ١٨، ٣٨، ٦٥، ١٧٢، ١٨٢، ٢٠٠،

٢٤٥، ٢٤٩

اصفهان، ١٠٤، ٢٣٤، ٢٥٣

افغانستان، ١٤، ٣٢، ٤٩، ٦٥، ٦٧، ٩-٧٨،

٤-٨٢، ٩٩، ١٠١، ١٠٧، ١٢٣،

بونجار، ۴۱	بالیش ← بالیس
بہیش ← ہیش	بامیان، ۸۳، ۱۸۳، ۲۴۱، ۲۵۱
بیروت، ۲۱، ۵۰-۴۹، ۹۴، ۹۶، ۲-۱۰۱،	بحرین، ۳۵، ۵۰، ۱۰۹، ۱۶۳
۱۲۹، ۶-۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۵،	بخارا، ۵-۶۴، ۱۴۰
۲۱۵، ۴-۲۶۲	برلین، ۲۶۴
بیزانس، ۲۵، ۳۹، ۲۰۲، ۲۰۴	بست، ۱۸، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۵-۶۴، ۸-۶۷،
بیمند، ۴۱	۷۸، ۸۳، ۱۱۱، ۱۲۵، ۳-۱۳۲، ۱۳۶،
بین النہرین، ۲۴	۱۴۷، ۷۷-۱۷۰، ۸۱-۱۷۹، ۱۸۴،
بیہق، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۹، ۵-۱۹۴، ۲۰۰	۱۹۱، ۵-۱۹۳، ۲۰۴، ۱۲-۲۱۱،
بیشابور، ۲-۱۳۱	۲۱۶، ۲۲۰، ۳-۲۲۲، ۷-۲۳۵، ۲۴۰،
پاریس، ۱۹، ۲۱۷	۲۴۷، ۵۰-۲۴۹
پاکستان، ۲۱۸	بسکر، ۱۱۱، ۱۸۱، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۲۲
پراگ، ۸۲	بسکو ← بسکر
پنجوای، ۲۴۹	بصرہ، ۳۵، ۷-۴۶، ۳-۵۰، ۶۰-۵۹،
پوشنگ، ۲۸، ۴۰، ۶۵، ۱۵۶، ۱۸۲، ۱۸۴،	۷۰، ۷۷، ۸۷، ۹۳، ۷-۹۶، ۱۰۰-۹۹،
۱۹۷، ۲۰۰-۱۹۹، ۲۴۴، ۲۵۲	۴-۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۳۱۱۲۱،
پیشاور، ۲۱۸	۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۳
تاریم، ۱۳	بغداد، ۶۳، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷،
تہرت، ۹۰	۳-۱۹۱، ۳-۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۴،
تبت، ۸۱	۸-۲۲۷، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۶۳
ترشیز، ۲۰۰	بلوچستان، ۱۸، ۷-۳۶، ۴۹، ۷۷، ۱۴۴،
ترکستان، ۲۱۰، ۲۱۷	۲۴۸
ترکیہ، ۱۷۶	بلخ، ۳۲، ۴۰، ۵۰، ۵۲، ۷۲، ۹۴، ۱۴۷،
ترمد، ۱۱۰، ۹-۱۳۸	۱۸۷، ۲۵۱
تسوچوچہ، ۲۵۷	بم، ۳۶
تکريت، ۲۷	بوزستان، ۱۸
تگین آباد، ۲۴۹	ب—ولاق، ۴۹، ۹۴، ۹۶، ۲-۱۰۱، ۱۲۹،
تلس، ۷۷	۶-۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۴، ۲۱۵، ۱۶۲

- ۱- ۴۰، ۵۳-۴۸، ۵۶، ۶۲، ۶۵، ۷۷
 ۵- ۸۴، ۶-۹۴، ۱۰۱-۹۹
 ۴- ۱۰۳، ۹-۱۰۶، ۱۱۳، ۱۱۵-۱۷
 ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۹-۳، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۱
 ۲- ۱۴۱، ۶-۱۴۴، ۵۴-۱۴۸، ۱۶
 ۱۵۹، ۳-۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۰
 ۱۷۲، ۵-۱۷۴، ۸۰-۱۷۸، ۷-۱۸۲
 ۲- ۱۹۰، ۱۹۹، ۴-۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۰
 ۱۷-۲۱۳، ۲۰-۲۱۹، ۲۲۲
 ۹-۲۲۷، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۲
 خزر، دریا، ۵۰، ۹۰
 خلفاباد، ۱۹۸
 خلیج فارس، ۷-۱۸۶
 خوارزم، ۸-۲۷، ۴۹، ۱۴۰
 خواش، ۲۹، ۴۳، ۷۱، ۸۴، ۲۱۱
 خوزستان، ۲۳۴
 دادیشوع، ۲۹
 دارابگرد، ۳۵، ۵۷، ۱۱۴، ۱۳۱
 دامغان، ۵۰
 دجله، ۸۷
 دجیل، ۸۷، ۱۰۵، ۱۳۱، ۱۳۷
 درنگیانان - زرنگ
 دمشق، ۵۲، ۹۹
 دیرالجمام، ۱۳۱
 رام شهرستان، ۲۳
 رامهرمز، ۲۴۶
 ریذه، ۹۳
- تنگ آزانو، ۳۲
 توج، ۳۵
 توجی، دره، ۲۱۸
 تهران، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۸-۲۷، ۳۶،
 ۴۰، ۶۲، ۶۵، ۶۸، ۱۷۴، ۱۸۷
 ۲- ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۳، ۵-۲۶۳
 تیسفون، ۲۵، ۲۷، ۲۹
 جاشن، ۲۱۸
 جاگوند، ۲۵۷
 جالق - زالق
 جبال، ۱۶۶
 جبل الزون، ۱۹۴
 جرواتکن، ۲۲۰
 جزیره، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۵۰، ۱۶۱،
 ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۱۴
 جول، ۵-۱۹۳
 جوین، ۱۸۱، ۲۰۰، ۲۴۵
 جیحون، ۱۴، ۵۰، ۸۳، ۱۱۰
 جیرفت، ۳۶، ۱۰۰، ۵-۱۰۴، ۱۶۳
 چالکان، ۴۲
 چول - جول
 چین، ۱۷، ۷۷، ۸۳، ۲۱۰، ۲۱۷
 حجاز، ۹۳
 حران، ۱۴
 حنین، غزوه، ۴۹
 حیره، ۱۶
 ختل، ۱۵۸
 خراسان، ۲۳، ۷-۲۶، ۲-۳۰، ۳۸

زیرستان، ۲۱۸	الرخج، ۱۴، ۱۸، ۲۹، ۳۲، ۴۸، ۵۱،
سامان، ۲۱۵	۷-۶۴، ۶۹، ۸۰، ۸۴، ۱۲۵، ۱۳۳،
سبزوار، ۳۹، ۱۷۴، ۱۹۴	۱۵۴-۳-۱۷۲، ۱۷۶، ۱-۱۸۰،
سجستان ← سیستان	۹-۲۴۷
سجلماسه، ۹۰	رم، ۱۳
سرخس، ۱۶۳	روم، ۱۴، ۲۱۰
سغد، ۴۹، ۱۱۷	رون، ۵-۱۹۳
سکر ← بسکر	ری، ۵۰، ۱۴۷، ۳۰-۲۰۲
سکستان ← سیستان	زابل، ۶۶، ۱۱۶
سگستان ← سیستان	زابلستان، ۱۸-۱۵، ۴۵، ۵-۶۳، ۸۰، ۸۳،
سلبری، ۱۰۴	۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۶،
سمرقندی، ۱۴۰، ۱۵۱	۱۹۷، ۵۲-۲۴۹
سناباد، ۲۰۸	زاگرس، ۳۵
سند، رود، ۱۹، ۳۷، ۷۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳،	زالق، ۲-۴۱، ۲۲۰
۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱-۱۷۰، ۱۷۳	زرنگ، ۱۴، ۱۶، ۲۱-۲۱، ۱۸-۲۳، ۲۹، ۳۲،
سواد، ۴۵، ۵۷، ۵۹	۴-۴۱، ۴۶، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۶،
سوریه، ۲۴، ۴۶، ۱۲۷، ۱۳۹	۲-۷۰، ۷۷، ۸۳، ۱۰۲، ۱۱۱،
سونا هیلو، پرستشگاه، ۱۹۴	۱۴-۱۱۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶،
سیاه، دریا، ۲۸	۱۵۵، ۱۵۸، ۳-۱۶۲، ۱۶۶، ۵-۱۷۱،
سیراف، ۳۵	۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۰،
سیرجان، ۳۶، ۴۱، ۱۰۵	۲۰۴-۱۲-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۷،
سیستان، ۱۶-۱۳، ۱۹-۱۸، ۳-۲۱،	۲۰-۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳،
۲۷، ۳۱-۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۴۰،	۹-۲۳۵، ۵-۲۴۱، ۲۴۷،
۴-۴۲، ۸-۴۶، ۷۴-۵۰، ۷۷، ۷۹،	زره، دریاچه، ۶۸، ۷۱، ۲۱۹
۸۱، ۵-۸۴، ۹۵، ۱۰۱-۹۷، ۱۰۳،	زمینداور، ۱۵-۱۴، ۱۸، ۲۹، ۴۵، ۹-۴۸،
۱۰۸، ۱۷-۱۱۰، ۲۰-۱۱۹،	۵۱، ۵۵، ۴-۶۳، ۶۸، ۷۸، ۴-۸۳،
۲۴-۱۲، ۳۲-۱۲۹، ۳۶-۱۳۴،	۹۸، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۹۱،
۱۴۰، ۱۴۲، ۹-۱۴۵، ۵۹-۱۵۴،	۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۲،

۱۵۶، ۱۵۲-۴، ۱۵۰، ۱۴۲	۱۷۷-۸۲، ۱۶۹-۷۵، ۱۶۰-۵
۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۴-۵، ۱۵۸-۶۲	۱۹۸-۹، ۱۹۲-۵، ۱۹۰، ۱۸۴-۷
۲۳۴، ۲۳۲، ۲۲، ۱۹۳، ۱۸۷، ۱۷۳-۴	۲۱۰-۱۷، ۲۰۶، ۲۰۱-۲
عربستان، ۸۸، ۹۰، ۳-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۲۸	۲۳۱-۲، ۲۲۷-۸، ۲۲۰-۲۳
۱۹۳، ۱۸۶-۷	۲۴۸-۹، ۲۴۶، ۲۴۲-۳، ۲۳۴-۴۰
عثمانی، امپراتوری، ۲۵	۲۵۷، ۲۵۳-۴
عمان، ۳۵، ۵۰، ۱۰۷، ۱۶۳، ۱۸۶	سیلان، ۱۱۰، ۲۱۷
غزنه، ۱۷، ۳۲، ۶۶، ۸۳، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۳	شاپور، ۳۵، ۵۷
۲۵۷، ۲۵۱-۲، ۲۴۹-۲، ۲۱۸	شام، ۴۶، ۵۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۹، ۱۵۹
غور، ۱۸، ۳۲، ۶۶، ۸۳، ۲۱۴، ۲۱۷	۱۶۹
فارس، ۶-۳۵، ۲-۴۱، ۵۰، ۵۶، ۱۰۴	شاه‌بهار، ۱۸۳
۱۵۸، ۱۴۴، ۱۳۷، ۱۳۲، ۱۱۵-۱۶	ششتمد، ۲۰۰
۲۲۱، ۲۱۰، ۲۰۶، ۱۷۷، ۱۶۲-۳	شوش، ۱۳۲
۲۴۲، ۲۲۹	شیراز، ۳۵
فراه، ۲۹، ۳۹، ۷۱، ۸۴، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۹	صابونیه، مدرسه، ۲۵۴
۲۴۹، ۲۴۵	صالحان ← چالکان
فرغانه، ۴۹	صفین، ۴۵، ۴۷، ۸۶
فرگرد، ۱۹۷	طاق، روستا، ۱۷۷
فسا، ۳۵، ۱۱۴	طبرستان، ۱۲۵، ۱۴۳
فلسطین، ۱۴۱	طبس، تمر، ۳۸
قادستان، ۲۸، ۳۹	طبس، عناب، ۳۸
قاسم آباد، ۴۱	طبسین، ۹-۳۸
قاهره، ۱۸، ۳۷، ۴۹، ۵۷، ۸۹، ۹۲	طخارستان، ۴۰، ۷۷، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۲۷
۲۶۱-۴، ۲۵۴، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۱۲، ۹۴	۱۸۳
قرنین، ۴۳، ۲۳۳	طوس، ۲۰۸
قزوین، ۵۰	عراق، ۶-۴۵، ۴۸، ۵۰، ۵۷، ۶۰-۵۹
قفقاز، ۲۵	۸۷، ۹۰، ۹۸، ۱۰۳، ۶-۱۰۵، ۱۲۱
قومس، ۵۰	۱۲۴، ۱۲۷، ۳۰-۱۲۹، ۱۳۷، ۱۳۹

۱۲۱، ۹-۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۴،	قند اوایل، ۱۴۴
۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵	قندهار، ۳۹، ۴۹، ۹۷، ۲۴۹
کولوک ← کوکویه	قهستان، ۹-۳۸، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۸۵، ۹۴،
کیمبریج، ۱۰۶	۱۷۴، ۱۹۰، ۷-۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷
گاشن ← جاشن	کابل، ۱۸، ۲۱، ۵۱، ۵۵، ۶-۶۳، ۷۸،
گرجستان، ۲۵	۸-۹۷، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۵-۱۸۲،
گردیز، ۲۱۸، ۲۴۹	۲۳۲، ۵۲-۲۴۹، ۲۶۳
گرگان، ۱۴۳، ۱۶۶، ۲۰۸	کاپیسی، ۲۵۷
گور، ۳۵	کاره ← حران
لایبزیگ، ۱۴، ۲۷، ۸۸، ۲۵۴، ۲۶۵	کاریان، آتشکده، ۵۷
لشکر ← بسکر	کاشغر، ۱۳
لشکرگاه، ۳۹	کافرستان، ۸۲
لمقان، ۸۲	کریلا، ۹۹
لندن، ۱۵، ۲۷، ۲۵۴، ۵-۲۶۲	کرشک، ۳۹
لوت، دشت، ۳۶، ۳۸	کرکوشاه، ۲۰
لیدن، ۱۱۹، ۱۸، ۳۵، ۳۷، ۵۵، ۶۲، ۶۵،	کرکویه، ۲۰-۱۹، ۲۲، ۴۲، ۱۸۱، ۲۳۹
۶۸، ۱۴۵، ۵-۲۶۱	کرمان، ۷-۳۶، ۲-۴۱، ۵۰، ۵۶، ۸۵،
ماد، ۱۴	۱۰۰، ۵-۱۰۴، ۱۶-۱۱۴، ۱۲۴،
ماوراءالنهر، ۵۱، ۷۷، ۸۲، ۱۰۶، ۱۲۷،	۱۳۱، ۱۴۴، ۳-۱۶۱، ۸-۱۸۶، ۱۹۱،
۲-۱۵۱، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۵۲	۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۹،
ماورای قفقاز، ۸۲	۲۴۴
مداین، ۱۰۴،	کرزنگ، ۲۰، ۲۱۹
مدینه، ۹۴، ۱۲۱	کرون ← کرزنگ
مدینه العذراء، ۴۲	کش، ۱۱۷، ۷-۲۳۶
مرج راهط، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۳۹	کشمیر، ۱۹
مرغاب، رود، ۲۶	کفرغور، ۱۹۱
مرو، ۷-۲۶، ۷۷، ۸-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۵۱،	کوروک ← کرکویه
۱۶۶	کوفه، ۵۰، ۵۳، ۷۰، ۷۷، ۶-۱۰۵، ۱۱۸،

واسط، ۱۳۳	مرورود، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۵۶
والشنان، ۱۸، ۲۴۸	مسکان، ۶۳
ولگآ، ۲۸	مسکن، ۱۳۱
هرات، ۱۹، ۸-۲۷، ۳۲، ۴۰-۳۸، ۵۶	مصر، ۷۰، ۲۱۶
۷۷، ۱۲۷، ۴-۱۳۳، ۱۳۸، ۱۵۶	مکران، ۷-۳۶، ۶۳، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۱۲
۳-۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲	مکه، ۱۶، ۴۶، ۵۸، ۹۳، ۱۰۸
۱۹۰، ۲۰۰-۱۹۹، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۴	مولتان، ۲۳۴
۲۵۲	موروق، ۶۴
هند، ۱۷، ۱۹، ۳۲، ۳۶، ۵۰-۴۹، ۷۹	ميسان، ۶۰
۱۲۲، ۲۱۰، ۱۸-۲۱۷، ۲۵۷	ناشتکين، ۱۴۶
هندوکش، ۱۹، ۱۳۵، ۱۸۳	ناشرون، ۳-۴۲، ۴۵، ۵۹، ۱۴۶
هوک، ۴۲	ناصری، رود، ۴۲
هیرمند، ۱۸، ۲-۴۱، ۶۸، ۷۰-۲۱۴	نای-لامان، ۲۵۱
۲۲۱، ۲۳۶، ۲۴۸	نهایوند، ۶-۱۶۵
هیسون، ۴۲، ۲۴۰	نیشابور، ۴۸، ۶۴، ۷۷، ۱۱۰، ۱۶۶
هیش، ۲۱۶	۵-۱۷۴، ۱۹۷، ۱-۲۰۰، ۲۱۴، ۲۲۳
یمن، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۷۵	۲۵۴
	نیل، رود، ۷۰

قبایل و فِرَق

بাহلہ، ۱۳۹	اباضیہ، ۸۵، ۹۳، ۱۶۳
براہوی، ۳۶	ابوالعنبریان، ۱۷۴
بربرہا، ۸۶	ابوحفضہ، ۱۷۷
بصریان، ۱۲۱	ازارقہ، ۸۷، ۹۱-۸۹، ۵-۱۰۳،
بکر، ۸۸، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۸	۱۶-۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۸۵، ۱۸۹
بکر بن وائل، ۴۱، ۸۵، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۶۰	ازدییان، ۵۳، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۴۰،
بیکر، ۱۴۶	۴-۱۴۳، ۵۱-۱۴۹، ۱۷۹، ۲۰۰
بلوچہا، ۳۶	اسلام، ۱۶۹
بنو حرب، ۹۵	اسماعیلیان، ۲۳۲
بنی مخزوم، ۱۰۳	۴ عرب، ۷-۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۵۹، ۷۷،
بہسیہ، ۱۸۹، ۱۹۶	۸۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱-۱۱۰، ۱۳۰،
پارتیان، ۱۴	۱۳۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۷۰-۱۶۹
تازیان، ۱۳، ۱۵، ۳-۲۱، ۳۶، ۳۸،	اغوز، ۲۰۴
۵-۴۱، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۸۳، ۸۸	امویان، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۷۴، ۸۹، ۹۰-۴،
۱۱۰، ۱۳۵، ۷۰-۱۶۹، ۱۸۶، ۱۹۱	۹۸، ۳-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۳،
تانگ، ۸۳	۱۷-۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵،
ترسیان، ۵۸	۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۸۶،
ترکان، ۳۲، ۴۹، ۸-۷۷، ۹۴، ۱۲۲، ۱۴۰،	۱۹۳، ۲۰۶
۱۸۴	ایرانیان، ۲۶، ۴۰، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۸۶

۱۹۵	تغوز، ۲۰۴
زروطها، ۸۷	تمیمیها، ۸۵، ۸۸، ۹۱، ۹۶-۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۴۴
زنبیل، ۱۵، ۴۵، ۹-۴۸، ۵۱، ۶۶، ۸۰-۷۸، ۴-۸۲، ۱۰۱، ۱۱۱-۱۴	۱۵۳، ۱۵۶، ۱-۱۶۰، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۸
۱۹-۱۱۷، ۲-۱۲۱، ۶-۱۲۵، ۱۳۰	تورگش، ۴۹
۶-۱۳۲، ۸-۱۴۵، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۰	ثعالبه، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷
۱۷۲، ۱۷۶، ۱-۱۸۰، ۱۸۴، ۲۴۶-۸	جناحیه، ۱۶۲
۲۵۰-۱	حمزیه، ۱۸۹
ساسانیان، ۱۹، ۲۴، ۲۸، ۳۳، ۶۰، ۱۰۴	حنفیه، ۸۸
۲۵۱	خازمیه، ۹-۱۸۷، ۱۹۷
سامانیان، ۶۵، ۲۲۸، ۲-۲۳۱، ۲۵۱	خلج، ۷۸، ۱۲۲
سغدیان، ۲۰۱	خلیفه، ۱۹۵
سکاه، ۱۳-۱۵، ۱۹	خوارج، ۲۰، ۴۸، ۶۳، ۸۳، ۹۱-۸۵، ۹۳
سگزیان، ۴۲، ۴۴، ۵۴	۵-۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۵-۱۱۴
سلجوقیان، ۲۳۱	۱۱۹، ۱۲۲، ۷-۱۳۵، ۷-۱۵۶، ۱۶۰
سلوکیان، ۱۴	۳-۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۸-۱۷۷
سمکیه، ۸۵	۲-۱۸۱، ۹۰-۱۸۴، ۳-۱۹۲
سنیان، ۸۸، ۱۳۶	۶-۱۹۵، ۱۹۸، ۲-۲۰۰، ۷-۲۰۴
شامیان، ۱۶۶	۲۰۹، ۱۲-۲۱۱، ۲۱۴، ۲۲-۲۱۶
شروانشاهان یزیدی، ۱۷۶	۲۳۲، ۲۳۴، ۴۱-۲۳۶، ۵-۲۴۳، ۲۴۷
شیبان، ۸۸، ۱۴۶، ۱۶۶	خیونایه، ۳۹
شیعیان، ۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶	خیونیان، ۱۵، ۱۹، ۳۸
شنسیانیان، ۳۲	دراویدی، ۳۶
صدقیه، ۸۵	ذمیان، ۳۱، ۵۶، ۸۷
صلوکان، ۴۷	ربیع، ۱۰۷، ۱۴۶
صفاریان، ۵۱، ۵۶، ۶-۶۵، ۶۹، ۷۹، ۸۲	رومیان، ۲۴
۸۵، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۹، ۳۳-۲۲۸	زبیریان، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۳۰
۲۳۶، ۶-۲۴۵، ۲۴۸، ۳-۲۵۰	زردشتیان، ۲۲، ۳۱، ۶-۵۵، ۸۷، ۱۷۵

۱۸۰-۱، ۱۴۹-۵۳، ۱۴۴-۵	صفریه، ۱۶۳
کابلشاهان، ۷۹	طاهریان، ۵-۶۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۷-۹
کردان، ۱۳۲	۲۵۲، ۲۳۷، ۲۳۲
کلیان، ۱۰۲، ۱۵۹	عباسیان، ۲۶، ۵۴، ۸۹، ۹۴، ۱۶۹
کنانه، ۱۲۸، ۱۵۳	۲-۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳
کوشانها، ۱۵، ۱۹	۱۹۶، ۲۰۰-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۷
کوفچیان، ۳۶	عبدالدار، ۱۶
کوفیان، ۱۲۱، ۱۳۸	عبدشمس، ۹۳، ۹۵
گبران، ۲۳، ۵۸	عبدقیس، ۴۱
لخمیان، ۱۶	عجارد، ۹-۱۸۷، ۱۹۷
ماساژتها، ۱۳	عطویه، ۱۰۴، ۱۸۷
مانویان، ۲۵	علویان، ۹۲
مدراریان، ۹۰	عیاران، ۸۵، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۲۳
مذحج، ۱۲۸	۲۲۷-۳، ۲۳۲-۴۰، ۲۳۸-۳، ۲۴۲
مسلمانان، ۲۲، ۲۶، ۳۱، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۹	غزان، ۱۲۲
۵۴، ۵۸، ۸۳، ۸۶، ۳-۹۱، ۹۸، ۱۱۳	غزنویان، ۶۸، ۸۲، ۸۵، ۲۳۱، ۲۵۱
۱۱۵، ۱۸-۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵	غوریان، ۲۱، ۸۳، ۱۳۵، ۲۱۷، ۲۳۰
۳۰-۱۲۹، ۱۳۴، ۷-۱۳۶، ۱۴۰	فربسیان، ۸۷
۸-۱۴۷، ۱۵۵، ۱۸۲، ۵-۱۸۴، ۱۹۴	فداییان، ۲۳۲
۲۰۹، ۴-۲۵۳	قادی شایه، ۳۹
مسیحیان، ۳۱-۲۴، ۵۸، ۸۷	قبسیان، ۱۰۶
مضریها، ۵۳، ۱۱۱	قدریه، ۱۸۸
مطوعه، ۳۳۴	قرلق، ۲۰۴
معتزلیان، ۵۴، ۱۸۸	قریش، ۹۱، ۱۲۷
مغولان، ۳۲	قعدیان، ۲۰۱
ملکاییان، ۲۷	قفچیان، ۴۹
موالی، ۱۲۴	قفص، ۳۶
مونوفیزیتها، ۲۴	قیس، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱

هزاره، ۲۵۷	مهلبيان، ۱۱۹، ۴۱-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۸،
همدان، ۱۲۸	۱۵۴
هند و اروپایی، ۱۳، ۳۶	ميمونيه، ۹-۱۸۸
هندوان، ۳۱	نبطيان، ۸۶
يشكر، ۱۱۱	نجديه، ۱۸۶، ۱۸۹
يمنيهها، ۵۳، ۱۰۲، ۱۱۸، ۹-۱۲۸، ۱۳۵،	نخشييان، ۲۰۱
۱۳۹، ۱۴۱، ۵-۱۴۴، ۵۱-۱۴۸	نستوريان، ۲۴، ۲۸
يونه چي، ۱۳	نصيريان — ابوالعنبريان
يهوديان، ۲۵، ۲-۳۱، ۵۸، ۸۷	هپتاليان، ۱۵، ۱۹، ۲۸، ۹-۳۸، ۴۰، ۴۹،
يعقوبيان، ۲۷	۵۲، ۹-۷۸، ۸۱، ۸۳، ۹۴، ۴۰-۱۳۹،
	۲۵۰-۱

فهرست کتابها

- آثار الباقیه، ۲۷، ۲۸
- آثار البلاد و اخبار العباد، ۲۱، ۷۲، ۲۶۴
- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ۶۶، ۸۵، ۲۴۵
- احیاء الملوک، ۶۹، ۲۵۲، ۲۶۳
- اخبار الزمان، ۲۳۱
- اخبار الطوال، ۳۷، ۴۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴
- ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۶۳
- اخبار یعقوب لیث و اخبار آل لیث، ۲۳۰
- الاعلاق النفسیه، ۲۱۹
- اغانی، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۲۹
- ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۶۲
- انساب الاشراف، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲
- ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱
- ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۵۶
- ۲۱۵
- ایران در زمان ساسانیان، ۲۴
- ایران در قرون نخستین اسلامی، ۲۸، ۳۱
- ۴۰، ۵۶، ۵۸، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۰۴
- البلدان، در اغلب صفحات
- البيان والتبيين، ۹۴، ۱۹۳، ۲۶۳
- پادشاهی عرب و فروپاشی آن، ۱۰۶، ۱۲۴
- تاریخ الرسل والملوک، ۲۶۴
- تاریخ الامم والملوک، ۱۶
- تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ۱۵
- ۱۹
- تاریخ بیهق، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۰
- تاریخ پیامبران و شاهان، ۱۸۵
- تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، ۸۵، ۲۳۵
- ۲۴۳، ۲۶۳
- تاریخ سیستان، در اغلب صفحات
- تاریخ شروان و دربند، ۱۷۶
- تاریخ طبری، در اغلب صفحات
- تاریخ ایران کیمبرج، ۴/۱۷۴، ۲۲۸، ۲۴۵
- تاریخ مسعودی، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۸
- ۲۶۳
- تاریخ ولات خراسان، ۱۹۰، ۲۳۰
- تاریخ ولات مصر، ۲۱۵

صفحات	تاریخ یعقوبی، در اغلب صفحات
فارس نامه، ۱۶	ترکستان نامه، ۶۵، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۱،
فتوح البلدان، ۱۶، ۳۵، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۵۱،	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۰
۵۵، ۵۹، ۹۸، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱،	جوامع الحکایات، ۳۶، ۳۷، ۷۷، ۲۳۵،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۴،	۲۳۶، ۲۴۱، ۲۶۴
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹،	چهار مقاله نظامی، ۲۵۳
۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۶۲	حدود العالم، ۱۹، ۳۶، ۲۱۸، ۲۶۵
الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه منهم،	خویشاوندی و ازدواج در عربستان قدیم، ۱۰۶
۱۸۷، ۲۶۲	دایرة المعارف اسلام، ۳۸، ۴۶، ۶۰، ۷۰،
الفهرست، ۸۸	۸۷، ۹۲، ۱۰۵، ۱۲۴، ۱۶۵، ۱۷۵، ۲۱۰
قرآن، ۹۲	دیوان اعشى، ۱۲۹، ۲۶۲
قصص ثانی، ۲۰۳	زین الاخبار، ۴۰، ۴۳، ۹۵، ۱۰۱، ۲۱۳،
قصه مغازی حمزه، ۲۱۰	۲۳۵، ۲۴۹، ۲۶۴
کتاب البدأ والتاریخ، ۲۱۷	سبک شناسی، ۱۸، ۲۶۵
کتاب الحيوان، ۵۷	سرزمینهای خلافت شرقی، ۱۵، ۳۸، ۷۲،
کتاب الخراج والصنعة الكتابية، ۶۲، ۶۵،	۱۱۱، ۱۹۷، ۲۳۸
۲۶۴	سیاستنامه، ۳۶، ۲۳۲
کتاب الاشعار خارجی، ۸۸	سیره رسول الله، ۱۷
کتاب الشعروالشعراء، ۱۲۸، ۲۶۲	شاهنامه، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۵۳
کشف الظنون، ۲۵۴	الشعروالشعراء، ۱۴۵
کتاب المجلد، ۳۱	صورة الارض، ۱۹، ۶۷، ۲۶۱
کتاب المعارف، ۴۹، ۵۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۲،	طبقات ابن سعد، ۵۴، ۵۵، ۶۰
۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۸،	اطبقات الكبير، ۲۶۱
۲۶۲	طبقات ناصری، ۲۱، ۳۲، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۶۳
کتاب الوزراء والکتاب، ۶۳، ۱۷۷، ۱۸۴،	العقد الفريد، ۴۹، ۱۱۲، ۱۴۲، ۲۶۱
۲۶۳	العواصم من القواصم فی تحقیق مواقف
الکتاب الیمینی، ۲۵۴	الصحابه، ۹۲
کتاب پاکدامنی، ۳۰	العیون والحداثق فی اخبارالحقائق، در اغلب

- کتاب فضایل سجستان، ۴۲
- الکامل، ۵۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۶۱، ۲۶۴
- گرشاسپنامه، ۱۷، ۱۸، ۲۵۳، ۲۶۲
- لطایف المعارف، ۳۷، ۶۳، ۱۲۸، ۱۴۹، ۲۶۳
- مروج الذهب، ۲۱، ۴۶، ۱۲۲، ۱۹۴، ۲۳۱
- ۲۶۴، ۲۴۸، ۲۳۳
- مسالك الممالک، ۱۹، ۶۵، ۲۶۱، ۲۶۲
- مطالعات اسلامی، ۱۰۶
- معجم البلدان، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۶
- ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۷۱، ۲۶۵
- معجم ما استمعجم، ۹۲
- المعرب من الکلام العجمی، ۷۹
- مفاتیح العلوم، ۶۸، ۶۹، ۲۶۳
- مقالات الاسلامیین، ۸۷، ۸۹، ۱۸۷، ۲۶۲
- الملل والنحل، ۱۸۷، ۲۶۴
- نسب نامه خلفا و شهریاران، ۲۱۳
- وقایعنامه بی نام عرب، ۱۲۴
- وفیات الاعیان، ۷۹، ۱۰۲، ۱۷۵، ۲۶۱
- یادنامه تولدکه، ۸۲، ۲۲۸

